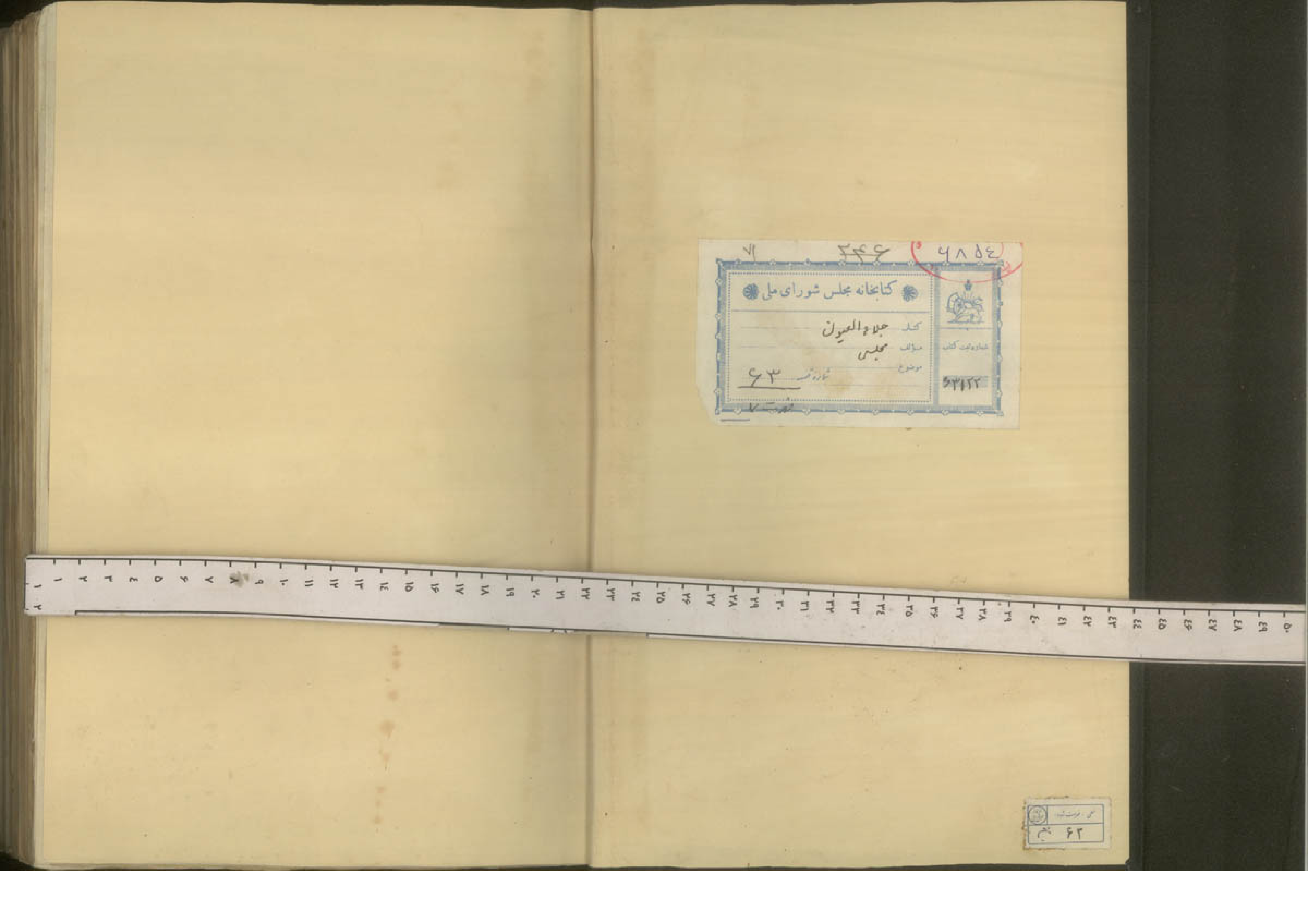
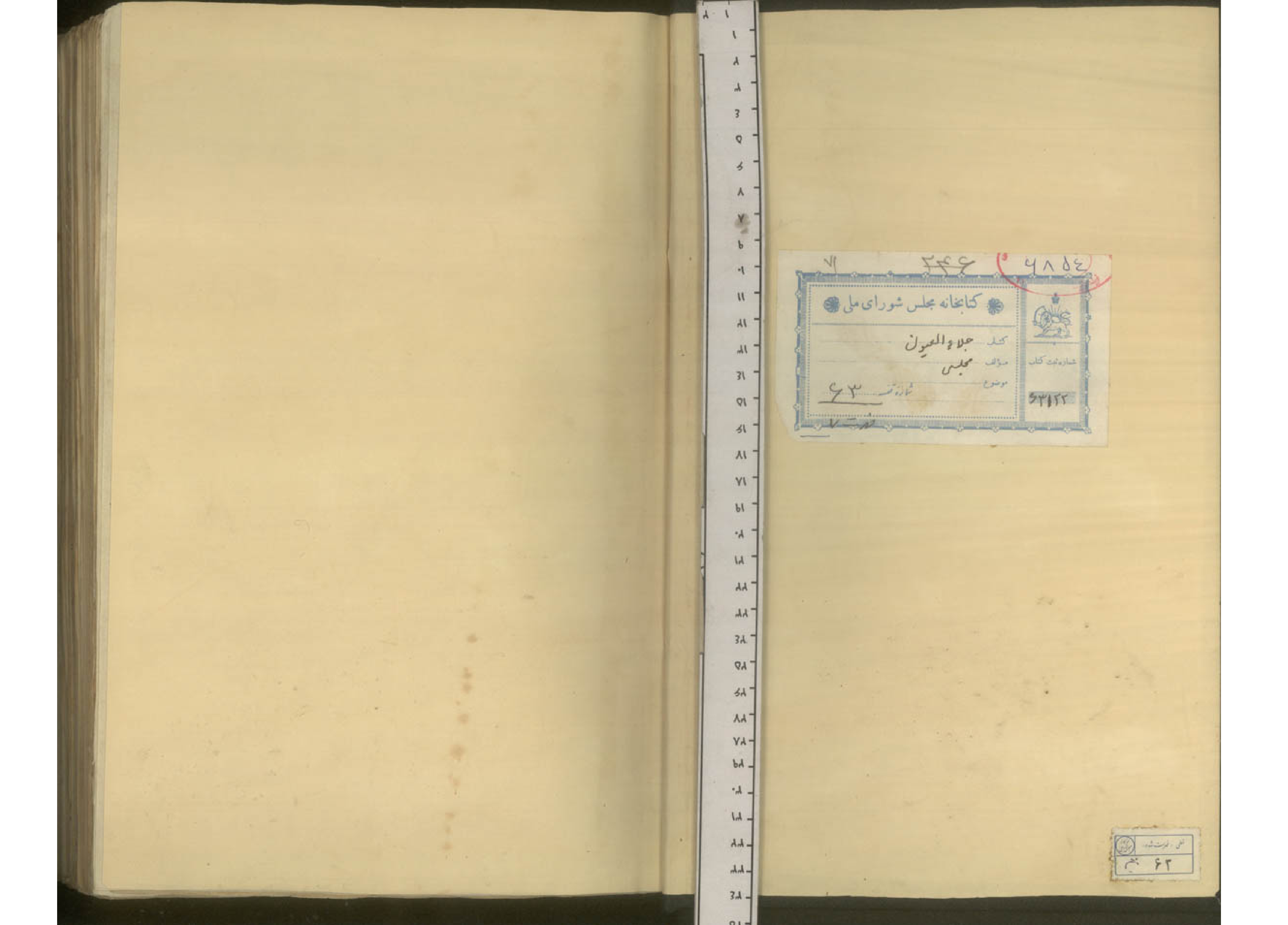


۶۸۵۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
مؤلف مجلسی
موضوع
شماره ثبت ۶۳
شماره ثبت کتاب




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
مؤلف مجلسی
موضوع
شماره ثبت کتاب

۱۵۰

اخراول و ...

اخراول و ...

...

بجو ...

...

...

...

...

...



وسون اوکانین ...

...

...

هو

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش بی‌مثل و مانند سزاوار خداوند بی‌نیازیست که تذکر مصایب و استماع نوایب سالکان مسالک
قرب و وصال و جان‌فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب
ایمان و یقین گردانیده و غبار فتنهٔ اشرار را در نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل جواهر
ابصار و آب روی عزت و افتخار بدرجات بیشمار برتر نشانیده و صلوات متوالیات و تحیات متواترات
بر سید انبیا و نخبهٔ اصفیا خلاصهٔ ارباب محنت و بلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان‌فرمای عوالم
غیب و شهود صدرنشین محفل قرب رب ودود و شفیع درماندگان روز جزا و ذخیرهٔ تهی‌دستان عالم
بقا محمد مصطفی و بر آل عترت گرامیش که بصیقل محبت و ولای خود آیینهٔ سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات
جلا داده قابل انعکاس انوار انجمن حسن عقیدت ساخته و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ
شهادت ببار آورده مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت نواخته فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین
و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما بعد تشنه‌لب زلال فیوض ربانی و آرزومند
ادراک سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بالواح خاطر اخوان ایمانی و خلان
روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظافره تذکر و تذکیر و گریستن و
گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر بلایای عترت اهل بیت رسالت که از مصیبتهای
جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم‌تر است و شریکان این مصایب از ملائکه مقربان و انبیای مرسلان و ساکنان

۲

ساکنان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است اعظم طاعات
و اشرف قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل مقربان ایوان
حق رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب
زمان تفکر در آلام و مصایب ایشان و راضی شدن بقضاهای ربانی و دفع وساوس شیطان تأثیر عظیم
دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در سلک تألیف در آورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را
از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نمی‌شاید و بسا باشد که برای جمعی که مایهٔ وافی از
علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار
آنچه متعلق باحوال شریف ایشان است در چندین مجلد ثبت کرده‌ام و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر
آنها را بوجه اختصار مذکور ساخته‌ام و چون از آن کتب بسیاری از عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دیگر بر
ایشان متعسر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان
عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی مختصر در این باب بلغت فارسی تألیف نماید که مقصور بر ذکر
ولادات حضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که عامهٔ خلق را
از آن بهره بوده باشد و بر ترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد
و از غیر احادیث معتبره که از کتب فاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان
در خواندن و شنیدن آن بثواب گریهای احادیث ائمهٔ دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است
فایض گردند و بمحزون گردیدن و گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند
و ذخیرهٔ روز جزا از برای خود و ایشان باین طریق تحصیل حسنات و رفع سیئات در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد و چون
ترتیب این ابواب جهة الفوائد تألیف این کتاب شریف المقاصد از برکات عهد دولت سلطان سلیمان نشان
بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده‌اند و بمبادی ترتیب حسن و عدل رایش جلوه نموده که فیض سحاب کرمش
بر جهانیان فلک تجارتخانه ... سلطان سلطان نشان دارا ... ایران
... اقبال و قرهٔ باصرهٔ جاه و جلال ... سلطنت و کامکاری ... ارکان عظمت و جهانداری

۱/۱

جهان مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدستهٔ چهار باغ عناصر و ارکان منتخب مجموع کون و مکان
شعلهای روشن مجمران قندیل اسرار و الاین سینههای پاک طینتان مشکات انوار و عالیش [illegible] بستان
ضمیر [illegible] بلبلان گلشن کشف و الهام هم آواز و مدهوشان خاطر قدسی مناظر [illegible] محلهٔ قدس
دمساز و خورشید پروانهٔ فانوس خیالش سپهر نمونهٔ بارگاه جاه و جلالش نسبت خامهٔ قدسی نژادش [illegible]
واسطه تمام فی شکر و تشبیه مداد کثیر الاعدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر [illegible] کلکش [illegible]
اش فرش بنیاد ضعیفان بر نقمات طریقه مطربان مقدم نشین و در نظم حقیقت اثرش رضای خاطر [illegible]
بعد دل بانی دلبران [illegible] چنین بمن ترتیبش بساطین شریعت غرا و قوم [illegible] سیراب و بر شحات سحاب معدلتش
حدایق [illegible] شاداب بذکر نجابتش [illegible] صدف درخشان و بوصف عطای بی انتهایش [illegible]
دریای [illegible] تر زبان لطف بی پایانش با قهر نمایان [illegible] خنده برق و گریه ابر توامان تیغ جوهردارش [illegible]
[illegible] جمعیت که سرهای [illegible] دشمنان در آن [illegible] جان که [illegible] مخالفان
از آن [illegible] گشت زار آمال [illegible] از چه اول [illegible] نخلش [illegible] لبیب خوش الحان خامه
معدلت نگارش نغمه در خاطرها [illegible] آب تیغش [illegible] طراوت بخش چمن شریعت و دین [illegible]
[illegible] حیات مخالفان دین [illegible] طوطی خامه [illegible] قلم تقدیر هم آواز [illegible]
[illegible] پرواز گردد [illegible] گشاده کف [illegible]
سحاب [illegible] مزارع املهای [illegible] خلوت نشینان صوامع [illegible] افتتاح [illegible] فیض [illegible]
معتکفان مساجد عبادت [illegible] دولت ابد مقرون [illegible] ذکری [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible] آفتاب جهان تاب [illegible] اظهار نور [illegible]
و ماه [illegible]
الاعظم والخاقان الاکرم مالک ملوک الترک والدیلم مطلع [illegible] العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویة
غصن الدوحة العالیة العلویة [illegible] الفضل والاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان

الخاقان



والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق
اهل الایمان لهذا [illegible] گلشن قدس را بنام اقدس مطلع خورشید فیروزی و سعادت منور گردانید
و این تحفهٔ فرمایه را بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته با وجود [illegible] و کرامت رسانید چون مشتمل بر عدد اخبار
و اظهار آبای آن سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال شریف اجداد و امجاد آن زبدهٔ نتاج لیل و نهار است امید
وصول بمنتهای درجهٔ عز و قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع این مامول نمیداند و چون اشک تحقیق
سحاب [illegible] موجب جلای دیدههای ظاهر و باطن مؤمنین میگردد این را جلاء العیون مسمی گردانید
و بر مقدمه و چهارده باب [illegible] مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری
و هو حسبی و نعم الوکیل پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت رسالت پناه و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان ابن بابویه و دیگران بسندهای
موثق و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای
آنچه مرتکب شده اند از ما باشد با ما در درجهٔ ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس
بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیدهها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس
احیای امر ما نمایند و احوال و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلهای از ترس [illegible] مرده
باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا نزد او مذکور
شویم و بیرون آید از دیدهٔ او آب گریه بقدر بال مگسی [illegible] حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد
و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که مهموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است
از نفسی که کشد تسبیح در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و ستر ما را پنهان داشتن از دشمنان
ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد و پس حضرت صادق ع فرمود که باید این حدیث بآب طلا نوشته شود و ایضا
شیخ طوسی بسند معتبر از آن حضرت نقل کرده است که هر که از دیدهٔ او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که
از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا از یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت
ابد الآباد متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از محول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از

از پدرش که گفت از حضرت امام حسین صلوات الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده او یک قطره آب
بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت از نسبی حضرت امام
حسین عم را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرد
آیا شما فرموده اید حضرت گفت بلی گفتم پس سند در میان من و شما افتاد و حدیث خود را از شما شنیدم
و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمهم الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت
امام زین العابدین عم روایت کرده اند که هر مومنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی صلوات الله علیه قطره
بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت مهیا کرده اند و هر مومنی که
از دیده او بیرون آید و بر گونه روی او جاری گردد و از آزاری برای که از دشمن ما بما رسیده است در دنیا
حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مومنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما
دارش شدت و وقت آن مصیبت آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی از روی او دور گرداند هر آزاری را
و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت
کرده است که حضرت صادق عم از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را
ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس احیا کنید امر ما را
ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند
یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد و اگرچه بیشتر از کف دریا
باشد و ابن قولویه و برقی و غیر ایشان این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند و ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که ما در نزد او مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق تعالی
روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است
که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس محزون باش از برای اندوه ما و شاد
شو برای شادی ما و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی
در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین



صلوات الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد
که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را
برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که
بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را
بگریاند بهشت از برای اوست

در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم
اهل سموات و ارضین روز وفات ابوالقاسم محمد مصطفی علیه و علی آله اشرف الصلوات و بعضی از احوال کریمه و مناقب
شریفه آنحضرت است مشتمل بر شش فصل

فصل در بیان نسب شریفه و اسم و کنیت و القاب شریفه آنحضرت
است مشهور در نسب آنحضرت آنست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم
الخلیل علیهم السلام بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن
ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم عم و در نسب آنحضرت
اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبه الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود
و اسم عبد مناف مغیره بود و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و در سبب نسب بآن
اسامی بسیار گفته اند و گفته اند که از هود هم اسم هود عم بود و بعضی گفته اند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس عم است
و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول خدا صلعم فرمود که من شبیه ترین مردمم بحضرت آدم عم و حضرت ابراهیم عم شبیه ترین مردم بود
بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود ده نام نامید و وصف مرا بیان کرده و بزبان
هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل نام مرا بسیار گفته است و کلام خود را تعلیم من نموده مرا

از آسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق فرمود که نام او محمود است و مرا نام محمد کرد و مرا در بهترین
قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در تورات مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا
جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد
کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید
زیرا که در قیامت امتان مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر با من
سخن و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا مقفی نامید زیرا که من
مردم را از دفتر الحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری
نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده ام و منم قیم
یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و
ترا باهل هر زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل
دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری دیگر را چنین نکردم و غنیمت کفار را بر تو حلال گردانیدم برای احدی پیش از تو حلال
نکردم بلکه می بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را
که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم
برخلاف امتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم
و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد تو را با یاد خود مقرون کردم و هرگاه که امت تو مرا بوحدانیت
یاد کنند ترا بپیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت
کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم
و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نا
میده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت
و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان
بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است

برای



برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که را نافرمانی من کند
و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن
بن فضال از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابو القاسم
کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی
فرمود که بلی میدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که میدانی که حضرت
رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که میدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر
پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان
چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است نسبت بفرزندان
و علی بهترین آن فرزندان است و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت زیرا که
او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آن حضرت پس باین سبب فرمود که من و علی دو پدر این
امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد و بر منست و هر که مالی
بگذارد از وارثانش است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای
ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت
کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود و پنج نام در قرآن است و پنج نام در قرآن
نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که در حر
کاهی بر آن حضرت نازل شد و خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت
بنحوی که سر خود را که بکفن پیچیده است بیرون آورد و برخیزد و باز دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترساند و در احادیث
معتبر بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای
ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلاست و امیر المؤمنین
علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی است
و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و

وصورتها و هر معبود باطلی و اما طاغوت یعنی دشمن گشتن با هر که دشمن خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما محمد
برای او گفته‌اند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او و بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد
آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند
بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که
حضرت رسول صلعم را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه
فرموده است که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ
كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى وَيس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ
ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ وَيَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ وَإِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ
ذِكْرًا رَسُولًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن
امر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنند و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده‌اند
و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته‌اند در
انجیل فارقلیطا است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر آنچه سابق مذکور شد نامهاست
شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی
و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس الضحی و نجم و رحم و سماء و تین از شهداء ای نور
شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی بن ابی طالب
از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند به دو هزار
سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جای داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم
و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک مطهر تا رسیدیم به پشت عبد المطلب پس آن
نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و در من پیغمبری و برکت
داد و در علی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب
عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری منتخب نمود

و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد
و علی صلوات الله علیهما نوری بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را
بیافریند پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند که یکی را اصلی یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن
بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که اصلش
پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت از علی است و حجت و خلیفه من
و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود
بحضرت رسول صلعم و آله که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها
و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردید مرا پس جمع کردم هر دو روح شما را
و یکی کردم پس آن روح مرا یاد میکرد به پاکی و بزرگواری و یگانگی پس آن روح را دو قسمت
کردم و هر قسمتی را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی
فاطمه را از نوری که ابتدا روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد تقی علیه السلام منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی
و فاطمه بعد از هزار دهر پس خلق کرد جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را
بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان آنچه را خواهند اراده نمیکنند مگر
مشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت درختی هست
از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که خدا
ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم
از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من آفریده شده‌ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور
من و محبان اهل بیت ما آفریده شده‌اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم‌اند بسند معتبر از ابو سعید خدری
منقولست که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود
در وقتی که ابا نمود از سجده حضرت آدم علیه السلام استکبرت ام کنت من العالین که مراد از آن کیست که بالاتر

نمودی یا بودی از بلند مرتبه‌گان پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبهٔ ایشان از ملایکه بلندتر است
پس حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح
الهی میکردیم و ملایکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید دو هزار سال پس چون خدا آدم را
خلق کرد امر کرد ملایکه را که سجود کنند برای آدم و امر کرد ما را بسجود پس ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا
نمود از سجود پس خدا با او خطاب نمود که ابا کردی نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلندتر اند از آنکه سجود کنند
آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپردهٔ عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام
محمد باقر و امام جعفر علیهما السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش
و از زیادتی آن طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت
را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانتر است
بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهتر اند از برای ما و رسول خدا
صلی الله علیه و آله بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان
در شعاع نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار
سال پس ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند آن چهارده نور فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد
و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدن و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی
فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسی که جواب گفت در وقتی که
گرفت میثاق پیغمبران را و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من که اول
پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست

و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد

صادق علیه السلام منقولست از حضرت

که چون

که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید بعضی کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار
شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان ایشان صلعم بودند گفتند توئی
پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملایکه گفت که ایشان حاملان دین منند و علم من
و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید
از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار
این را قبول نمودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست
و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب الانوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند
خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلعم را خلق نماید با ملایکه گفت که میخواهم
خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا
گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت
من و او را تعظیم نمائید برای عظمت من پس ملایکه گفتند ای آله ما و سید ما بندگان را براتی میخواهی از خواص
نیستیم شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع
ضریح مقدس آورد و شستند جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند
مروارید سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملایکه و چون ملایکه نور و صفای آنرا مشاهده
مینمودند استقبال میکردند آنرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صنفی از صفوف ملایکه که آنرا میگردانیدند ملایکه آنرا
بفضل و بزرگی دیدند و میگفتند که اگر ما را امر کنی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و آن را آفرید
پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملایکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار و
بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر صلی الله علیه و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و
او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنای او میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او میفرمود و میفرمود ای بنده من تو مرادی و مقصودی از خلق
عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست

دارد من او را دوست میدارم و هر که تو را دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان
شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور ده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب
عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت
و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را
که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال مداوم این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی
و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و الخفی و در حجاب عزت ده هزار سال
میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر
و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت
سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون
و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم
الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال
میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پس حق تعالی از [illegible] پاک محمد ده دریا
از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که غیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود آنحضرت را که فرو رود در
دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای علم و در دریای
بردباری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در
دریای حیات و در هر یک دریا تا حکم و در جمیع آن دریاها غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون
آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده های من و ای آخر رسولان
من و ای شفیع روز قیامت پس آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره
از او چکید پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلعم طواف
میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی



لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا شهادت میدهید مرا پس نور محمد صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد و گفت انت الله
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد
تو صفی و برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و ذات تو بهترین امهات پس از نور آنحضرت جوهری آفرید
و آن را دو نیم کرد و در یک نیم آن نظر هیبت نظر کرد پس آن نیم آب شد و نیم دیگر را نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن
آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را
آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش
باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید
بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت
پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود یاد و او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم
اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و دنیا و همه خلق خود را مگر از برای او پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ
نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب فرمود و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب
دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی
چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور
محمد صلی الله علیه و آله بهشت را آفرید به چهار صفت از زینت باو بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت
بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب بر خواست خلق کرد و از کف
آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت
پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ
بر پشت آن ایستاد و ماهی برای آب بر روی او هست و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمت کسی بغیر از خدا
نمیداند پس عرش را [illegible] و نور منور گردانید به نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل
خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مروت و از سخاوت محبت آفرید پس جمیع این صفات را در طینت
محمد صلعم و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از نور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره ها

در شب و روز و روشنایی و تاریکی پس سایر ملایکه از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و چهار هزار
سال ساکن کردند پس نور آنحضرت هفتاد هزار سال در بهشت ساکن کردند پس هفتاد هزار سال دیگر او را در
سدرة المنتهی ساکن کردند پس نور آنحضرت را از آسمان به آسمان منتقل کردند پس در آسمان اول رسانیدند پس
در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم علیه السلام را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین
و قبضه از خاک برای بدن آدم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین با زمین گفت که خدا میخواهد
که از تو خلقی بیافریند و او را با آتش عذاب کند پس چون ملایکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد
که آتش را در آن بهره باشد پس چون نازل شد جبرئیل و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا این
پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد
و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین
و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و زبر زمین گرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد
پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو از او رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند پس گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن
پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند
و ترا قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاور آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملایکه کروبیان و ملایکه صافان و مسبحان
بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت
و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از علم و یقین
و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط کردند آن طینت را با
طینت آدم علیه السلام پس چون جسد آدم تمام شد بملایکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح
در او بدمم پس همه سجده کنید نزد او پس ملایکه جسد آدم علیه السلام را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملایکه منتظر فرمان حق
بودند که هرگاه مامور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح سلطان تنگی دید
از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهیت داخل شو و بکراهیت بیرون بیا پس چون روح بدماغ رسید
آدم جسد خود را می دید و صدای تسبیح ملایکه را می شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس او را خدا الهام نمود

گفت الحمد

الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس چون حق تعالی باو وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق
کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب تا حال
برای عطسه کننده سنت شده و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا
دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است
پس چون روح بناف رسید پیش از آنکه بقدمها برسد آدم خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است
که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در
ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملایکه را بسجود و این بعد از ظهر روز
جمعه بود پس در سجود بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدایی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای
پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است از ذریه تو
خوش بخت کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا
در او را امانت بگیر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا
بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده کردی پس حق تعالی از طینت یک دنده آدم حوا را
آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را در بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا
برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده من
شما را آفریده ام از برای خانه که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد مرا بجا آورید ای آدم خواستگاری
کن حوا را و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات بفرستی بر محمد و آل
محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت اینست که ترا بسیار شکر کنم پس حوا را
تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملایکه مقربان بودند پس ملایکه در عقب
آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا چه سبب ملایکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند بنور
محمد که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملایکه در برابر من بایستند

در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جای ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی
نور محمد صلی الله علیه و آله را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت پهلوی آن
نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب
و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی از آن انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه که آدم
میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که غسل و خوشبو زند و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن
امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس آن نور منتقل
شد بجبین حوا و ملایکه بشر در حوالی آمدند و حوا را تهنیت میگفتند پس شیث علیه السلام متولد شد و نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین او
مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و آدم و ایشان آویخت و از دیدها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ
رسید آدم علیه السلام او را طلبید گفت ای فرزند نزدیک شده که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد
و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم علیه السلام سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس خدا امر او
امر فرمود ملایکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم چیدند و منزوی شدند ساکنان بهشت از غرفهای
خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگهای آن و همه گردن کشیدند برای شنیدن ندای
آدم علیه السلام و حق تعالی وحی نمود بآدم که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار من غسل و روشن گردانیدی شمس
قمر و شمس را از برای بهر کو که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن نشر یافتها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل
گردید بفرزند من شیث و میخواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق
رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملایکه را پس حق تعالی امر کرد
جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت
که بقدرت الهی او بر شده بودند پس ندا کرد جبرئیل بجانب آدم علیه السلام و گفت ای آدم پروردگارت تو را سلام میرساند
و گفت بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملایکه را پس نامه را
نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث علیه السلام تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانیدند از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان
خوش آینده تر که بربیع و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید پس بهم رسیدند پس پیوسته نور

در جبین

در جبین شیث علیه السلام بود تا آنکه بحد انتقال رسید تا تزویج نمود جبرئیل آن حوریه را که محقد بشیث در آورد و حوران نازل که بادو نزدیکی
نمود و حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد و او را مکرم مبارک که گوارا باد ترا ای شیث که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین
پیشینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث علیه السلام عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی از او
منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس علیه السلام است و از او منتقل شد
بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح علیه السلام و از نوح بسوی سام و بسوی فرزندش او
ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی قالع و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناحور و از او
بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی
یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس
و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی فهر و از او
بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روی ساطع بود و بحدی
که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او نور روشنائی بسوی آسمان بلند
میشد و چون از مادر متولد شد و گیسوهای او مانند گیسوهای اسمعیل که نور انبیا ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده آن جمال
تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هر سنگ و کلوخی که میگذشت
بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که زود باشد از ذریت تو فرزندی ظاهر
گردد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین خلق عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی بیرون رفتی
او بهر طرف او را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت
پناه را بسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند
که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز
بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و به پردهای کعبه می چسبید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی میداشت
عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و بیچارگان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحب قرض را ادا
مینمود و هر که مبتلا به مصیبتی بود خونبها را ادا مینمود و هر که در خانه او بر روی صادر و وارد بسته نمیشد و هر که

باطعام می‌نمود و آن نقد را میکشید که زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان می‌بردند و صیت کرم او باتفاق
جهان دوید و پادشاهی اهل مکه منتظم برو مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت
کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح
را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و در تعظیم و توقیر ایشان میکوشید و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد
مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما اهل امان یا همسایگان خدا و اهل مکان
خانه او میباشید و درین موسم زیارت کنندگان خانه خدا می‌آیند و ایشان مهمانان خدااند و مهمانان سزاوارترند
بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و نیز و در حاجیان می‌آیند بسوی شما
بوی شما ژولیده موی و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دور پس ایشان را مهمان
کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بصحبت و اکابر قریش بامال عظیم را حاجیان امر
جسیم بیرون می‌آوردند و هاشم حوضها از پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان
و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه
قحطی بهم رسیده بود و ایشان نیافتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند پس هاشم شتری چند را بشام فرستاد و فروخت و قیمت
آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان
دوید و آوازه حسنش تمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه‌ها با تحفه
و هدیه‌ها برای او فرستادند و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله بایشان منتقل گردد
زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم
قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از آن دختر فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکورش اسد
و صیفی و اما اناث شفا و خالده و ضعیفه و رقیه و ... و نور آنحضرت صلی الله علیه و آله در جبین او بود و ازین
بسیار متألم بود پس شبی از شبها بدور خانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را
فرزندی روزی کند که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در او باشد پس در این حال او را خواب ربود در خواب
دید و صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است پس مهر گران بده



بده و برای او خواستگاری بجا آر که زنی اصیل و نجیبه است و از او فرزندی بهم خواهی رسانید که پیغمبر آخر الزمان
از نسل او خواهد بود پس هاشم از خواب بیدار شد و قوم خود را جمع کرد و از ایشان خود را باز
نقل کرد و پس برادرش مطلب گفت که این خوابیست که هاشم دیده است و قبیله بنی النجار و در میان قوم خود
معروفند و سلمی بکمال حسن و جمال و عفت و نجابت و کرم و فضیلت و عقت مشهور است و ...
و نسب افضل و جمیع پدرانش نامدار ... تو او را بخواه ... پس هاشم ...
خطبه کرد و حاجت برآورد و میگفتند که ... حاجتش ... شتر ... برده ...
و خواستگاری نمود پس ... برادر مطلب ... پسران ... طلب شد که قبیله بنی
النجار ... بودند چون ... نور محمدی صلی الله علیه و آله از جبین هاشم ساطع بود و تمام مدینه را روشن کرد
و در جمیع خانه‌های ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان ... رسیدند که ...
از شما بگوئید ... حسن و جمال خصوصا ... نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده
مطلب گفت ما اهل خانه خدا ... هاشم فرزند ... لوی بن غالب ... برادر من هاشم بن عبد مناف
و از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم ... از اطراف ... 
... بسوی ... پس ... 
... دختر ...
... 
... اکنون ... کدام یک از شما خواستگاری او
... هاشم بن عبد مناف
سلمی گفت ... 
چون ... 
... 
کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله ... جمال هاشم ... علمای یهود ... چون نظر بر آن

بر آن نور افتاده جهان در دریع ایشان تیره شده زیرا که در توریت خوانده بودند که این نور از علامات پیغ[مبر]
آخر الزمان است پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریه
شما چیست گفتند این علامات آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونهای بسیار بریزد و حمله کند و جنگ او را مغلوب کنند
و در کتابهای ما نام او ماحی است و این [illegible] که زیاده شده است سایر خلق از استماع این خبر گریان شدند و هلاک
گفتند کاشکی هاشم را از سینه خود جدا [illegible] و از [illegible] بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم
اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر بپوشیدند و خود [illegible] سر که [illegible] و زرها در بر کرده و علمها بر افراشتند
و هاشم را در میان گرفته روانه شدند و در میان سواران و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند
و این تهیه متوجه بازار قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روانه شدند چون
نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهرها و دیوارها از مرد و زن [illegible] در آن بازار حاضر شده بودند و نگاه [illegible]
خود حیران گشته حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان می‌دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه
ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت باد ترا ای دختر که صورت سرور
و شادی و فخر و عزت ابدالیت از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب
عزت و ماه برج کرامت در وقت که شاهد شما [illegible] خواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت معروف
کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا و از پدر شرم کرده [illegible] از فحاوی کلام او رضا و خشنودی فهمید پس هاشم را
در کنار [illegible] بر پا کرده و سراپرده‌ها بر دو [illegible] آن زدند و [illegible] در خیمه خود قرار گرفت اهل [illegible]
نزد ایشان جمع شدند [illegible] احوال ایشان کردند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال [illegible]
سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال یگانه زمان و یگانه
دوران بود و شیطان بصورت مرد پیری متمثل شده و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیر
خواهی تو آمده‌ام این مرد اگرچه در حسن و جمال این مرتبه دارد که دیدی و کریم و بخشنده است ولیکن بسیار کم رغبت بزنان
و زنان را بسیار دوست دارد و زنی را دو ماه و ده روز نگاه میدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها
شجاعت نیست بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر آنچه میگویی در حق او راست باشد اگر [illegible] برای من برای

طلا



طلا و نقره کند در او رغبتی [illegible] امید وار شد و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل
شد و نزد سلمی آمد و باز بهتان آن افسانه‌ها بر او خواند و باز بصورت ثالثی متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود
پس چون پدر نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور
دولت و کرامت است بدین نور [illegible] سلمی گفت ای پدر میخواهی که مرا بشخصی تزویج نمایی که رغبت بزنان
ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی که امروز
هیچ کس باین صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل نیست و از بسیاری طعام که مهمانان میخورند
[illegible] و وحوش و مرغان که برای ایشان [illegible] او را هاشم نامیده‌اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت
و بسالت مشهور آفاق است و در خوشخویی و خوشرویی بی نظیر بوده البته این سخن را دشمنان گفته‌اند شیطان بوده است
و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از مشاهده آن نور که در جبین مبینش بود بی تاب گردید و در دوستی او مفتون شد
که مرا خواستگاری کنم و هر مهر که از تو مطالبه [illegible] مضایقه نکنم که من ترا مساعدت می‌نمایم از مال خود پس روز دیگر
هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب بسخن در آمدند و هاشم و مطلب پسران عم ایشان در صدر خیمه
هیچ اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل
نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و حاجیان [illegible] و اطعام [illegible] طوایف انام و خود میدانید شرف
و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله که حق تعالی او را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی
بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است
[illegible] آن نعمت را برای شما فرستاده و آمده‌ایم و برای فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت
که از برای شما تحیت و اکرام و اجابت و اعظام ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ما را
چاره نیست از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران برای این فرزندان مقرر داریم و اگر این عادت در میان ما نبود
من اظهار این نمیکردم مطلب گفت که صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما بفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود
گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگوار قدر دختر ما نزد شما معلوم بود مطلب گفت هزار
مثقال طلا میدهیم باز ابلیس اشارت کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده‌تر مهر را پدر سلمی گفت که ای جوان تعجیل کردی

دو فی ما مطلب گفت یکچو از عنبر و ده جامه بغد مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم پس شیطان امر زبانی کرد و پدر
سلمی گفت تو زیرک مردی و احسان نمودی باز کرامت و نیا فرمود که هیچ کس برای همت ایشان نمید هم باز شیطان
اشارت کرد که زیاده طلب سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید باز شما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک زنج
قرنج کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدی باز شیطان نوبت کرد و هوش کنند پدر سلمی فریاد زد و براو گفت ای
پیر بد فهم دور شو که مرا از این مجلس خجالت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرده او را از خیمه بیرون کرد یهودان
با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سخن کرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم زیرک و دانا بیان نام و قوت
جوانان قیه پیران بیرون میبردی راضی میشوم که دختر خود را بغریبی که از اهل یثرب و مدینه نباشد بدهی پس چهارصد نفر از یهودان
که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات قوم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب
کرده یهودان حمله آوردند و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس بگریخت و هاشم باو رسید و او را گرفت بلند کرد و بر زمین
زد پس چون نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر او تابیده بود و همه خندیدند و یکی از نیزه رست هاشم بیرون رفت هاشم
چون بجانب مطلب نظر کرد دید که بسیاری از یهودان را به جهنم کرده است و هاشم و اصحاب و بسیاری از یهود را کشته و چون
خبر بمدینه رسید مردان و زنان بان طرف دویدند چون انجا رسیدند و نور از یهود کشته شده و روی بهزیمت آوردند
عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ظاهر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد بر من خواب من پدر سلمی
از هاشم و مطلب التماس نمود که از ایشان بگذرید شادی را با دختر بدل سازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب
ولیمه مهیا کرد در جمیع حاضران را طعام فرمود پدر سلمی نیز بدختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من
او التماس نکردم کسی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر مرا داران [illegible] بکنم و از علامت [illegible]
پرو المکن پس پدر سلمی نیز داخل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه از سینها بیرون کنید که دختر من بر
شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز زیاده میدهیم و در بوی هاشم و گفت ای برادر آنچه
راضی شدی گفت بلی پس یکدیگر معانقه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و اصحاب
ایشان نثار کرد و همگی بار کردند و بوی مدینه از نافه آن غیره عبد مناف و آن دره صدف کرامت
متحقق شد و بعد از تحقق الیام پشت مع اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم مهر گرفته بود با ضعاف

آن دو داد

آن ده دکرد و در همان شب زفاف نور نطفه طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمد
صلی الله علیه و آله از جبین هاشم بجبین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از ان نور اظهر
وطراوت آن یکباره کوه مضاعف گردید و زنان مدینه بنظاره جمال او میآمدند و از نور و ضیای او حیران
میماندند و هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را بتحیت سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست
خود ندا میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غریب را بهاشم نقل کرد و از قوم خود پنهان مینمود تا آنکه از جانب چپ میشنید
که منادی او را ندا کرد و گفت بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی که بهترین اهل زمین و آسمانست و چون
سلمی این ندا را شنید بدیگران گفت که هاشم با او ترک یکی کند و هاشم چند روزی بعد از ان در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را
و گفت ای سلمی من بتو سپردم امانتی را که حق تعالی با آدم سپرده و آدم بشیث سپرده و پیوسته از پدران با پدران این نور بمن
بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسیده و کرامت این بسبب آن مضاعف گردید اکنون این نور را
بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم آن [illegible] و محافظت نمائی و اگر رغبت من آن فرزند بظهور آید
باید که تربیت و نگاه او بهتر و گرامی تر از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر تو نیز بجان کن گردیدی به او بفشند که حاسدان
و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد اگر این سفر بر نگردم و خبر وفات من
بتو رسد باید که در محافظت او کوشی و تقصیر ننمایی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را
بعمه های او و دور گردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان تو را شنیدم و بجان قبول کردم
و دلم را از ذکر مفارقت خود درد آوردی از خدا و عظم سوال مینمایم که ترا بزودی برگرداند پس هاشم با برادران
خود و سایر اقارب بیرون آمده و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ از [illegible]
گزیر هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب شوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر
متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد و نزد پادشاهان و فقرا و دشمنان
در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزتر خلق است نزد من
و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم حمد را بسپارید و آنچه از کرامتهای
بغیر آن که بجا رسیده است باو تسلیم نمایید فرزند و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم

سلمی است که او را شأن عظیم و رتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم
گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد
و چون بمقصد خود رسید متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست
که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض برای او سنگین شد
پس برفقا و غلامان و علاقه‌مندان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده میکنم و گویا مرا ازین درد رهائی نیست
برگردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من باو
وصیت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید که
ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب ایزدی نوشت
که این نامه‌ایست که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که بار سفر از
دنیا بسوی نشأهٔ باقی عقبی ببندد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس از قوم
گریه‌ای نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و آن کرمی که از شما دوست
و نور شما او است و قوت شما تر و او است یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت
حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و چاره سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب و وصال و دیدار
و دیدار فرزند دلبند خود بهره‌مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و مهر خود بر آن
کرد و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابانیدند نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای پرور
دگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت تلخ جام بقا رحلت نمود و گویا چراغی
بود که خاموش شد پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند
و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و واهاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا
مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و بعضی از خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که واها
کرماه و عزتاه از موت مرد و زنی که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را انتظار میبرم و او را بخیدی پس سلمی
تمیشه هاشم را شنیدند و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از آن مال خود تسلیم کرد و با و هاشم گفت

و علیه



که طلبید از من و مادرشان که بر عهد پدر او قرار گرفتیم و بر وصیت او عمل نمودیم پس غلامان و اموال هاشم بمکه
رسیدند زنان مکه مویها پریشان کرده و گریبانها دریدند و تمامان و زنان بر آن گریستند و چون روز
نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیتنامه عمل نمودند و چون پس و هنگامی و کرم و علامت نزد او
علامتهای کرمی هدایت زمزم و سقایه و حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتری نوح
و سایر ودایع انبیا علیهم السلام که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد
و نقل است که چون وقت ولادت رسید ناگاه صدائی از هاتفی شنید که ای زنیت نان بنی النجار بر شما بر فرزند باید بود دیدم
انظار کیان این را مستور دارد که اهل جمیع اقطار را از او سعادتمند گردد و چون صدای هاتف را شنیدند و مطلب است
بم و ما را آگهی کسی از حال خود مطلع نکرد پس نگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان
و شیاطین تیر دکمه او بیاید پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله از او ساطع گردید و در حالت خنده
و تبسم بود و چون نور او بر گرفت موی سفیدی بر سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت او را
پنهان کرد تا مدتی که کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از مدتی که قوم بنی عدی و زنان اقارب او مطلع شدند بتهنیت او آمدند و از
احوال آن مولود تعجب نمودند و چون دو ماه رسید بر او افتاد و بهبود گاه او را سیچیدند از اندرون و کفتاد و بنی عبد مناف شنیدند
خبر آگهی شد که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد گشت و وجهای ایشان بر طرف
خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد و در نهایت قوت و شجاعت و در طول القامت مانند ایشان
را بر ثبت و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه
نظرش بطفلی افتاد که مثل ماه و نور او ساطعست و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای
حسن صورت او ایستاد و حیران گردید و گفت ای سعادتمند کیستی که تو در دیار او شبیه و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند
هاشم و صفای و هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم
شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف مردم مرده و عموهای من جفا کردند و مرا با مادر و خالوهای خود درین غربت وا گذاشته‌اند تو از کی
آمده ای عم من از مکه آمده‌ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی با فرزندان عبد مناف را بهمین سلام من برسان
و بگو رسانیدی و دادم بوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با وی جفا کردند ای فرزند عبد مناف او را فراموش

کرد زنی و هیبت هاشم را در خارج کرد پس ... نسل او را و پسر نسیم که از نسل کلاه بود و تمیم بنی جمار ... دو شیر ... و دلاوری ... [illegible]

تمام شهرها بود رو آورده پس از آن شجاع این رسالت که از ... و به سرعت تمام به جانب مکه روان شد و چون به مجلس

اولاد عبد مناف درآمد و به عبد السلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از غربت خود ... شده

و جوع و رنج خود را در خانه دیگران افروخته اید پس چاهم عبد المطلب با ایشان رسانید ایشان گفتند که ما کیستیم

که بر چه رتبه رسیده است آن گفت که نجوا کرد که ... و از نسب فصاحت و لا لند و عقلا و علما ... فرزند

خورشید اوج حسن و جمال است نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس ترک ... و روانه شد و تقاضای

غربت و صعوبت ... معطوف کرده و به سرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبه را دید که با کودکان

بازی میکند پس او را بنور محمدی ... آشناخت و دید که ... عظیم بر ... و میگویید منم فرزند که مشهور است

بعظایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادرم پس شیبه

نزد وی رفت و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عم تو و اورا

گرفت و بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهم ترا به شهر پدر و جدت ... که خانه عزت است گفت بلی

میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من به سرعت برو که می‌ترسم

خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان ... کنند و نگذارند که مرا ببرند پس مطلب گفت

ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی ... ایشان ... و چون بعد از ... مطلع شدند که شیبه عم خود مطلب ... 

که شده ... کردند در قتل ایشان و یکی از روسای ایشان بود که او را ... لاطیه نام ... در زی

بیرون آمد که با اطفال بازی ... شتران ... را گرفت بر سر او زد و سرش شکست و گفت ای فرزند ... 

نزدیک شده و ... خانهای شما خراب خواهد شد و چون آن خبر ... رسید بغایت خشمناک

گردید و این کینه علاوه کینه قوم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ... بیرون بود که ای کرده ... 

... و بر شیبه با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس

... بود و سلیح ... خود ... و از عقب ایشان روانه شدند پس شیبه صدای ... ایشان را شنید مطلب

گفت فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت ... ای عم من مطلب گفت نور جبین تو ...



ای که ... خواهد که ... بسوی که رو ... خواهند رسید شیبه گفت ... مرا ... نشاید که آن نور ...

پس مطلب جامه را ... و بر روی شیبه ... پس نور ... ساطع بود ... گفت ای فرزند برادر نور

خورشید جمال تو نور خدا است به گل نمی توان ... و در ... از ایشان نمی توانند ... و ترا از ایشان ... قبیله عظیم

نزد حق تعالی است و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده ... از تو دفع خواهد کرد و چون ... ایشان

رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را به تو بنمایم و چون بزمین رسید بر روی خاک سجده

افتاد و رو بر خاک نهاد و گفت ای پروردگار نور و ظلمت ... افلاک ... و قسمت کننده

روزیهای ... ای ... از تو ... روز جزا و ... که ... ما را

هنوز و عای او تمام نشده بود که خیل ... دشمنان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند ... بقدرت الهی

... عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی ... گفتند ای بزرگوار ... را

... و ... ما ... و لیکن میخواهیم شیبه ... بسوی مادرش برگردانیم که ... شهر ... و ... نعمت

شیبه گفت از شما بغیر از کینه و مکر ... و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگویید پس ... مطلب و محمد ... 

برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه ... گفت با ایشان که ... که این کرده ... سحر و جادو

کرده ... بیایید ... برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس ... آمدند و ... شیبه و ... برگواری ...

و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب ... ظاهر شد و جهاد ... واجب گردید پس مطلب ... خود را

گرفت و ... تیر ... ایشان ... پس ایشان ... یکبار حمله آوردند و مطلب ... خدا ... مجادله

میکرد و شیبه ... به درگاه قادر ذو الجلال ... ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه

سلاح شجاعان ... ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس

و خزرج ... آمده‌اند و چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند بانگ بر ایشان زد که ای ... 

پس لاطیه رو ... مطلب گفت ... ای دشمن خدا ... و او را ... گرد ... شجاعان اوس

رو آوردند ... یهودان ... از ایشان ... پس ... مطلب ... شیبه ... سلمی

بر فرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب بمطلب ... تو که میخواهی فرزند شیبه را از مادر جدا کنی

مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف خود و را بر وقت بیفزایم و بر آن مهربان‌تر از تمام ایم وا نیاورم
که حق او را مثل حق خود و پیشوای ایشان گردانم و میخواهم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چه از من میخواهی
مطلب گفت میخواهم پسر برادرم فرزند من و من شرط کرده‌ام با پدر او که چون فرزند او بحد رسد او را بمن سپارد پس سلمی
فرزند خود شیبه را گفت ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من بمان پس شیبه چون
سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم
مفارقت خانه خدا را قبول کرده‌ام اگر رخصت میفرمایی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خوشنودی ترا
بر خشنودی خود اختیار کردم و بعد از آن درد مفارقت ترا بر خود گوارا کردم پس به عمو خوش گفت که خبرهای پسر خود را
از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و به مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود
بتو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود دختری که مناسب او باشد به عزت و نجابت
تحصیل کن مطلب گفت که ای کریمه بزرگوار کرم کردی و جان ما را زنده کردی و ما را در حق او افزون تحمل کرد پس
مطلب شیبه را در ردیف خود سوار نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از زره‌های مکه طالع گردید هر تولد
او بر کوه‌ها و مکه و کعبه تابید و از روشنی مرتب حیرت اهل مکه گردید و از خانه‌ها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند
پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای ما گفت بنده منست پس از این سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند
پس او را بخانه برد و حق او را محفوظ میداشت و مردم از آن نور در تعجب میبودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول است
و نور آبا و اجداد او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می‌یافتند و در هر مصیبت و بلیه با او پناه می‌بردند
و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میشدند و هموم رفع آن شده ایشان میبود
معجزات با کرامات از آن نور ظاهر میگردید

فصل سیوم — در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت است

بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شده و اکثر علمای
در دوازدهم میدانند و نادری از محققان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده‌اند و شاذی از ایشان گفته‌اند
که در ماه مبارک رمضان واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در روزی
شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه



متولد شده در روز جمعه در وقت زوال و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر بود و پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله
شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی و در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب
در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون
انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق
مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قولی گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم
ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن و بعضی گفته‌اند
در همان روز بود و مشهور آنست که در همان سال بود و عامه گفته‌اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هشت سال از پادشاهی
انوشیروان مانده بود و بعضی گفته‌اند که در زمان پادشاهی هرمز انوشیروان بود و طبری گفته است که در چهل و دو
سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول آن روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده و بعضی گویند که غره یا بیست و هشتم
نیسان رومی بوده و بعضی هم دیماه فرس بوده و عقرب از منازل قمر طالع بود و ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت
در جه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل
و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس
خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج
داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد و از خانه محمد بن
یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن
مادر آنحضرت باو در شب جمعه دهم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب علیه السلام که
عبدالمطلب گفت که شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی غریبی دیدم و برخاستم و در راه یکی از کاهنان قریش
را ملاقات نمودم دیدم و موهای سرم بر روی دوشم متحرک است چون آثار تغییر بر من شاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش متغیر گردیده است
آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم و در خواب دیدم که درختی از پشت من روییده

و چنان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید
انقاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و هر ساعت عظمت و نور آن درخت زیاده میبود
و گروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشانرا میگرفت و پشتهای
ایشانرا میشکست و دیده‌های ایشان میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد
مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره‌اش از آن گروهی است که در
او آویخته‌اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگویی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن
که آن جوان که یاری آن نمودی تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت آن درخت والله
ابوالقاسم امین بود مولف گوید که ظاهر آنست که آن جوان که دفع ایشان میکرد امیرالمؤمنان باشد و این تعبیر اقرب است و روایت کرده‌اند
که چون بر مامون وفور علم ابن خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری
به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه در وقع او برخلاف کرده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم
و خبر از وقع میدانم زیرا که در طالع متولد شده است و هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما
که حاضر بود گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گفته زیرا که حکما اتفاق کرده‌اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و
مریخ است و هر فرزندی که با آن طالع متولد شود میباید همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم بمیرد و آن
طالع متولد شد و شصت و سه سال زنده کرد و این علامات سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و نام او
او را ابن خواه دمانشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامات علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیادت و ریاست آنحضرت
بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت شمایل است و نظر زهره دلیل سیاحت و بشاشت و خوبی
و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بهاء و فتح و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر
و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مراتب را و بعضی از منجمان گفته‌اند که طالع ولادت آنحضرت
سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و این اکثر
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرش را گفت که چون پدرم عبدالمطلب عبدالله علیه السلام

متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی
در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت
بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و
زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر
راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که
از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود درآورد و او جمیل‌ترین زنان قریش بود و چون
عبدالله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمنه متولد گردید دیدم نور از میان دو چشم آنحضرت
لامع بود و چون او را در بر گرفت بوی مشک از او شنیدم و گویا نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد
که چون مرا درد زاییدن گرفت شنیدم صدای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت
نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر چوبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم
از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند
و در دور خود مرغان بسیار دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیرة اسدیه را دیدم که گذشت
و میگفت ای آمنه چه خواهند دید کاهنان بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوجامه
تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و او را
طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد
و شکافت نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا
گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زیره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر
بر شکم مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت و سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ
و حمایت خدا باشی بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و تو بهترین بشری خوشا حال
کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود
انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد و نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگارم

که جمع در تو از روح القدس پس درا و دید و بر او منی بر او پوشانید و گفت این امان نشد از آفتهای دنیا این پیکر
پنهان بود که بدیدهای خود دیدیم عباس گفت که گفتم پس آن گوی دم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال پنهان
میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد
و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت
و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از درهای آسمانها
راندند پس قریش گفتند میباید که وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند
پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارههای معروف که بآنها راه می‌یابند
مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که همه خلایق
هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستارههای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید که حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت
متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو در افتاده بودند و ایوان کسری نیز پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره
از آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و آنقدر که تنگ شده بود ... و وادی
سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده
بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند
و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد
و در قصرش جاری گشت و نوری از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی
شاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان
برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدائی
افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه
علیها السلام گفت والله که چون آنحضرت بزمین رسید دستهایش را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف
آسمان نظر کرد پس از آن نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن



پس شنیدم صدائی شنیدم که گوینده میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب
آوردند او را بدامن گذاشت و گفت حمد میگویم حضرت خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره
بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد و او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن
وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد که همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید
ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده
که از وقتی که عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس
متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار با منست پس فرو رفت در
دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند و چون خواست که داخل شود
ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون
گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین
پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی
ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول الله صلی الله علیه و آله
هیچ اثر از حمل در خود نیافتم و از آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من
آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد ... متولد شد که از زمین [illegible]
خود را بر زمین گذاشت و فرود آمد پس [illegible] پس او را پناه ده بخداوند یگانه
از شر هر ظالمی و صاحب حسدی و گفت که چون او را بزمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر
کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت
در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی نمو کنند و ابن بابویه
روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اند ولادت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اند پس کعب ملتفت شد
بسوی معاویه که ببیند که اراده او است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه میدانی
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت

و ولادت حضرت رسالت بهشت که نام او مریم بخت در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی
و احمد صلوات الله علیهما و بجای نهادنی بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه وکیل نشدند بر زنی در
حامله چون بغیر از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که در شبی که آمنه با آنحضرت حامله شد منادی
ندا کرد در آسمانهای هفت طبقه که بشارت باد شما را که امشب نور از نطفه خاتم انبیا محمد و علامات فرا گرفت
در جمیع زمینها و دریاها این مژده منتشر شد و کوه در زمین هیچ درختی نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع
نگردید و در شب ولادت سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را
قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید
پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید همه ماهیان است
و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار
شاخ دارد و از مروارید سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد
و اگر نه حق تعالی او را ساکن میکرد هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده‌ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را
بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله
و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد
عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و در روح حضرت آدم علیه السلام بشارت ولادت آنحضرت دادند پس
هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب
در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز
او را در قلعه محبوس کردند و چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند
شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده از عذاب و با او
عزت ابد و سودمندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم
ایمنند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میروند معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند
کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود کشید پس
کعب گفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و ایشان دو فرزند فاطمه‌اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا

که خواهند کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام نزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد
بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نوع دیگر این حدیث نقل کرده ابو طالب گفت صبر کن سی سال که فرزندی برای تو خواهد
شبیه که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که در هنگام
ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه
من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند
که ابو طالب در آمد و با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد و ابو طالب گفت میخواهی ترا
بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت
کرده است که ابو طالب علیه السلام عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است
گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ابن بابویه
و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که در روزی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر
بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو و عتبة
بن ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید که فرزندی متولد شده باشد که نامش
احمد باشد و در او علامتی پیدا باشد بر رنگ خز که هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود
و چون متفرق شدند از آن مجلس سوال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله بن
عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است گفت پیش از آنکه من بشما بگویم
یا بعد از آن گفتند پیش گفت پس مرا ببرید بنزد او تا بسوی او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما در
او نظر کنیم گفت والله فرزند من بیرون شد فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری
از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو او را بالواحد
شو و او را احمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا من به بینم و چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن

آن مروارید نظر کرد و پشت دوشش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفته بمادرش داد و گفت
خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آمنه بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد
تا قیامت و الله آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما خواهد کرد که
اهل مشرق یا مغرب یاد کنند ابن شهرآشوب رحمة الله صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه
گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی
را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنانی دیدم بلند قامت نخل و بلندی که داخل شدند و از ایشان
بوی مشک و عنبر می شنیدم و جامه های ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان می شنیدم که شبیه بسخن آدمیان
نبود و در دستهای ایشان کاسه ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه ها بود پس گفتند بیاشام ای
آمنه ازین شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن
شربتها بیاشامیدم نوری در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان
آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا
ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت
سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بر زمین آمد
رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و باحق تعالی مناجات میکرد ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد
تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را
بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر
سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید غلطان در دست دارد و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و نبوت و
پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید
محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام
را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیده ام که گوینده میگفت که محمد جمیع



دنیارا در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور صورت
بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری
طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مرواریدی منصوب بود و قایلی میگفت که این
دنیا است بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیوم
حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان او بیرون آورد که شعاع او دیده ها را حیران میکرد پس
آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتفش زد و نقش گرفت و با او سخن
گفت و حضرت جواب او داد پس آنحضرت را دعا کرد و در میان بالهای خود گرفته و آنکه اینها نسبت
بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای
مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود
ناگاه دید که خانه کعبه بدیوارهایش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر
پروردگار محمد مصطفی پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و از نجس کافران پس بتها بلرزیدند
و بر رو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم
که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس بسوی خانه آمنه رفتم و گفتم من آیا خوابم یا بیدارم گفت بیداری
گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند و میخواهند
من بیکبار اینها ببرند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز [illegible]
که دست که بهیچ پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و گرنه ترا میکشم گفت در حجره است تو
داند و چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه
ملائکه او را زیارت کنند پس من خود را لرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد
و عبدالمطلب میگفت که این فرزند من شأنی بزرگ است و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله روایت کرده است
که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند که چون شام شد این ندا از آسمان
رسید که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ
و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها که بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق

و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت
کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین
گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید حق تعالی بحرکت آورد و از دهان مبارکش
نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید
اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند
و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملایکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس
خدا میکردند و ستاره ها بحرکت آمدند و در میان هوا پراکنده شدند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین
خواست که بآسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده کرده بود زیرا که او را جائی بود در آسمان سیوم که او و سایر شیاطین
گوش میدادند بسخن ملایکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای دلالت
پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و غیره روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلعم
بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره او ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتش فارس که می پرستیدند خاموش
شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعب چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد
عجم منتشر شدند چون کسری این حال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان
دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن
آتشکده فارس پس اندوه و غم کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام
و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت البته باید حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد
پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله
چند از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد و چون حاضر شد و قضایا را با او
نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این
خواب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور و چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد آن شرف
بموت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی
و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از خواب بیدار نمیشوی سطیح چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود و گفت عبدالمسیح بر شتری



سوار شده و طی مراحل نموده بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است
پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک
دریاچه ساوه ای عبدالمسیح [illegible] بسیار شود و تلاوت قرآن مبعوث شود [illegible] و عصای کوچک پوشسته درود
[illegible] و رودخانه سماوه پر آب شود و دریاچه ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر
رود و بعدد کنگره های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان
زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته میشود این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شد و بسرعت
تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد
گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل
شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود و هر
قرنی سی سال است یا زیاده و نطفه او منی رحمانی بوده روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت
حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میدادند
و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند
و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون میخواستند او را بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند
ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود
سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهد رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را
خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق
خانه و صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان
و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل اشرف نسل ها شریف ترین اشراف عبدمناف گفتند از کدام بلد بیرون
خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و دعوت خواهد کرد مردم را براه رشد
و صلاح و عبادت خواهند کرد خداوند یگانه را بغیر وزی و فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود
از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیار در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود

هرکسی مثل آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می‌پوشید و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت
نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را
سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را
پیش آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از معرفت آن امر از او سؤال مینمود و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبح برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله
رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان
و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمایید و سبب این حادثه را برای من بیان
کنید و سایب نیز در میان آنها بود و چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تأویل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد
و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود بسته یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت
کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده
بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد در زیر پای خود
ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من می‌بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی
او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند
دیدیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امری آسمانی و می‌باید
برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری
بگوییم ما را خواهد کشت باید که این راز را از او اخفا نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر
کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای قصر ترا در آن گذاشته‌اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده‌اند
در حساب و آن شب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی
اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه کردند و مال بحساب در آن خرج کردند و چون
فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترده و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت
چون درست نشست اساس قصرش از هم [illegible] در آب فرو رفت و قصر او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی

از او مانده بود

از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود
گردانیده‌ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه
ما این مرتبه در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر را میگذاریم
پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد باز دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سوار شد داخل قصر
شد و باز قصر در هم شکست و در آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند و همه
ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان
می‌اندازم اگر راست این واقعه را بمن نگویید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوییم چون این واقعه
را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی
این امور غریبه رو داده است و می‌باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن
اظهار این نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایستی اول بگویید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از
بنای قصر برداشت و برگشت

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایع که در وقت
ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت
نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را
از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر مینمود و وصیت مینمود ایشان را که دست از سنت و طریقه
او برندارند و بدعت در دین الله نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او و باطاعت و نصرت و حرمت و متابعت
ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من
پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران
که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز
بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت و پراکنده مشوید از ایشان و
تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین
نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا در لشکری مانند

سیل در فراخی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد
بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و ازین باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة
بن زید را امر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با آن
صحابه بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر
آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منازعه نکند در خلافت
بعد از آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم
فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بسر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و از تخلف
منع نمایند از دیر رفتن پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی ظاهر شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل
گردید چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع گردید
و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند پس فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون
به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از
فتنهای که مردم را در پیش است بر پشت گردید و رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی
ایستاده و طلب آمرزش اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فرمود که جبرئیل در
هر سال یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات
من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن
یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند
کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته
و دست راست بر دوش امیر المؤمنین و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت
و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید
و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار گرداند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی
وسیله که بسبب آن چیزی بیاید یا شری از او دور گرداند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده
که من عمل رستگار میکند مرا و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خدای که مرا

بحق فرستاده



بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا
آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یک روز یا دو روز
در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد که آنحضرت را بخانه خود برد
و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال در هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس
بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه
گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود
این سخنان مگوئید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر
و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه
برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه
مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن العباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید
تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز
شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را
نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اقتدا نکرد بانچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر
و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت
که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه و لعنت کند خدا کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه
این سخن را فرمود و بیهوش شد از تعب رفتن مسجد و از حزن و اندوهی که او را عارض شد آنحضرت از اسباب نشاط و
خود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسده ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه
و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک
گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی که بنویسم از برای شما نامه که گمراه
نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف بیاورد عمر علیه اللعنة گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری

برود مخالفت شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند جمعی که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول
عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خداست صلی الله علیه و آله و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم
مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و دست از ایشان بر ندارید و این
خبر متواتر شد مؤلف گوید که حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است
بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند از سعید بن جبیر از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگ
ریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت
بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود
که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید او را بگذارید دیگر گفت که درد بر او غالب شده
است و نزد شما قرآن است پس ما را کتاب خدا بس است اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند
بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها
بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شده فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت بدترین
مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان
بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند که ای عزیز آیا بعد از این حدیث که همه علما روایت کرده اند
هیچ عاقل را احتمال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علاقی خواهد که وصیت
کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح
جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت
دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که
آزار میکنند خدا و رسول خدا را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که
پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست
کینه های خود را اظهار کنند و دست از اطاعتش بردارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند



و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا خلافت امیرالمؤمنین را
واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل
بیت آنحضرت بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان
توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله و سید ابن طاوس رضی الله عنه در کتاب
طرف از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگین شد
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون وقت
نماز شد عایشه بیرون رفت و عمر را گفت که برو و با مردم نماز کن ابو بکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه
گفت راست میگویی ولیکن پدرم مرد ضعیفی است نرم و سست و می ترسم که مردم نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن
عمر گفت او بیاید و پیش بایستد من او را رد میکنم و نمیگذارم که مخالفت نماید با آنکه محمد صلی الله علیه و آله مدهوش است و گمان ندارم
که برگردد و علی مشغول اوست و در آن حالت از او مفارقت نمی نماید و فرصت غنیمت است باید که پیش از آنکه او
بهوش باز آید ابو بکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش آمد علی را بنماز خواهد فرستاد و گم شنیدی که در شب از ما
با علی گفت و در آخر سخن گفت که الصلوة الصلوة پس ابو بکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت
بامر حضرت رسالت آمده ام که با شما نماز کنم و نزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود
و خبر باو رسید گفتند ابو بکر رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد و عباس و اهل بیت و بروایت دیگر فضل پسر
عباس را و یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پاهای مبارک خود را بر زمین میکشید تا نزدیک
محراب رسید و ابو بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد و سلام گفت که او را برداشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن
دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخر سید المرسلین
بمسجد در آمدند حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند و فغان بر آوردند و ناله و نوحه
در گرفتند و بعضی وا ویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت باواز ضعیف خطبه میخواندند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت
میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود که ای گروه مهاجران و انصار و هر که در این روز و در این ساعت
در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید و حق را مپوشانید بدانید

که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتملست بنور و هدایت و بیان هر چه محتاجند بآن امت و آن
حجت خداست از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دینست و نور هدایت است و او وصی
من علی بن ابی طالب است و او حبل متین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را
بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت کند در میان دلهای شما پس گردید بنعمت خدا با یکدیگر
ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد ازین روز وفا
کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند بر او امروز یا بعد ازین در روز قیامت کور
و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نزدیکست روز قیامت نزد من بیایند دوستان و اولیای من
و اهل بیت من آیند ژولیده و گرد آلود و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده
باشد بتیغهای ضلالت و شمشیرهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امت اصحاب جان است
و ایشانرا علامتهاست و حق تعالی اوصاف ایشانرا در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشانرا برای شما نام برده ام
و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن شما را می بینم گروهی نادان بعد از من کافر شوید و از دین برگردید
و کتاب خدا را بنادانی تاویل کنید و بهوا و خواهش خود به قیاسها در دین عمل کنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخنی که
خلاف قرآنست آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قایدیست که مردم را بسوی آن
بخوانند و تاویل و تفسیر آنرا بدانند و او علی ابن ابی طالب که وارث علم و حکمت ملک منانست و محرم راز
نهان منست و میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود
که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و وارث من و وزیر
و امین منست و بعد از خلافت با اوست و عهدهای من او وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان آورده
و بعد از من جدا نخواهد شد و در قیامت از همه کس نزدیکتر خواهد بود و پس جام از آن نجات یابان برساند و او
پیشوای جماعت شود و در میان ایشان از او داناتری نباشد و کافرست ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد
بیاید و دیگر وعده که من با او کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای منست پس اصحاب
حضرت امیر گریستند و فرمود که یا علی اگر این جماعت کافر خواهند شد و از دین بر خواهند گشت شمشیر بر روی ایشان



خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زمان من و اصحاب
من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم و تو نیز از ایشان بیزار
باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا
علی ایشان با یکدیگر قسم و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل شب بروز می آورند و ام
این مکر در خاطر او بشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بَیَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِی
تَقُولُ وَاللّٰهُ یَکْتُبُ مَا یُبَیِّتُونَ یعنی شب بروز می آورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خلاف مذهب
و آنچه را ایشان در شبها توطیه میکنند و ایضا سید ابن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله شد انصار را طلبید و گفت
ای گروه انصار و یاوران احمد فراق مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار خود دعوت نموده است
و اجابت داعی حق لازم است و با من نیکو مجاورت کردید و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال
خود مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان در تیغ بخشیدید و حق تعالی شما را بر این عمل
پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با آنها تمام میشود و بدون آنها
هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند و آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر مدارید از
کتاب خدا که آنست حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان و در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده اند
و نهایت ایشانرا از مرا خواهند کنید ای گروه انصار مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستی که خدا مرا
خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون
آن اطاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه
هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمت اند و بر ایشان نازل میشوند ملایکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او
وصی و وزیر من و وارث منست از من بمنزلت هارونست نسبت بموسی ای گروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست و خانه
او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت ای
مادر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند و درگاه جلالت ترا شکستند حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزت مرا بسوی خود خوانده و در این روزها بزودی

دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود
که پیغمبران اند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی ابن ابی طالب گذاشته ام
و انچه شما را امر و نهی باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخواست و گفت آیا بامر خدا وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که
بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود او را وصی کردم و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت
خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کرده خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا
نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که نافرمانی من کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابوبکر باین امر راضی نیستند پس انحضرت
خشمناک گردید و از او رو گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را
وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار
من انچه بایست بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت است هر که از او پس ماند گمراه است و هر که
بر او پیشی گیرد او بسوی جهنم است و هر که بجانب راست و جانب چپ او رود هالک و گمراه است و ایضا سید ابن طاوس
و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده اند که انحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر
صادق صلوات الله علیه پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه
و آله بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام ساکت
شد و بعد از ان فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات انحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه
نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربین پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون
کنند انها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا انکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و بر تو گواه گیری تو ما را بر انکه
نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بانچه در ان نامه است پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که
در ان خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل
گفت یا محمد پروردگارت تو را سلام میرساند و میفرماید که این نامه آن چیزیست که در شب معراج ذکر آن
عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بان بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با انکه
من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش
از خوف الهی بلرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلامت از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد



همه تحیتها راست گفت حضرت پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بانحضرت داد و
امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم نماید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بانحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را
بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که اینست عهد پروردگار من و منت
بسوی من و شرط او است که بر من گرفته است و امانت او است نزد من رسانیدم امر او و انچه شرط خیرخواهی امت بود
بعمل آوردم و ادای رسالت نمودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که گواهی میدهم از برای تو پدر و
مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در انچه گفتی و گواهی میدهد
از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل علیه السلام گفت که من نیز از برای شما هر دو بر انچه
گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای
خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بلی پدر
و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که باینها عمل نمایم پس حضرت رسول فرمود
که یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت شود من از برای تو بر من گواهی دهی که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند
حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر انحضرت شرط کرد بامر جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بانچه در این نامه است از دوستی که با خدا و رسول دوستی
کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر انکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و
بر غصب حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه
فرمود که ... بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت
یا رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت خدا و رسول است و ریش
او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین
مدهوش شدم و برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم و هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها معطل
کنند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید

اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بمیرد تو آنگاه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت
امیر جواب گفته بود پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش آن طلا را نرسیده بود و نامه را بحضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت
چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه نوشته
بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه
نوشته بود دیگر نشنیدی قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام
مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب
میشود و همه چیز را احصی کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بانها عمل نمایید گفتند
بلی قبول کردیم چنانچه حق تعالی قبول کردنش و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید ابن طاوس از حضرت
امام موسی علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در هنگام وفات
مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در آن خانه بودند و من صدای ایشان را می شنیدم
و ایشان را نمی دیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت الهی را از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و نامه را
خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم
بآنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود و در آن حالت حضرت رسالت بسینه من تکیه داده بود پس فرمود که یا علی بیا برابر من
و جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل از جانب راست وی نشست پس حضرت فرمود که یا علی دستهای خود را
بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل و ترا او گواه میکنم که وفا نمائی
بعهد و آنچه در وصیت نامه نوشته است عمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت
من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر و دیگر آنچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را
در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان
دو دست تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضائی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو

شود و تو نیز

شود و تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مضمون وصیت و برکت حضرت رسالت چنین
بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است بامر الله بسوی جناب وصایت پناه علی ابن
ابی طالب امیر مؤمنان و در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد
صلی الله علیه و آله بسوی علی ابن ابی طالب علیه السلام و قبض نمود علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که
ضامن شدند یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیه السلام و چنانچه ضامن
شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین اوصیای ایشانست و محمد
علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود و نه از برای علی و نه از برای دیگران و خدا گواه است
بر همه پس حضرت صادق علیه السلام گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمام شد گفت یا علی جواب خود را
مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی بدرستی که من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم
و متشابه کتاب خدا بنحوی که فرستاده است و بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی
از بدیها و اقامت حدود خدا و بپا داشتن نماز و دادن زکوة باهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس جواب
خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامت و منزلتی که ترا نزد خداست
و نعمتها که حق تعالی بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی و ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو
پس چون ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط و اثر خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نکرده باشم فدای روی تو باد روی
من و روهای پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا ای پدرم و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت
و طریقه و سنت تو را آماده ام و چنان خواهی یافت هر یک از امامان و فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود
که چون سخن باینجا کشید ابر حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید و خود را بر سینه حبیب خود افکندم و روی
بر روی مبارکش گذاشتم و فغان برکشیدم که وا حسرتا از این وحشت و تنهائی بعد از چون تو انیسی پدر و مادرم
فدای تو باد و ای حسرت و وحشت بر دختر تو و بر فرزندان بیقرار تو که منقطع می شود الطاف خدای تعالی از ما
و ای غم جانکاه از اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما
منقطع خواهد شد و نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید
و مدهوش شد و نزدیک رسید سکرات مرگ و خواطر منقطع گردید [illegible]

وانها را از بیرون در نماز و اما او دو سینه به نهم فرمود کاه رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را
طلب نمود و چون در خلوت شد آن سر را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر بزرگم خدا از ابعمانند و توفیق تورا
زیاده گرداند و ترا البته داوزه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت عذار بمن نبرد از ند و بیش از فضل
و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو ایند زیرا که مثل
در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی او روند
و تویی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق الله خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده
سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت ترا بایشان رسانیدم و از همه اقرار و حجت گرفتم و حکم نگاه و اظهار
انقیاد کردند و میدانم که وفا بانها نخواهند کرد و چون جامع ... رحلت کنم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی از
خانه خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از ملامت
خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آیی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید
دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت که بر در بایست و مگذار که کسی نزدیک در آید پس فرمود که یا علی
نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر
دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی ... گریست ... قطرات عبرات از دیده مبارک ... میریخت
و هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل رسالت همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله
جگر و دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران وای بهترین گزیدگان
و پسندیدگان وای امین پروردگار عالمیان وای رسول خداوند رحمان وای حبیب ملک منان کیست بعد از تو حامی فرزندان
من خواهد بود و رفع نمیکند که ... از امت تو بمن رسد کیاور من خواهد بود که ... در جور و جفا امت تو بفریاد برادرت
علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا را خواهد شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس فاطمه خود را
بسینه بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرات اشک از دیده حق بین می بارید و ام حسرت
به... نیلگون میرسانید پس حضرت امیر و امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع
الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که امانت خدا و
امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و میدانم که خواهی کرد یا علی بجا آور که ...

که این بهتر



که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که جانم بحنجره رسیده مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم
از برای او و شما آنچه خیر شما در آنست و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی با من امری چند بفاطمه گفته ام با جبرئیل
از جانب خداوند جلیل داد و تو خواهد گفت آنچه که جبرئیل آورده و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است
و هم چنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خشنود ... که فاطمه از او خشنود است یا علی وای بر کسی که
بر او ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید و بدا
حال کسی که در گاه خانه او را بسوزانند و عذاب الیم برای کسی است که دشنام او را اذیت رساند و اسفل درکات جحیم برای
کسی است که با او منازعت و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر
و عمر و آنها را که از انیم اعلام ... شنیده از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش
کشید و گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوستم و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم
با آنان که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس نشینند و متابعت ایشان را
انجام نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او
راضی نشوی و خشنود نمیگردم از کسی که تو از او خشنود نباشی پس بحضرت امیر المؤمنین خطاب کرد و گفت یا علی عایشه
و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از من ... با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه
با او خواهد گشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی را ان وقت چه
خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اگر قبول کنند
سنت ترا و آنچه از پیمان و عهد اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول
نکنند خدا و تو را یار ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود که یا علی قتال کنی و بشمشیر
عایشه را ... کنی و ... پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود که یا علی چون چنین کنند ایشان را اطلاق
بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و ... های ایشان شر کنند با ایشان در وبال اعمال
ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان به ... که کفر و ارتداد و نفاق ... خواهد آورد و بسوی مردم با خلافت
ابوبکر لعین و عمر لعنة الله علیهما آرا او بد تر و ستمکار تر خواهد بود و هم چنین سیوم ایشان عثمان و چون او کشته شود بر او
تو جمع خواهند شد و ... شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و ... و لعنت کن

بر ایشان که ایشان را شیعیان و دوستان ایشان از اصحاب کفر و نفاق بند پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم را طلبید و فرمود که در خانه را ببندید که کسی بغیر ایشان نیاید پس چشم فاطمه را نزد خود طلبید
در از در و دراز بار گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول صلعم با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و نزدیک
در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین
نزدیک ایستاده اند پس عایشه ملعونه گفت که برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است
در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی برای چه خلوت کرده است برای آنکه تو و پدرت و عمر و چند نفر
دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمایید آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت
بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر گفت که در این حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم
دیدم که حضرت رسالت بر خباع سفر آخرت خود را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت فرمود که یا علی چرا میگریی
این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده و حق تعالی سرای عقبی را برای من
اختیار کرده است ای برادر و برادر انجه ای سپارم و غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد
و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ستم شما را بخداوند خود سپردم و قبول کرده است و دیعت مرا پس
فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم او را که آنها را بتو بگوید و به آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است
پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه
پس فاطمه گریه و زاری بلند شد آنگاه باز فاطمه را در بر کشید و فرمود که بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از
ستمکاران تو خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس وای و ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران
تو میباشد پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران
جاری گردید و بر محاسن مبارکش دیدم چادری که بر روی آنحضرت افکنده بود از آب دیده اش تر شد و چندان
گریست که گمان کردم برای گریه آنحضرت پاره پاره گردیده و در آن حال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و او را در بر کشیده
داده بود و فاطمه را بسینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای مبارکش را می بوسیدند و دیدهای
نورانی خود را بر پاهای جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای
گریه و زاری میشنیدم و از گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمده اند پس حضرت رسالت فرمود

که ای دختر

که ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق
فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا گریه بگریه تو گریستند و بناله تو نالان
آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامها
و زیورهای بهشت و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه
بدرستی که در قیامت جهنم چنان نعره کشد که جمیع ملایکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حق تعالی
جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد صلعم و آله از تو بگذرد و بسوی بهشت و غباری و دودی
بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند
تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برای ابرمحشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان
تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملایکه ایشان
را از نزدیک فرمانبر باینه و بسوی جهنم کشند پس من گویم ابهها امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو
دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی و ای فاطمه این حنوطی است که جبرئیل امین از
بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه
گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر
گرفت و فرمود که پسندیده توفیق داده شده ای و ملهمی و آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی
حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی برای فاطمه باشد و نصف دیگر برای آنکه بفرمایی فرمود که نصف دیگر
از تست و همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من میشوی که بعد از من ادای قرض من
کنی گفت بلی حضرت گفت که خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا
میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بغیر از تو نظر بر بدن تو
می افکند کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه تنها به تنهایی ترا غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت آب
بمن که خواهد داد فرمود که فضل پسر عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست برای او
بر زنان من و سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند بسوی بدن من و چون مرا بشوی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس جبرئیل و

آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب
تو خواهم گفت ان شاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه
بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابو بکر طاقی بر نشسته و ترا بسوی بیعت خود بخوانند و چون ابا کنی گریبان ترا
بگیرند و قنفذ ولد الزنا و هتاک و مهموم و بی یار و یاور بسوی آن لعین ببرند و بعد از آن غلبت و خواری جگرگوشه من
فاطمه این سخنان جان سوز را استماع نمود فریاد بر آورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت از گریه سیدة النسا
گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن و اهل بیت و یاران خود را که ملایکه پروردگارند اذیت مرسان
اینک جبرئیل جلیل و میکاییل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده و نور دیده گریان
مباش که آسمانها و زمین را بناله و فغان آوردی و دیده مهر و ماه را از راه حسرت مقربان در [illegible] گریند پس
پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاور بیابم جهاد بکنم و با ایشان جهد نمیکنم و لیکن تا یاور بیابم با ایشان قتال نخواهم
کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله
قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت پس حضرت
رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی جامه
یمنی است مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من نیاید و چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس فاطمه
و حسن و حسین بر من نماز کنند و منافقان [illegible] بر من نگریند پس مردان اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان
پس سایر مردم در آن وقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت
فرمود که در خانه که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت بیرون
مرو و با مولای خود و ولی امر خود قتال مکن و از روی ستم شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد چون این سخن
بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است و در حال حیات و بعد
از وفات و خاطر جمع دار که خانه از تست و کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که ما در آن شب
نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آنسرور افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت
مشغول گریه و زاری بودند انا لله و انا الیه راجعون ناگاه آنحضرت بسخن آمده و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد
روی چند و جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب عبا نجات یافتند من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من

مقربان درگاه الله سعادتمند خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بیرون من و دین پدران من پروردگارا
بعمل آوری وعدهای خود را در حق اهل بیت من حاضر روز قیامت و لب تشنه و رو سیاه بجهنم رفتند آنان که ثقل
اکبر یعنی قرآن را دریدند و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان
برضوان و هر کس را که دور کرد از خود است بعد از این دو منافق سختی و چاره می خواهند بود روهای ایشان سیاه که ملطخ خواهند
کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید و در خانه اهل بیت رسالت
مهجور و متروک خواهند بود و حکمها بناحق خواهند کرد و دشمن آل محمد در جهنم آیند و دوست علی و آل در بهشت پس آنحضرت
ساکت شد و روح مقدس آن تشیان بدن بکنگره عرش و ریاض جنان پرواز نمود و با رفیق اعلا
از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب حضرت
رب العالمین خبر وفات حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس
حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجران و انصار و حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون
مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی
بشود بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم
ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان
شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران
بسیار حبس ننماید که باعث قطع النسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم پس گواه
باشید حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر فرمود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر
محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام
و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المومنین
و عباس را طلب کرد و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المومنین
و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس حضرت چشم گشود
فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا عمل
آور و ذمت مرا بری کن عباس گفت یا رسول الله من پیرمردم عیالم بسیار و تو از ریح عاصف بادست تر و از ابر بهار بخشنده تری

ترکی و اهل من وفا میکند بوعدهای تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه
این سخن را برابر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا و آنچنانچه
حق قبول کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی او جواب نگوید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلب
کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و عمل آور
وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت
امیر المؤمنین صلی الله [illegible] فرمود که چون نظر کردم در سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن من از شدت مرض
بیطرز [illegible] بی تاب شدم و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت
گفت پس باز دیگران سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیف
گفتم که بلی یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت
مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل
و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذو الفقار و عمامهٔ مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آنرا [illegible]
میگویند و بردم او ابرقهٔ مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که من آن ابرقه
را هنوز ندیده بودم و چون آنرا دیدم نور آن نزدیک بود که دیدهها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این
جامه را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقههای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس دو جفت نعل
عربی را طلبید که یکی پینه دار بود و دیگر پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در
روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفرها میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی
که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل
و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بازمیداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد و بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که حضرت
در روز احد بر آن سوار شده بود و جبرئیل در روی هوا میگفت پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید
که او را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای خود بنشین و بشنو مرا

نگاه دارد

نگاه دارد و فرمود که یا عم برخیز و اینها را قبض کن در حیات من و اینجماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی را بعد از من
با تو نزاعی نباشد حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم
بخانهٔ خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست خود
بیرون آورد و در دست من کرد و در فرش که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نمی
توانست نگاه داشت سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان
علی برادر من و وصی من و خلیفهٔ منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای
گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه
میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای
علی عباس گفت که مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او همین
جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک دید
فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم
برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید
فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و آن دو
بوستان رسالت را می بوئید و می بوسید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث
زیادتی الم آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را بویم و ایشان
مرا ببویند و ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من بگیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از بلیتهای
بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم با ایشان رساند
خداوندا ایشان را بتو می سپارم و بشایستهٔ مؤمنان یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت
مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسرش و علی ابن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او
ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر
میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس اصحاب خود را سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از
من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند

و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمی‌نمود
مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران
روایت کرده‌اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان
که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید
از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه فرستاد ابوبکر را و حفصه فرستاد عمر را و دیگران نیز طلبیدند
چون ایشان حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر روی از ایشان
گردانید چون ایشان برگشتند جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز
دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید بار دیگر ایشان برگشتند
ایشان گفتند که ما را نمی‌خواهد و علی را می‌خواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین را طلبید و چون حاضر
شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان
بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر
نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز
بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت
خضر علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا از تو چیزی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن
آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید
که چیست آن نکته که در باب امامت حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ
اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً حضرت خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت
امیر حاضر شد رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از
بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تویی وصی من و خلیفه من
بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست
دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که انکار امامت تو بعد از من نماید چنانست که انکار رسالت من

کرده باشد



کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از تو پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بمن تعلیم کرد که از هر بابی
هزار باب مفتوح میگردد و در روایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم
من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که
در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود و پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی
کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد و پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور
که بدرستی که من از جانب خدا نمیتوانم ترا بخشید چون مردم خطبه حضرت شنیدند شاد شدند و بعد از آن آنحضرت مسرور گردیدند
زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در
همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از
علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس
روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس و فضل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت
نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند
گریه میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دستم را بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود
پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود و پس بر منبر رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید
مردن پیغمبر خود را آیا خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما نگفتم اگر پیغمبری همیشه در دنیا میماند من هم
همیشه در میان شما میماندم بدرستی که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن تمسک
نمایید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت ننمایید
بدنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی با هم مکنید و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت
خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانسته‌اید حقهای
ایشان را و نیکیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های
خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان
باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی

اطلاعات کرده و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم و آله شد
جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود
از تبلیغ رسالت آگهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم
یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست
و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت
او در آتش است دهم که چنین دعوای کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید
قصاص را و از حق جدا رید حق را و پیروی کنید بجوید سلامت بشید و انقیاد کنید بجوید ایمان دین را تا از عذاب
زیاد آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کَتَبَ اللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ و ایضا بسند
معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه رسول خدا صلعم و آله برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه
بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المومنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس من بسر گردم در
میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله آن دو چیز کدامند پس
حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر میخواستم نفس آن بکنم ولیکن از ضعف
بیماری نتوانستم پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست از جانب خدا از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست خداست
و یک طرفش بدست شماست و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم مردانی
چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود
که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض
کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی
گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلعم و آله رفتم در مرضی که در آن مرض عالم
قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین
ای سلمان که گواه برامری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از
اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت مشاهده نمود



گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر
چرا گریه میکنی خدا چشم ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا گریان نگرداند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم که ترا باین حال
مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران و مادران تو که پیغمبران
بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار
کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا
باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه جمیع مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان
و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر قدرتش از همه
گرانتر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستیکه
او اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و او اول کسی
که یاری کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست
که حق تعالی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس نیکو صبر کن
و بدان ای فاطمه که پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد کردی و آخر غمگین کردی
فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا و شادی دنیا باندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی
که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشانرا دو قسمت نمود
و ما را در بهترین قسمتها قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلهها گردانید و مرا و ما را در بهترین قبیلهها قرار داد
چنانچه فرموده است که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس آن قبیلهها را خانهها گردانید
و مرا و ما را در بهترین خانهها قرار داد چنانچه فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا ای فاطمه
پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند
و از ذریت تست مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات
بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم و آله در مرض آخر خود با حضرت فاطمه صلوات الله علیها

گفت پدر و مادرم فدای تو باد بغربت و تنهائی خود را ابطال جفت فاطمه حضرت امام حسن علیه السلام گفت که بر همه چیز در بر خود
گر جد من ترا ابطلبه چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای
شدت و الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر شدتی بر پدر بعد از امروز نیست ای فاطمه
که برای چنین گریبان نباید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات
ابراهیم فرزند خود گفت که چشمها میگرید و دل بدرد می آید و نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای
ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند می بایست پیغمبر بود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون
نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش داده که بشنوند سخن حضرت
را بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را بسته و کر گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده
آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ پس یعنی
که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله
حضرت فرمود که ایشان دوستان تو و شیعیان و یاران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض
کوثر است در هنگامی که همه امتها بر زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا
و شیعیان ترا پس بیایید با روهای سفید و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده آنکه حق تعالی
در قرآن فرموده است إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُو
لَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنوامیه و اتباع ایشان و دشمنان
تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روی سیاه و مستحق شقاوت و عذاب
شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر صلوات الله علیه منقولست و در تفسیر محمد بن العباس مهیار از امام
محمد باقر علیه السلام روایت و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه علیها السلام گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی
خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت
کرده است که چون حضرت رسول در بیماری که از دنیا بان مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین علیهم السلام
را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرت را بآن حالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد

دلبند خود را

و سینهٔ خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و جبر ایشان
کن پس حضرت فاطمه برخواست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری شد و گفت
گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را می سپارم بهر مؤمن و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت
حضرت رسالت پناه بریاض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خدا
رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان
و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی
یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه
نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی
او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را شنید دیده
خود را واگشود و باواز ضعیف گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت
او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد
حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بینش را
پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که چه راز بود که چون حضرت
در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فرمود که پدرم مرا
خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی
نخواهد داشت و باین سبب شاد شدم و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من از آن
حضرت بسیار نخواهد بود

فصل در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن
و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم
بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر
علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده اند و قول اول

صحیح دانسته است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی
هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال
دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا
رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا بر او وحی نازل شد و بعد از آن
سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از
هجرت در مدینه ماند و وفات آن در دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مولف گوید که این قول کسی
از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت
و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته
بود و بعد از او عمش ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت
هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال
از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عمش ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر شریف
آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت
نمود پس باین سبب آن سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش
روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه
شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت
و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت
یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه تو بگویی گفت بلی حضرت
فرمود که آمده از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال
زنده خواهم ماند ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گویی حضرت فرمود که بزبان میگویی نه بدل و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و فوت مکن در روزه دوشنبه که در این
روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول
شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی





بتو رسد یاد آور مصیبت رسول صلی الله علیه و آله را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد و پس سه قسمت
مساوی نمود و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را به علی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیهم
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را
و حضرت رسول در خواب بود و چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از
من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی گذشت حضرت بیدار شد
فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود و من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم
حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من
سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله
بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلعم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری
را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی
خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی سی سال زنده ماند و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت
موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را
اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار از مردان
از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان
خواهد نمود و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با آن آب
و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی
از من سوال کن که هر چه پرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع بمن از ابواب علم را

تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون از آن
حضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که حق
ایشان کیست و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنرا
همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم حضرت امیر را گفت یا علی چون
من بمیرم مرا غسل ده و احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست
و ترا یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود
ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول
خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن
تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از تو میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود
که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود
که او را اسمعیل میگویند و هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام
سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل
گفت ای احمد این ملک موت رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است برای داخل شدن بخانه احدی
پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت
داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی
مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمائی اگر مرا امر کنی که جان ترا قبض کنم میکنم
و اگر نهی کنی که برگردم برمیگردم پس رسول صلعم فرمود که اگر ترا امر کنم برگردی دم آنچه اراده کرده ای خواهی کرد ای ملک موت
گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای
تو گردیده است پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور گردیده پس جبرئیل علیه السلام گفت که

آمدن

آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس
آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را
نمیدیدند پس گفت السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ
يَوْمَ الْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيا إِلّا مَتاعُ الْغُرُورِ
بدرستی که هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود
از آتش جهنم و داخل گردانیده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستی
که در رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است هلاک شونده و ثواب او تدارک مینماید آنچه را که فوت شود پس
بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد وَالسَّلامُ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده
بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که در بستر بیماری خوابید و اصحاب
آنحضرت جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار
خود رحلت کردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
که از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در
دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بر کنار قبر
بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر فرق عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد
فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر از خداوند
عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کردهاند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آن
آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند
ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانید مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم
را بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان
خود تکیه کرده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری

بوده‌ام جزای شما را بخیر بنفس خود جهاد کردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا بخاک آلوده نکردند
آیا خون بر روی من جاری نگردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدم تنها و تهیه نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ
گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار برادران خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده
بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما به بهترین جزاها حضرت گفت که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود
که حق سبحانه حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا اگر کسی
او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص
عقبا در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف می آمدی باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی
و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که عمدا
کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که عمدا کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور
چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید بنفس خود را پیش
از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص درآورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید
در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز چکار فرمودن
عصا است برای پدر آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع
میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت ای غم و اندوه و حسرت دل افگار من برای اندوه تو ای
پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال
عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجاست آن مرد پیر او گفت من حاضرم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از قصاص کن تا راضی شوی از من آنگاه گفت شکم خود را بگشا
یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان
خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا
از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله
حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه
ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز



جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا اندوهگین میبابم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل
در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید
ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید فریاد برآورد و گفت وا غوثاه بر تو اندوهی مرا و درد باد محمد
کنند امت و حسرت تدارک آن نمیکنند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل و نور دیده من فاطمه را طلب نماید
را گفت و مدهوش شد چون زهرا بآنخانه درآمد و پدر خود را دید بنیاد را بر آن حال مشاهده نمود خروش برآورد
و گفت جانم فدای تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو
گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند ستمدیده خود سخن نمیگویی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت
صدای غمزده فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت
میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت ثمر را از پدر شنید آه حسرت از دل
پر درد برکشید ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب
میکنند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناه
امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی
که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملایکه
در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را
بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت
فرمود که در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون
بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد برخواست و بمسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد
و چون فارغ شد علی ابن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه درآمد سر
خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده ریختند و فریاد برآوردند و خود را بر او افکندند
و میگفتند که جانهای ما فدای تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند
حسن و حسین پس حضرت ایشان را بنزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگرگوشه خود را

بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن ع بچشم پر آب نگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است
و موجب دل فکاری است پس در این حالت ملک موت نازل شد و گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُولَ الله حضرت فرمود
وَعَلَیْكَ السَّلَامُ ای ملک موت مرا بگوی تو را حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت
من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت
بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت
گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل
گفت که ای ملک موت نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد نمی بینی حوریان بهشت را
که زینت کرده اند خود را برای روح محمد ص پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا
القاسم حضرت فرمود که وعلیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد تو امروز میمیری
و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفس چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل
نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد جبرئیل او را گفت که ای ملک موت نگاه دار وصیت خدا را در قبض روح
محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش و مشغول قبض روح
اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا
هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند ما گمان می بریم که او علی را میطلبد
حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و
خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز بیهوش
شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بمثال آن برگزیده ملک جلیل
افتاد و آنحضرت را بر آن حال یافتند گریه کردند فریاد وا جداه و وا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت
افکندند حضرت امیر خواست که ایشانرا دور کند در این حالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من
این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند و بتحقیق
که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و جور اهل ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی
که بر ایشان ستم کند پس دست بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه در زیر لحاف

خود برد



خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایتی دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و هزار باب از علوم و فهم
شاهی بر گوش او شنوانید تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنان
از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان
روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مومنان
که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر
پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم
تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
از اول ابتلا و امتحان ما که بعد از حضرت رسالت صلعم و آله بر ما وارد شد آن بود که ما را بالخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از
حضرت رسالت صلعم و آله مونس و یاری نبود که اعتماد بر او نمائیم و امید یاری از او داشته باشیم و مرا در خوردسالی تربیت
کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بر آورد و فرج و عیال مرا متکفل گردیده و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم برکت
آنحضرت کسب ایشان و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری که بود در جنب آنچه مرا
بان مخصوص گردانید از ترقی نمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راه نمودن سلوک
مرتبه قرب و وصال ملک متعال متجلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت
الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار بگذارند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم برادران در مصیبت
بر احوال مختلف بودند بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند
و شدت جزع صبر ایشانرا برده بود و عقل ایشانرا بر ایشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن
و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال قریش آنحضرت از اهل او و فرزندان عبد المطلب سایر مردم بعضی
تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند
پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه روی آورد خود را بر شکیبایی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بانچه
مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر گذاشتن و جمع
کردن [illegible] خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور بودم مانع نشد که نه گریه بیتابانه و نه آه و ناله و نه حرقت

سوزنده

و نصیحت بجا آورده باشند آنچه ادا کردم در این امور آنچه از حق تو بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مشقتها را بر خود گشتم از
دوری و صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت که
گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت
برو ای بنده خدا خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمی پردازد پس رفت و بعد از اندک
زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآید آیا رخصت میدهید و یاران را
در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه
یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده لذتهاست و این ملک موت است و پیش از من
از هیچ کس رخصت نطلبیده است و بعد از من از هیچ کس رخصت نخواهد طلبید برای گرامی که من در نزد پروردگار خود دارم از من
دستوری طلب مینماید دستوریش ده پس فاطمه گفت که بخانه درآ که خدا ترا رحمت کند پس داخل
شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت وصیت امیرالمؤمنین
را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاحظه نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای
آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف
الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله رسید مردی رخصت طلبید که
بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت آنحضرت را ملاقات نمایم
حضرت امیر گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته می باید
که بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل
شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسولم از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو
کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا حضرت فرمود
که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است
برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی

ولقای حق تع

ولقای حق تع برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بانچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما
جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس
او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین
حاجتی نیست و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آنحضرت
سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو
بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جامهای شراب حق ابوبکر گفت
که ترا غسل خواهد داد فرمود که مردی که از اهل بیت منست که بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین
جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمن یا در جامهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش
از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند
مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان
است پس رخصت میفرماید ملایکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت
پس لشکرهای ملایکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام
کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از
آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت
من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل میشد
و میگفت السلام علیک ای پیغمبر که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و حال ترا بهتر از
تو میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و میخواهد که
عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو و اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت
که ای محمد بجلس گرامی تر نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود
و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن
بر عافیت که حق تعالی حمد کنندگان را دوست میدارد و نعمت خود را بر ایشان افزون میکند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله

نقل نمود که هرگاه که جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من و در مرتبه
آخر جبرئیل با آنحضرت گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه او را بهتر میداند
حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد
ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلند تر گرداند از آنچه هست با آنکه در [illegible]
تو نیز رسید پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم
تا تو نیز بمن آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت
نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس جمع شدند زنان و فرزندان
عبد المطلب نزد او که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت را او در بر
کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر
او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید پس رازی در گوشش گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان از آنحضرت
از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و از آن سبب
گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت
من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان
گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشانرا بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آن حضرت
آویختند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پس پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را
بزیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت
و در مسجد پر نشسته بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مصیبت
بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند
که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این صدا را شنید
دانست که شیطانست از فتنه آن مردم ترسید و سر از زانو بر آورده برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا
که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت است از برای ما همه کس جاریست تا روز قیامت

بلی عزیزی

پس منادی دیگر ندا کرد بغیر از آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل
پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنه و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس
و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را آب میریخت و چون از غسل آنحضرت فارغ
گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد
طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی
از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمان و مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی از مصیبتهای دیگران
گردیده و مصیبت وفات تو چنان عام گردیده که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی
بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا
هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست
و حسرت را چاره نمی توان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد مرا نزد پروردگار
خود یاد کن و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت
از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسالت را غسل داد [illegible] و راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر
بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین صلوات الله علیه را منور گردانید که ایشانرا از منتهای آسمانها
تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز میکردند و نخواهد کند که کسی
بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را کندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت را بقبر در آورد ایشان با آنحضرت داخل
قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوا گردانید
آن سخنان را و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه
در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب و امام ماست بعد از
تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین

حکام الهی عالم قدس جلت نمود و جبرئیل و ملایکه و روح با حسن و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملایکه
را دیدند و واقع شد و آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده بود دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را که مدد و دیگر ملایکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و چون حضرت امام حسن علیه السلام
به سرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین علیه السلام جبرئیل و میکائیل و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را دید که حاضر
شدند و در غسل و کفن و دفن او با دیگر امور اعانت نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملایکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و حسن صلوات الله علیهم را
دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد
کردند و جبرئیل و میکائیل و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه به بهشت رحلت
نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین که مدد کردند و ملایکه
و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری می‌کنند در همه این امور و همچنین این حکم جاری است تا آخر
ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل بعد از آنحضرت بزمین
نازل نمی‌شود مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی‌شود تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از
آنحضرت بزمین نمی‌آمده باشد و در همه این امور را مجمل می‌آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه
سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که عباس بخدمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش ایستد
و بر آنحضرت نماز کند چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه
بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود
فرمود که من دفن میشوم در بقعه‌ای که در آنجا قبض روح میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را تعجیل
آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود
بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت

می‌ایستادند

مؤلف



می‌ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان می‌ایستاد و این آیه را میخواندند إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ
عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس آن گروه این را میخواندند و صلوات بر
آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طوسی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند تا روز دوشنبه
و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان و مردم بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اطراف اهل مدینه بر آنحضرت
نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود نماز
کردند بر او همه ملایکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود که شنیدم از حضرت رسول
که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از
آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت
افکند و در میان خانه گذاشت و بهر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می‌ایستادند و بر او صلوات میکردند و بیرون
میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین در قبر آنحضرت داخل شد
[illegible] آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کنند در این حال
از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد و گفت [illegible]
[illegible] قطع مکنید [illegible] ما را از این شرف [illegible] پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود [illegible] که جنازه آنحضرت را در جای قبر گذاشتند
قبر گذاشتند و [illegible] داخل قبر گردید و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه روایت کرده‌اند
چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد داخل حجره کرد مرا و ابوذر و مقداد
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود در پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن
حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن به سبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را
داخل حجره میکرد و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجران و انصار چنین کردند
و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث

معنی قسم شوهر طلا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی
پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم گریستند با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان
چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد
ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل من ملحق میگردد بمن و گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل
بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی
از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس علی بن ابی طالب
خطاب کرده فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من شو کسی غیر از تو حضرت امیر گفت که یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود
بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا علیه السلام مذکور است که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه آب که در دو گودی چشم رسول خدا
بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و مشهور در کتاب نهج البلاغه
مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلوات الله علیهما خطاب کرد که بدرستی
که مفارقت عظیم تو مصیبت بزرگ تو ما را صبر فرموده است بر هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس
تو در میان گلو و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرموده که چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض کرده شد سر مبارکش
بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم
و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود دسته نزول میکردند و گروهی بالا میرفتند و گوش من
همیشه می‌آمد صدای ایشان میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح مقدس
پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر باآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا صلی الله علیه و آله کند
گویند که طلحه اند بود که بحسب لحام در قطع مردم
چنین نموده است که ابو طلحه میکنده بود و در واقع علی علیه السلام کنده باشند آنرا تقیه سابق بیان شده و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که منبر آنحضرت از ... ذکر کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر آنحضرت لطیفه انداخت بسند صحیح دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که بر روی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگ ریزه‌های سرخ ریخته شد و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

حضرت امیر المؤمنین

حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله را گفت چون بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب
بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مولف گوید
که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر
نزدیک است و محتمل است که اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه و کشیده شده باشد و احتمال دارد که این
حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طوسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم و وضو میساختم
بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام باقر ع روایت کرده است که شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و چنان بر ایشان گذشت که گمان کردند که در زیر آسمان
و بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان
بسیار کس کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بر او کسی
جبرئیل را فرستاد که او را نمی‌دیدند و صدای او را میشنیدند که گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت
شده را پس آیه خواند که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود
که بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت
پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود کرده است
و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است
شما را از فتنه‌ها پس صبر نمودن خدا اجر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور میکند رحمت خود را و از اهل میگیرد نعمت خود را
سو کنید که شمایید اهل خدا که نعمت بشما تمام کرده است خود را بر خلق و مجتمع ساخته ... کنید گمراهان متفق گردانیده است
کلمه‌ها را و شمایید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق شما را از شما بگیرد
او هلاک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت
که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی خدا است و بتحقیق که هم خدا

شما را بحق خدا سپردم و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد به پستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی
بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای رعایت او بدهد و او را در قیامت با شما بیند و هر که
نماید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شما امانت واجبه و الطاعت مفروضه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهل حجتی نگذاشت
کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس حضرت
حساب او با خدا است برآورنده حاجتهای شما است و شما را به شما میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت
این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت
از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در
بزغاله حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود فرمود
که امروز شکست پشت مرا آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود
و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن
تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر
میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه
و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل
بوده باشند و شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مثل ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را
بر آن حال گذاشتند و تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند در سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب
خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله بریده را از نزد
ایشان فرستاده که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در تمام کردند که حضرت را دفن
کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی روز بدی که روز
گشت چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ظالمین
فرصت غنیمت شمردند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در مانده اند

بلی فرمود

پیشی نمودند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین طومار کرده بودند
و در وقتی چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران معارضه
نمودند و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد دید
که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مهیا میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت
کردند از ترس آنکه مبادا شما فارغ شوید و گفتند غصب تمام نمود پس حضرت بیل را بر زمین گذاشت
و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا
يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد
دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
نوشتند که آیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری
شد که میتی که کسی مس نماید غسل کند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که از ابوذر روایت
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه احتجاج بر آن منافقان القا نمودند و فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و کلمهای بهشت و ملائکه از برای من
اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را حق تعالی
شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن
کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده
در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا صلوات الله علیها که بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم
از پشت در گوینده میگفت و ما او را نمیدیدیم السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پروردگار
شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلفی و عوضی هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست
از هر گذشته و تدارک نماینده ایست از هر فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا را صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین
میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ و در آن وقت نبود در آن

خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان خود پیچیده بود و جامه بر خود می او پوشانیده گفتم
گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حنوط بهشت را با او داده باشد و فرموده
باشد که او را سه قسمت کن و ثلثی از آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دخترم و یک ثلث را برای خود نگاه دار
گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه نزدیکتر باشد گفتند نه باز
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده
باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت
و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت
فرستاد که تسلیه آنحضرت کند و سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود
و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر
ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این
امت سلطنتی و دولتی بحق یا بباطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالات را شکایت نمود با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت که کسی بنزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او بنزد تو می آید مرا خبر کن پس
هر گاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر می نوشت تا آنکه کتابی
جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب الحال نزد حضرت
قائم علیه السلام است و حضرت فرمود که حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده بود و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود
ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

نه

در بیان

احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شده و آنچه از ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غرایب احوال روح مقدس
آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بنا کنند از نزدیک سر آنحضرت تا نزدیک
پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که
گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارگران
بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق علیه السلام سوال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر

مطلع الحضرت

مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی
که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است
نماز میکند یا آنکه ببیند با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی
مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکن و بقدر منبری که در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر آنحضرت
کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین بهم رسید و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعاویه نوشتند آن ملعون
در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ
کردند و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی باصحاب
خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما اصحاب گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو
برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم چه سبب مردن تو از برای ما بهتر است
حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را برای من عرض می نمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق
شما را زیاده کند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما طلب آمرزش می نمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله
چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو پوسیده و خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است بدرستی که
حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدنهای ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان بالا میبرند و مردم
بسوی جاهای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از
آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیرالمؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله
ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر گفته بود امر میکرد دیگر حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی که ترا
امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر
دید که حضرت رسول ایستاده است صلی الله علیه و آله و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله ابوبکر
انکار میکند که ترا امر باطاعت من کرده حضرت رسول با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او پس او را اطاعت
کن آن ملعون بسیار ترسیده برگشت و در راه عمر را دید گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت

از برای

ثم گفت طاهر شد امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده‌اند مگر نمیدانیم که ایشان از شجره بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر
الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب
موسی گفت که یَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر
من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد
بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدایی که همه شنیدند که صدای آنحضرت است گفت اَکَفَرْتَ بِالَّذِی
خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است
از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و در روایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که اکفرت
بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند
بچگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می‌بیند
آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون شب جمعه میشود در خدمت
سید شده روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را
بعرش الهی می‌برند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز میکنند
چون صبح میشود علم ایشان افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون خدا میخواهد علم تازه بر امام
افاضه نماید بغیر از ملائکه و دوام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت بنزد حضرت امیر پس
میفرماید که ببر و بنزد دیگری این را ببر پس چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله می‌آید میفرماید که ببر بنزد حسن
و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستند تا امام رضا علیه السلام می‌آید میفرماید که ببر بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام
دیگر میفرستند تا امام منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که در خواب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

در بیان تاریخ ولادت

و ولادت و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیدة نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله
علیها

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

روایت کرده که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هجده سال
و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و دیگران
از محققان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الآخره بود و گفته‌اند که روز جمعه بود در سال
دویم از بعثت و بعضی گفته‌اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده‌اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از
بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت
حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس هشت سال در مکه معظمه ماند و ده
سال در مدینه مشرفه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در سیم ماه جمادی الآخر سال یازدهم هجرت به ریاض جنت
انتقال نمود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت فاطمه متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان
دیگر در هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هجرت
فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و حضرت فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بچه ادب کنم که من
از او ادب می‌آموختم و او را حاجت بآموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه
بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد دید که آنحضرت فاطمه زهرا
صلوات الله علیها را میبوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه زهرا صلوات الله علیها را حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اگر بدانی که من او را چه مقدار دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج
چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو
نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل
خود را بر ملائکه مقربین و ترا بالخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس
بجانب راست نظر کردم ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس
از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس در آنجا ندا از حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو
ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید
چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله‌ها و زیورها بر هم می‌پیچیدند
گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حله‌ها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی

ابن ابی طالبست و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلیها می بخیند تا روز قیامت پس شوری بخشیر رقم رطبی (مشاهده)
کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد
در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر
بصورت انسانست و در صفات اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را
و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند
که بچه سبب بسیار می بوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود میطلبی نسبت با [illegible] چندین نیاز که نسبت
بسایر دختران خود نمیکنی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا
تناول کردم نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت می شنوم
و علی ابن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسیار می
بوسید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی گران بود و چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت
فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد
و از میوهای آن درخت بمن داد و تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت
کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او استشمام کردم و در کتاب معانی الاخبار
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها
را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله پس او از جنس انس نیست حضرت فرمود که فاطمه
در باطن حوریه است و در ظاهر انسیه گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه
از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را
بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش
گفتند یا رسول الله غذای آن نور چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی آدم
را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد و نور فاطمه را سیبی گردانید در
بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک
السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست

سلامتها و بسوی او بر میگردد و سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت
پس آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور پس
پرسیدم که این نور از کیست که نام او در آسمانها منصوره است و در زمین فاطمه گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او در آسمان
منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را
از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را
یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات
از عمار یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد فاطمه صلوات الله علیها
رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از
آنچه نخواهد بود و چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نظرش بر آنحضرت افتاد و فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من خبر دهم
یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او
و میان حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت آیا نور فاطمه از ماست حضرت رسول فرمود که نمیدانی
یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤمنین بسجده در آمد و شکر الهی بجای آورد و پس حضرت امیر المؤمنین بسوی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها مراجعت نمود و حضرت فرمود که رفتی بنزد پدرم من و آنچه من با تو گفتم خبر دادم گفتم پدرم
حضرت فرمود بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت یا ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی
میکرد و نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس حق تعالی چون پدرم در شب
معراج داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار
گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس از آن نور در وجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته
و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است
که گفت از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار زوجیت حضرت
رسالت پناه نمود زنان مکه از عداوت که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد
او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از آنحضرت

عداوت ایشان اشتیاق آنحضرت بیشتر بود پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود
و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه
سخن میگوید با کسی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با کی سخن میگوئی خدیجه گفت با این فرزندی که در شکم منست و با من
سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت
با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی
بعد از انقضای وحی ایشانرا خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت
حضرت فاطمه نزدیک شد و چون در وقت زائیدن مادر خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد
که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب فرستادند که تو فرمان ما نبردی و سخن قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی
که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار
اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم
شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو در بهشت خواهد
بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است
که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا در این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست
و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد چون
بزمین رسید نوری از او ساطع گردید که پرتو آن خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر
آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل شدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و
ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و با آب
کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود و حضرت فاطمه را در یک جامه
پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او را بسخن آورد و فاطمه گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ أَبِي
رَسُولُ اللّٰهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ یعنی گواهی میدهم
بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندان اولاد پیغمبران

از آن



بنور آنحضرت پس بهر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان
شدند و بیکدیگر بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آنحضرت و در آسمان نوری روشنی
هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر
و مطهره است و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان
خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو
میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت

ابن بابویه رحمة الله
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام است نزد خدا اول فاطمه
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت
خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را
تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و هر که بعد از او بوده مؤلف گوید که صدیقه یعنی
معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی
نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی
ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب
از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چه سبب حضرت فاطمه علیها السلام را زهرا می نامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در
روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد می
ایستاد و هنوز در میان رختخوابهای خود بود نوری سفید از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای
مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت تعجب می آمدند و بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله می شتافتند و از سبب آن سؤال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور
بر شما ظاهر گردد و چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغولست و از
روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد

وحضرت فاطمه عصرهای نماز میکند نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور زرد دیوار
و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می‌آمدند و از سبب آن حال سؤال میکردند آنحضرت ایشانرا
میفرستاد بخانهٔ حضرت فاطمه صلوات الله علیها چون بخانهٔ آنحضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت می‌یافتند که
ایستاده است و نور از روی مبارک آن ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر
روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی آنحضرت ساطع میشد از روی
فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه و دیوارهای ایشان
سرخ میشد و از مشاهدهٔ آنحالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا ص می‌آمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت
ایشانرا بخانهٔ حضرت فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که بمحراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغولست و از روی
لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از انوار جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین انور آنحضرت
بود تا آنکه حضرت امام حسین ع متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با امامت
و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت
فاطمه صلوات الله را زهرا نامیدند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید
آسمانها و زمین از نور او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره کرد و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای
خداوند ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده‌ام و در آسمان ساکن
گردانیده‌ام و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی
داده‌ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بحق و
ایشانرا خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت فاطمه علیها را باین سبب زهرا نامیدند که چون در محراب بعبادت می‌ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می
بخشید چنانچه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی
چون میدانست که حضرت رسالت ص از دختر از قبایل عرب بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت
خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در او
و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است

و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی را فرستاد که زبان
سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم و ترا از حیض
بریدم از حایض شدن پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص گردانید
که از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را
برای این فاطمه علیها نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر ع
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آنروز در میان دو چشم
هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آنروز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را
بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه برسانند آنحضرت در پیشانی او بخوانند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است
پس گوید که ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم
آزاد کنی و وعدهٔ حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم
و قطع کردم ترا و هر که ترا دوست دارد و از موالیان تو و ذریت تو باشد از آتش جهنم نجات یابد و وعدهٔ من
حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی شفاعت ترا در حق
او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که در میان دو دیده‌اش بخوانی
که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص را پرسیدند که بچه سبب فاطمه را
بتول میگویند فرمود که از آنکه خون زنان دیگر می‌بینند او نمی‌بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در
روایت دیگر از حضرت رسول ص و آله منقولست که فاطمه علیها از آنچه زنان دیگر را میباشد نمی‌باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که از حضرت امام حسن عسکری ع سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در اول روز مانند خورشید میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در غروب آفتاب مانند
ستاره روشن و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه
برای فاطمه قبه‌ای در بهشت است از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است
نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستون دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار
ملک ایستاده است می‌بینند آن قبه را اهل بهشت چنانچه ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا

نور ان از فاطمه سیده النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب داد و فرمود و او را مرحبا گفت پس
عباس گفت که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابوطالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا
و علی را در وقتی که آسمان نبود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند
تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس من و علی را از آن
نور و روح آفرید پس از نور من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و نور علی نور آسمانها را بیرون
آورد و علی بزرگتر و جلیل تر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس
ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملایکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیست این نورها
نزد حق تعالی پس چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملایکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملایکه را
که یکدیگر را نمی دیدند ملایکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالی مشاهده
نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را آفرید مانند قندیلی که بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانها و زمینها روشن گردیدند و باین سبب فاطمه را
زهرا نامیدند پس ملایکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را
تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره
و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود

در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است ابن بابویه علیه الرحمه بسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میشود برای خشنودی
فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین و بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان
بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طرق مخالفان از مادر ابن ملک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها

هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان اهل خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان
اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده که
حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند و از
گذشتگان و آیندگان و بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت مینمودند اول
بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس
در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دستینج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده در خانه آویختند
چون حضرت مراجعت فرمودند بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه حضرت توقف نمودند و حضرت آن زینتها را
مشاهده فرمود غضبناک بیرون رفتند و بمسجد درآمدند و بر نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این
حضرت رسول چنین غضبناک شدند پس گردن بند و دستینجها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند
و بآن شخص که اینها را برد گفتند که بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند
سه مرتبه فرمودند که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا برای محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در خوبی بنزد خدا برابر بال پشه
میبود خدا در دنیا کافر را شربتی از آب نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که ای پدر در روز قیامت ترا کجا
ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار
خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا
امت مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم
خداوندا نگاه دار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده
باشم و منع کنم شرارهها و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی
ابن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه درآمد و در گردن او گردن بندی دید پس
روی مبارک را از او بگردانید و چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد دیدن آن گردن بند آنرا پاره کردند و دور
افکندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو از منی ای فاطمه در آنحال سایلی آمد و حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشیدند پس حضرت

رسول صلعم فرمود که خشنودیست غضب خدا از غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ
طوسی رحمة الله علیهما از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را
شاد کرداند مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده باشد فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا
بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب‌تر از علی بن ابی طالب
نبود و از زنان نزد آنحضرت محبوب‌تر از زهرا و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها بسوی آنحضرت آمد مانند رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله براه میرفت چون آنحضرت نظرش بر او
افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان
مؤمنان باشی یا بهترین این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم
نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی
که اینها اهل بیت منند و گرامی‌ترین مردمند بر من پس دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که دشمنی کند با ایشان
و دوستی کند با ایشان و دشمنی کن هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که با ایشان اعانت کند و ایشان را پاکیزه
و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود
که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت بعد از من و تو میکشانی مؤمنان را بسوی بهشت و گویا نظر میکنم
بدختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب
چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی او و پشت سر او و هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه
امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان
روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی
بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمست گفتند یا رسول الله
آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود
اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد
هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را ندا کردند و میگویند
یا فاطمة ان الله اصطفاك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين یعنی ای فاطمه بدرستی که خدا

ترا برگزیده و مطهر و پاکیزه گردانیده و اختیار کرده ترا بر زنان عالمیان پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا علی
فاطمه پاره تن منست و نور دیده و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر که او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر که او را شاد میگرداند
و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین علیهما
پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان نزد تو گرامی باشند مثل چشم
و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را
که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با
کسی که با ایشان جنگست و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست و یارم با کسی که با ایشان یار است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند که بدرستی که حیض عقوبتیست برای زنان و اول کسی که از زنان
که حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردم را در
گفتار و سخن شبیه‌تر از فاطمه برسول خدا صلعم و آله چون او بنزد آنحضرت می‌آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید
و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول صلعم بخانه فاطمه صلوات الله علیها میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت
میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را می بوسید و در مرض وفات حضرت رسالت صلعم و آله فاطمه بنزد آنحضرت
آمد و حضرت با او راز گفت و فاطمه گریان شد پس باز دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم
که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم که اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد و از سبب آن گریه و خنده
از فاطمه سؤال کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت صلعم و آله از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سؤال
کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود و بآن سبب گریستم بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی
شد بآن سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات
من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات
من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب آزار امیر المؤمنین علیه السلام و
فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم
عذابا مهينا یعنی بدرستی که آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است
از برای ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی اطلاع کامل احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید و بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد و بعد از من
بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان تو را از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را
بر جمیع زنان عالمیان و ایضاً بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه پاره ایست
از من ایذاء او آزار میکند مرا هر که آزار میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند و بدرستی که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه
و خوشنود میگردد برای خشنودی او و در صحیفة الرضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه
زهرا صلوات الله علیها آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود
که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند که دختر محمدی و لباس جبابره از او پوشی پس حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت
و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بان شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود
و حضرت فاطمه بنزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه
نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده
گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی
مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضاً
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روز گذشت که طعام تناول نفرموده بود تا آنکه گرسنگی
بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره و طعام حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد
در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه گفت
نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده
نان و پاره گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید
و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون آنحضرت تشریف آورد
گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای ما فرستاد و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور
ای دختر من چون فاطمه سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آن حالت مشاهده
کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و آن طعام را

بنزد آنحضرت



بنزد آنحضرت آورد و چون آنحضرت کاسه را پر از طعام دید شکر خدا بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آوردی این طعام را
این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن
طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود
از آن سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت کرامت فرمود و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه
رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و می پرسید که مادر من کجاست
و حضرت جواب نمیفرمود و فاطمه پیوسته بگرد اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول الله نمیدانست که جواب
گوید او را در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را به فاطمه برسانی و بگوئی با او
که مادر تو در خانه ایست از خانه های بهشت که از نی ساخته اند و آن نی ها را در طلا نشانده اند و عمودهای یاقوت
سرخ است و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است و از اوست سلام و بسوی اوست
از اوست سلام و تحیتها باو بر میگردد و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام
ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد
و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم رو داد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من
خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلو آبی از آسمان برای
او بزیر آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار
گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه
صلوات الله علیها در آمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش
مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین علیه السلام در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان
گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است و اینک فضه کنیز تو حاضر است و چرا این
خدمت را با آن نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است و وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز
با فضه باشد و یکروز با من و دیروز نوبت فضه بود و سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شمایم یا بگذار که حضرت امام حسین
را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان

قدری از جو رخورد که اقامهٔ نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت
امیر المؤمنین نقل کرد و حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین
بر روی سینه اش بخواب رفته و آسیا چنانکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود که یا علی
مگر ندیده ای که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت
کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانهٔ علی ابن ابی طالب علیه السلام فرستاد که آنحضرت
را طلب نمایم چون بخانهٔ آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود دور میزند و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس
حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمد سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیا که
دیدم در خانهٔ علی میگردید و کسی نزد او نبود فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون
حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر ندیده ای که خدا را
ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از
ابو سعید خدری روایت کرده است که روزی حضرت امیر علیه السلام با حضرت فاطمه صلوات الله گفت آیا نزد تو طعامی است که چاشت
کنیم و فاطمه گفت که بحق خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد
نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر از آنچه نزد تو می آوردم و از خود
و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این روزها مرا خبر نکردی
که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت که ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف
کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض
کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب
از بالای سر او و زیر پای او را فرو گرفته بود و حالش را تغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آن وقت با آنحال مشاهده
نمود و گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت که ای ابوالحسن از من در گذر و از
حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت
مبالغه نمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا بوصی او که نرسیده است که از خانه بیرون

نیامده ام



نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم تاب
نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت که آنقدر
گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو بآن سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه
بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام و ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت
و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد بآنحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گذشت که در صف اول نشسته بود و بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از
پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام او کرد
و فرمود که یا علی آیا طعام داری که ما امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه و آله از شرم ساکت شد و جواب نگفت و حضرت
رسول ص بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی ابن ابی طالب
افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری که
بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول ص دست او را گرفت و با یکدیگر روانه
شدند تا بخانهٔ فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقبش کاسهٔ گذاشته
بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول ص و آله را شنید از جای نماز بیرون آمد
و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را
بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما
بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب نظر کرد بسوی فاطمه و حضرت گفت سبحان الله چه بسیار
از روی تعجب شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که موجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود که از آن
تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی
نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که من یاد کردم
حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده ای این طعام را که این نوع طعامی ندیده ام در رنگ و در بو و از این
نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول ص دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف

فشرد و فرمود که یا علی این بدل دیناریست که بمقدار دو دی این جزای دیناریست انفقته از روزی میدهد هر کرا میخواهد
بی حساب پس حضرت رسول صلعم گریان شد و گفت حمد و سپاس خدا را نیز اگر شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا ابتلا
نکرد آنکه کرده شد و فاطمه بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت
طعامی نزد او می یافت و از او می پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان
بر بهشتی هم که خدا روزی میدهد هر کرا خواهد بی حساب و فرمود که کاسه را از آن کاسه طعام میخوردند تا گرفته و آن کاسه
اکنون نزد ماست و حضرت قایم صلوات الله علیه از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهر آشوب و قطب راوندی
روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها
را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری جو بقرض
گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری
از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود و چون زن آنحالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت
و آنچه دیده بود بآن نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت
فاطمه در آنخانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید
فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالات تعجب بسیار داشت پس یهودی
و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی
بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت رسول خدا آمدند و گفتند
ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینمائیم که فاطمه را بآنخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت ما
گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی ابن ابی طالب است و در حکم اوست ایشان
التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود با حلی و زیور
بسیار برآراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری
و مذلت آنحضرت گردد پس درحال جبرئیل نازل شد و جامهها و زیورها از بهشت برای فاطمه آورد و حضرت بآن
جامهها و زیورها بخانه آن یهودی درآمد و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی و زیورها و بوی خوش مشاهده کردند



حضرت و آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند
که این قصه از این مبسوط در کتب دیگر مسطور است مجملا باین نحو بود که چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره
بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
یعنی مخلوط کرده دو دریا که بهم میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که بحق بر این ایشان را
بیکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله ایست که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود
که مراد حضرت رسول صلعم است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون
می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است که از آن دو دریای
علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه با سانید بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا
از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آسیه زن فرعون و بهترین
ایشان حضرت فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان این چهار زنند و بروایت
دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه خدا ترا برگزیده و تو را بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت
کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش فاطمه روانه شوند در میان زنان و جمع نگاران تا آنحضرت داخل بهشت
شود و انصار روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم اراده سفری میفرمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از
سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابن مسعود روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که چون حق تعالی
مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی قصری بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قضبان مروارید
و یاقوت ساخته و طلا مشبک گردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده اند
و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده بیک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت
و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشوند و نهرها بر دور آن غرفها جاریست
و بر آن نهرها قبهای از مروارید ساخته شده و آن قبهها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان سبز
و بار بسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پردهها از حریر نازک کشنده بهشت
بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه

جا داده و آن قبه صد در دارد و در هر دری دو کنیز ایستاده و بر دو آن قبه آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم با جبرئیل
این بهشت را از برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان
مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهر آشوب
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور
حضرت فاطمه صلوات الله علیها را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای
او دعا میکرد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی
بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از
مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت را روشن
کند پس اهل بهشت بر آن جلیل گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده
میکنیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیده اند و این نور ایشانست و ایضاً روایت کرده اند
که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حق تعالی ملائکه را امر
میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلام را خلق کرد و افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت
حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس خدای تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی
پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بر دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی
از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس
آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه
دختر محمد است صلی الله علیه و آله و او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد
چیست گفت این تاج شوهر اوست علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش اوست
جبرئیل گفت که دو فرزند او اند حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل
گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضاً از طرق مخالفان
روایت کرده است که عایشه میگفت که محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود



و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که گفت ندیدم کسی را که راستگوتر از فاطمه باشد مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا
خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و در آخرت و فاطمه دختر محمد صلعم و اکثر در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناخته است
و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در پهلوی منست پس هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضاً از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که
گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا صلی الله علیه و آله و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای بهشت
که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نماز عصر را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و در آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد
از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال
از او پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا غنی گردان حضرت
فرمود که از تو هیچ چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول او را
دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست دارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت
متصل بود بحجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بودند و هر گاه میخواستند که از زنان تنها باشند بآن حجره
می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند
رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمد و رفت ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بآیات از جانب
پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی گفت منم مرد پیری از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت
کرده ام از مکان دوری و من ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند در آن وقت
فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول صلعم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلعم این حالت را از ایشان
میدانست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند

از اهل بیت داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو بفرستد اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو
از گرسنگی شکایت میکنم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم بآن گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از
سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و آنرا از گردن خود
گسیخت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از اینها ترا عوض دهد پس
اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود و گفت
یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت
چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه این فاطمه دختر محمد
بتو داده است بهترین دختران فرزند آدم پس در آنحال عمار یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی
مرا که این گردن بند را بخرم فرمود بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس [illegible] حق تعالی
ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر از نان
که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار
که مرا باهل خود برساند و در آنوقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده بود پس عمار گفت
که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا
باهل خود وا دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی
تو ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای
اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
فرمود که پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا احداث نیافته ایم
بوده و خدائی که عبادت کنیم بغیر تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده
و گوش نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده
در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمی بود
فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و هیچ یک از عالمیان چنین فرزندان نداده است
فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشت و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم

بوده پس فرمود



بودند پس فرمود که میخواهم زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله که جبرئیل علیه السلام بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از
دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو
در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست
ولی و امام تو گوید که این مرد که بر کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل
او بدرستی که حق تعالی موکل گردانیده بفاطمه گروه بسیاری از ملایکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از
عقب سر او و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملایکه با او بوده در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند
بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات
من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را
زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن را و حسین را زیارت کند چنانست که علی را
زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده پس
عمار آن گردن بند را بمشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید آنرا و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه
غنیمت خیبر او را خریده بود و پس عمار آن گردن بند را بآن غلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول
و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه
و گردن بند را باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید فاطمه
گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت
این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش
برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فاطمه صلوات الله علیها گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را که در آن [illegible]
بود و میوه بسیار در آن بود و میوه‌ها را از روی آن برمیخواست و در بهشت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول صلعم و حضرت
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول میکردند و در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن آمد که
قدری از آن در دست حضرت امام حسین علیه السلام بود و تناول میکرد و پرسید که اینرا از کجا آورده حضرت امام حسین علیه السلام

فرمود که چند روز است که ما از آن تناول نکرده‌ایم پس ام ایمن برخاست نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت هرگاه چیزی
به نزد ام ایمن میرسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هرگاه نزد فاطمه چیزی میرسد ام ایمن از آن بهره
ندارد پس حضرت فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و باین سبب طعام آن کاسه تمام شد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر آنرا به دیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند
تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و قایم علیه السلام آنرا بیرون خواهد آورد در دولت خود
بعد از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه
صلوات الله علیها و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بفاطمه عطا میکرد و فرات
بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام
محمد باقر صلوات الله علیه سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان
بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچ یک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه
نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در میان
آنها منبری نصب کنند از برای اوصیا و منبر علی از همه آنها عالی‌تر باشد پس حق تعالی فرماید ای علی خطبه بخوان و او
خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان منبرها
برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند
ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل
ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر
مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند پس حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای
کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است پس حق تعالی ندا
کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم که ای اهل محشر
سرها را بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آنحضرت

بیاورد

بیاورد که پهلوهای آنرا از دیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد
پس بخوابانند آنرا نزد آنحضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست آن روند و صد هزار
ملک دیگر که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی در بهشت
چون بدر بهشت برسد نظری بعقب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال
آنکه امر کرده‌ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو امروز
بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد و بسوی محشر نظر کن هر که را در دل او محبت تو یا
محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای جابر
بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند چنانچه مرغ دانه‌های نیکو را از
بدها جدا کند و برچیند و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حق تعالی در دل ایشان می‌افکند که التفات بعقب
بکنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب
خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا ما میخواهیم در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر
پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد و هر که شما را دوستی
و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را
بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده
یا کافری یا منافقی پس چون ایشان را طبقات جهنم ندا کنند گویند فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ وَلَا
صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً
فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا می‌بود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی‌بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا
هر آینه برمیگردند بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها بدرستی که ایشان از دروغ گویانند
و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه
هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و

خدا و رسول او را دوست میدارند چون صحابه آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردن کشیدند که شاید بایشان داده شود
پس حضرت فرمود که کجاست علی چون این سخن را شنیدند بخانه آنحضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید
چون حضرت حاضر شد حضرت رسول ص قطیفه را باو داد و فرمود که تو سزاوار این قطیفه پس چون صبح شد آنحضرت آن قطیفه را
بسوق اللیل آورد و تارهای انرا از هم گشود و طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت کرد و چون بخانه
هیچ از ان با خود نبرد و چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز
سه هزار مثقال طلا را گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد حضرت امیر گفت چنین باشد
یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول ص و آله با مهاجر و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در
کوبیدند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا
که در خانه خود گمان چیزی نداشت نه اندک نه بسیار پس حضرت رسول ص و آله با مهاجران و انصار بخانه درآمدند و نشستند
حضرت امیرالمؤمنین ص ع و آله نزد فاطمه صلوات الله علیها رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن
پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از ان ساطع بود پس حضرت امیر برخواست که انرا بردارد و از بسیاری بزرگی نتوانست
برداشت پس حضرت فاطمه آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت کاسه را نزد حضرت رسول ص گذاشت چون حضرت رسول
آن طعام را مشاهده کرد نزد حضرت فاطمه علیها آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب
خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هرکه را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص و آله فرمود که حمد میکنم خدا را که
که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند
و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده
و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای
پروردگار خود در رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت
که آیا نیست بهتر از برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود
و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زنان مریم و زنان بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است ۞

فصل چهارم



فصل در بیان بعضی مکارم اخلاق آنحضرت است و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت ص مقرر فرموده بودند که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن
و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان
و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر
از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه صلوات الله علیها در محراب
عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که
پیوسته دعا میکرد و از برای مؤمنین و مؤمنات ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای
خود دعایی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند
اول همسایه را باید دید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا صلوات الله علیها محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت ص و آنقدر آب از مشک
آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش
گردآلود شد و آنقدر در زیر طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر عظیمی رسید
پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متکفل
گردد چون بخدمت حضرت رسول ص و آله رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آنحضرت
سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسالت ص دانست که آنحضرت برای کاری رفته بود پس روز دیگر بامداد نزد ما
آمد و ما در زیر لحاف بودیم و جامه نپوشیده بودیم که از زیر لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم
کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوییم بسبب الحالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه
سیم سلام رسید ترسیدیم که اگر جواب نشنود برگردد پس ما گفتیم که و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل
شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من
ترسیدم که اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد پس سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا
نخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیزان چون برخیزید از خواب بگویید سی و سه مرتبه سبحان الله

و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوییم پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم
از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت
از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه
داده بود پس چون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت و پرده
بر در خانه خود آویخت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت
متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون حضرت آن
دست برنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست
فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را کند و دست
برنجها را بیرون کرد و دست برنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی
پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد
پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر گرامی خود را بآنحضرت رسانیدند
حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر کنار خود نشانید پس فرمود که آن دست برنجها را
شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه جا بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را
پاره پاره کرد و در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که
عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ می‌بستند و چون آن پرده کم عرض بود و هر گاه
بسجود میرفتند عورت ایشان نمودار میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش
از زنان سر از سجده برندارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود
خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها زیورهای بهشت عطا کند
و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پا می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا بسند معتبر



روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه صلوات الله علیها در آمد و فاطمه جامه‌ای پوشیده بود
از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میکرد و میخواند و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد و چون حضرت او را بآن
حال مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوت
نعمتهای آخرت پس فاطمه گفت که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او
پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها [illegible] بامداد دوشنبه و پنجشنبه بزیارت قبر حمزه
و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام را برداشته است و از مدینه بیرون برد و چون از باغهای مدینه گذشتند در راه ایشان دو راه پیش آمد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در یکی گوشهایش نقطه‌های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان کردند چون
تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از این خواب مطلع
نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند و در راه ایشان دو راه
پیش آمد و حضرت رسول بجانب راست میل کرد چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسید بموضعی که در آن آب و درختان
خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون
خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلبید تا او را گریان یافت و فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی
دیده بودم تا حال بعمل آوردی از شما ترسیدم تا آنحالتی را که قبل از این دیده ام مشاهده بکنم پس رسول صلی الله علیه و آله برخاست و دو
رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از
شیطانیست که او را زها میگویند و خوابهای مومنان می‌بیند ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان می‌نماید

که یافت اند در ایشان میکرد و پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی که
این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت در سه جای سر او را
مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین
خوابی این دعا را بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللَّهِ الْمُقَرَّبُونَ وَأَنْبِيَاءُ اللَّهِ الْمُرْسَلُونَ
وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ رُؤْيَايَ بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد
و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آن خواب ضرری باو نرساند پس نازل شد
این آیه بر آنحضرت در سبب ذکر إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا
إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

در بیان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه

صلوات الله علیهما بدانکه شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این امر در شب با سعادت
پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم در سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت
امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند
روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود در سال دوم
هجرت و بعضی از علما نقل کرده اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت
از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلعم بمن گفت یا علی بامن معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه علیها السلام
و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان که بخدا سوگند
که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم او را و تزویج کرد او را پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند
جلیل میفرماید که اگر من علی را خلق نمیکردم هر آینه برای فاطمه دختر محمد کفوی در هیچ یافت نمیشد بر روی زمین
از آدم و غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حق تعالی امیرالمؤمنین را برای فاطمه
خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسند معتبر بسیار وارد





شده وابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را
بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت
کرده اند که حضرت رسالت صلعم و اله فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد پروردگارت حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد دُر و یاقوت
و مرجان و پروردگار اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین
جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس بشارت باد ترا یا محمد که تو بهترین پیشینیان و پسینیانی
و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم و اله نشسته
بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که او بیست و چهار روی داشت حضرت رسول صلعم فرمود که ای حبیب من جبرئیل که ترا
ندیده بودم در این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی
حضرت پرسید که کی را با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک برگشت حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَصِيُّهُ حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه
حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و قاضی این
روایت را بطریق بسیار روایت کرده است و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست و سه روی داشت و در هر روی هزار زبان
و دستهای او بزرگ تر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان کتفها و بعد از شهادتین که علی ابن ابی طالب مقیم الحجه
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که نزد آمدند ابوبکر و عمر و میگفتند که چرا نزد حضرت
رسول صلی الله علیه وآله نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من
افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمده ای یا ابا الحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت
خویشی خود را و سابقه در اسلام و یاری که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین کرده بودم
بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو بیشتر از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده ام که
فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون آنرا از او ذکر کردم
آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله

نزد فاطمه علیها رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و دست
و پای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت
داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی ابن ابی طالب و فضیلت او را و سبقت او را در اسلام
و حقوق او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب‌ترین
خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید
ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت ننمود پس رسول صلی الله برخاست و فرمود
الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه
را تزویج کن بعلی ابن ابی طالب که حق تعالی او را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهم و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ رسید
اکابر و اشراف قریش و صاحبان دولت و شرف در خدمت آنحضرت را خواستگاری مینمودند و هرگاه یکی از ایشان
که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک خود را از ایشان میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک
از ایشان گمان میبردند که حضرت خشمناک است یا وحی از آسمان بر خشم او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه
کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود
پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و سخن از مزاوجت
حضرت فاطمه صلوات الله علیها در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت
نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد
و علی ابن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفته گمان دارم
که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند از برای
او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند
و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را درین باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده و برخاستند

در خانه امیرالمؤمنین

بخانه امیرالمؤمنین رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت حضرت شتر خود را برده و در باغ مردی از انصار آبکشی میکرد
با اوست پس متوجه آنجانب شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که یا ابوالحسن
هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از جهت خویشی و مصاحبت دایمی آنحضرت و یاری او و رابطه معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه را از آنحضرت
خواستگاری نمودند اجابت ننمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانعست ترا که تو خواستگاری
نمائی او را زیرا که گمان آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و دیگران منع میکنند چون حضرت امیرالمؤمنین
این سخن را از ابوبکر شنید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزویی که در سینه من
پنهان بود و هیجان آوردی کیست که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم
پس ایشان بهر نحو بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری
نماید آنحضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و ردا و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد و در آنوقت
آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود و چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه جواب گوید
حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول
را دوست میدارد ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت
فرمود که ساکت شو ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و از جابران نیست این برادر منست و پسر عم من
و محبوب‌ترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید از تعجیل
تعجیل تر و یکبود که بسر در آیم چون در را گشودم علی ابن ابی طالب را دیدم پس صبر کرد تا داخل خانه شدم تا آنکه
مرا ببرده خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و حضرت رسالت
او را جواب فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی ابن ابی طالب نشست در خدمت رسول خدا و نظر
بزمین میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیای آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس
چون حضرت رسول بعلم ولایت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای ابوالحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده
و حاجت خود را نمیگوئی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی ابن ابی طالب گفت پدر و مادرم

فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که کودک بودم و غذای
خود غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نیست بمن از پدر و مادرم مهربانتر بودی و هدایت
مرا برکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه
تو منی یا رسول الله ذخیره من و پشت من در دنیا و آخرت و بآن که اشتهائی که حق تعالی به برکت تو نسبت بمن کرده است
میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی
آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را از استماع این سخن
شگفته و خندان گردید پس رو بسوی علی کرد و آنحضرت گفت که یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد و بخدا سوگند که تو میدانی بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری
که بآن آب میکشم و چیزی بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج است از برای جهاد و قتال
و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود در او بار
بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنیم بآن زره و بآن از تو راضی میشوم ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر
گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و بشارت و نعمت و فیروزی بوده
از گفتار و کردار درود خدا بر تو باد بشارت ده مرا آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بشارت باد ترا ای علی
ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در این
موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از این او را
من ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع
اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه چیز است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سیطائیل موکلم یکی از قائمهای عرش
الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد
حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله حریر
سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این دو
سطر از نور چیست گفت یا محمد چون حق تعالی مطلع شد بر احوال خلق مطلع بود و از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت

و رحمة الله و برکاته

دو سطر



خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر خود فاطمه
را با او تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل این مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه است و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند بهشتها و وحی کرد بسوی
درخت طوبی که بردار حلهها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که جمع شوند در آسمان
چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی او فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم
بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خازن بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست
که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزی که حق تعالی اسماء را عرض نمود بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی
ملکی از حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش نماید و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا
گوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از او نیست پس بر منبر آمد و حمد
و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل
سموات خوشنود و شاد شدند و این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که اولیت پیش از
اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه و روحانیان و گردانید ما را
از اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتها که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از
ارکان و ستر کرد و گردانید از شهوتها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سراپردهای خود و از ما
زایل گردانید حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد خداوندی که رحمت خود را
پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنکه یاد شرکت میدهند کافران در زمین و بلندتر است بعظمت
جلال خود از افتراهای که بر او میبندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده
گرامی بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف رسولان است
پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت
کننده است بسوی دین او ملحق علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول و در روایت اولی جبرئیل گفت که پس حق تعالی
وحی کرد که عقد نکاح ایشان را به بندم که بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد مصطفی را به بنده

بنده‌ام علی بن ابی طالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان و گواهی ایشان در این مرتبه
نوشته است و حق تعالی امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را مهر کنم و تسلیم کنم او را مهر کردم و به رضوان خزینه‌دار
بهشت سپاردم و به درستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی با فاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار
بر داشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و برگرفتند
که هر یک از برای یکدیگر بعد به هدیه بفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند به آن تا روز قیامت یا محمد به درستی
خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را به علی و بشارت دهی ایشان را
که حق تعالی کرامت خواهد کرد به ایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا
ابوالحسن بخدا سوگند که آن ملک هنوز از نزد من نرفته بود که تو در را کوبیدی پس من آن که فرمود در باب تو جاری
کردم امر پروردگار خود را ای ابوالحسن این رو که من از عقب تو می‌آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را به تو
تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد و آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا
و آخرت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از نزد آنحضرت بیرون آمدم و به سرعت متوجه مسجد شدم
و مرا چندان فرح و شادی روی داده بود که وصف نمیتوانم کرد چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان ایستاده
بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که خبر چه داری
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را با من تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را تزویج
نموده است و اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون می‌آید که در حضور مردم فاطمه را با من تزویج کند چون ایشان
این خبر را شنیدند بغایت اظهار فرح و شادی کردند و به مسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که هنوز به میان مسجد نرسیده
بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه به ما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که
ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا
کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور
جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی طالب
و مرا امر کرد که ای ابوالحسن برخیز و خود خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برخاست و خطبه

در نهایت

در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه این است که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتهای او و جانهای
او و گواهی شهادت میدهم به وحدانیت خدا شهادتی که موجب خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او
صلواتی که موجب مزید قرب و ترقی درجات او شود و بعد به درستی که نکاح از جمله چیزهایی است که خداوند عالمیان امر کرده است
به آن و پسندیده است از او و این مجلس و مجمع ما به قضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و به تحقیق که تزویج کرد به من رسول خدا
دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و برده است دیگر پانصد درهم گردانیده و من راضی شدم به این پس
از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی با او فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی
مسلمانان گفتند خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه ازواج
خود برگشت و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را
به علی تزویج کرد به نزد فاطمه می‌آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت
من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا با او تزویج کرده و
مهر ترا گردانیده مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود
که برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم و به خدمت آنحضرت آوردم و در دامن آنحضرت
ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید
با او داد و گفت از برای فاطمه بگیر بوی خوش پس به دو کف از آن درهم برگرفت و به ابوبکر داد و فرمود که برو
به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار یاسر رضی الله عنه را و جمعی از اصحاب
را از پی او فرستاد و همه به بازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند به ابوبکر مینمودند و مصلحت
او میکردند پس از آنچه خریدند یک پیراهن بود به هفت درهم و مقنعه به چهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما
بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم
گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میانش را از علف خرما پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست
آسیا و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیر
اندوده و سبوی سبزی و کوزه‌ها از سفال چون همه اسباب خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند

و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت دو کف از آن عطر را بدست مبارک گرفت و ملاحظه نمودند و بیرون فرمودند خداوندا
مبارک گردان این را بر اهل بیت ما و بروایت دیگر آن شیشه را بدست مبارک گرفت و بر جانب آسمان بلند کرد
و فرمود که خداوندا برکت ده گروهی که پیشتر طعامهای ایشان [illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میکردم و بخانه بر میگشتم و از برای فاطمه
چیزی مذکور نمی ساختم پس زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب فاطمه
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوییم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ام ایمن گفت یا رسول الله
اگر خدیجه زنده می بود دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد
پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پس چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب اویم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه
گفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من
و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را و امر کرد زنان خود را
و فرمود که فاطمه را زینت کنند و بخور او را [illegible] آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو
بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت
من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی استشمام نکرده بودم از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست
گفت که دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول صلی الله علیه و آله می آمد و پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی از برای
عم خود بینداز و من بالش را می انداختم و دحیه بر روی او می نشست و چون بر میخاست از میان جامهایش چیزی
میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از سبب آن
حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر
فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی باین عطر ندیده بود و ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه
گفت که چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم



این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت یا علی لباسی از برای اهل خود طعامی
مهیا کن فرمود که گوشت و نان از جانب من و خرما و روغن از تو بیا و پس خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن
گرفتم و آوردم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن
می شکست و حیس می ساخت و از برای ما گوسفندی فربه فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعام مهیا شد فرمود
که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم اصحاب مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را نطلبم
پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد بر خواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از
بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حالت را از من مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که خدا
در طعام ما برکت بدهد پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و
آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر گشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم
نشد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که کاسها بیاورید چون آوردند کاسها را پر کرده بخانهای زنان خود فرستاد
و کاسه دیگر پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت پناه ام سلمه را
گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد
حضرت نقاب را از روی منورش بر داشت تا آنکه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را
گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند بر تو دختر رسول خدا را یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو
شوهریست علی برو بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم
و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف
آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و این داخل شونده پس حضرت داخل
شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخاست و کاسه پر از آب کرده بنزد آنحضرت
آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب
بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را
بکن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من

خداوندا این برادر منست و محبوب ترین خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده فرمان
خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک تو با اهل خود خدا برکت دهد بر شما و
رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت دیگر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و دست مرا گرفت فرمود
که برخیز بنام خدا و بگو مرحبا برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا و توکل کردم بر خدا پس
آورد و فاطمه را نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس من ایشانرا دوست میدارم
و تو دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن و پناه
میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود و بعد از آن یکماه صبر کردم و از آن ... حضرت
رسول ص ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هر گاه که با آن حضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابوالحسن چه نیکوست زوجه
تو بشارت باد ترا ای ابوالحسن تزویج کردم ترا به بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل ...
و بروایت دیگر ... عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز شاد نشدم به آن شادی که مرا رسید از تزویج تو با فاطمه
دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن کرد و بزفاف شما حضرت فرمود که
بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این را از خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و ...
خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با آنحضرت سخن بگویم که سخن
زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت و بنزد ام سلمه رضی الله عنها آمد و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه با
زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض
کردند که ای ... امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده او روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان
شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت
کرد مرا باموال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب
و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حقست
و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را میان ما و او

دالتره

حضرت ... بهشت جمیع ... بود و یک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی
فرمود که ای ام سلمه علی خود چرا از من سؤال نمیکند ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت
حضرت رسول ص با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید
بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت
فرمود که میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس از روی حیا سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای تو شوم پدر و مادرم حضرت
فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنیم پس از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان
خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام
سلمه سپرده بود درهم گرفت و بمن داد و فرمود که بایست خرما و روغن و کشک بخر و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست
مبارک خود را برآورد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت
پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بمسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت
دعوت رسول را اجابت کنید همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیار آمده اند پس حضرت
دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان را به نحوی ... طعام
بخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه قریب پانصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت
دیگر برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از بقیه ...
در ظرفهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند
و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت
پس حضرت رسول ص علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود
چسبانید و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس
رو کرد بفاطمه که نیکو شوهریست شوهر تو پس حضرت ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل گردانید ایشانرا بآن خانه که از برای ایشان
مهیا کرده بودند از خانه بیرون آمد و دو چوب در را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند
و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدا میسپارم ...

خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان
سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امام فرمود که سه روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد ما نیامد
چون صبح روز چهارم شد خواست که نزد ما آید اسماء بنت عمیس را دید که بیرون حجره ما ایستاده است با او فرمود که برای چه
چرا اینجا ایستاده مرد بیگانه در این حجره هست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد هر دختری که بخانه شوهر میرود
ناچار است او را از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای
اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه
در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که
از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بحال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزد یک سر ما نشست
و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را
گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش گرم شد و فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم
آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته
کوزه بگذار چون آشامیدم و باقی آب را در سر و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای
ابوالحسن و پاک گرداند ترا از همه گناهان و عیبها پاک گرداند پس فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز
سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن در آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام
داد و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده آب را در سر و سینه آنحضرت ریخت و فرمود که خدا از تو
هر بدی را دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت
کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی ای فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان
قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست و مالی ندارد حضرت فرمود
که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم
ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود و بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر
نکرده ام و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی

از اهل

جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ
امری مخالفت او روا مدار پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه شو و
با زوجه خود بمدارا و مهربانی کن که فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد آورده و هر چه شاد کند او را مرا شاد کرده است
شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه
از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد
و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که بسوی او نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود
که چون حضرت رسول اراده فرمود که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت کار خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر
که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت
امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روزی سی و سه مرتبه سبحان الله بگو و سی و سه مرتبه
الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را
در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت در بالای هفت آسمان و دختر مرا با او تزویج کرد
و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست
منست و دشمن او دشمن منست و دوستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت فرمود
گفت که با خود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند و این از نثار اوست پس ام ایمن
گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستی
که خداوند عالمیان تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت زیورهای خود و حلهای
خود و یاقوت خود و مرواریدهای خود و زمرد خود و حریر خود پس برداشتند از آنها آنچه نتوان وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را
فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که خواستگاری حضرت فاطمه
صلوات الله علیها از حضرت رسالت پناه کردند و حضرت رد کرد از او و [illegible] و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که فاطمه را بحضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیهما تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار با تست ولیکن زنان قریش

در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای
بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر اهل دنیا
و مرا اختیار کرد بر جمیع مردمان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردمان عالمیان پس مطلع شد
بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که در صخره بیت المقدس نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او
و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
و چون بسدرة المنتهی رسیدم بالای آن نیز این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش
و عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصر و منزلی نیست مگر آنکه
از درخت طوبی در آن شاخی است که بالای آن درخت سبدهای از حلهای سندس و استبرق هست از برای هر بنده مؤمنی
هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای
اهل بهشت از آن است و در آن میان آن درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مثل عرض آسمانها و زمین است و مهیا
کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند و اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه او
بیرون نمیرود و اینست تفسیر قول حق تعالی که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پایین آن درخت میوهای اهل بهشت و طعامهای ایشان آویخته است
در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوهائی که شبیه آن در دنیا دیده اید و از آنها
که ندیده اید و از آنچه شنیده اید و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن
بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ و در بیخ آن درخت نهری جاریست که
از آن نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دویم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای
شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرهای از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق تو
هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید و اول کسیست که با من از صراط میگذرد و خطاب میکند باتش جهنم
که اینرا بگیر و این را بگذار و اول کسیست که با من جامه میپوشد و اول کسیست که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول
کسیست که با من در بهشت را میکوبد و اول کسیست که با من در جانب علیین ساکن میگردد و اول کسیست که با من از رحیق مختوم
شراب سر بمهر بهشت میخورد و در این باید که رغبت کنندگان رغبت کنند ای فاطمه اینهاست که حق تعالی مرا کرامت کرده است و از آن تو





و مهیا کرده شده است برای او در بهشت و اگر در دنیا مال ندارد در آخرت شأن عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است
و حق تعالی او را مملو از علم کرده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش
موی ندارد و دیده هایش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی
برای او دستهای او را بلند کرده است که دشمنان خدا را او دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی بر هر کس که دین حق را غالب
خواهد کرد بدین بر همه دینها هرچند که خواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان
و با کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل قرآن و حق تعالی
از پشت او بیرون خواهد آورد دو سبط جوانان اهل بهشت را و بایشان عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه
حق تعالی بسوی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی
نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه صلوات الله علیها فرمود که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را
فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق
و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرمود که من تزویج
حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر داشتم و روز و در این خیال بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت پناه
بگویم و الغرض چنین بودم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا تزویج کنم گفتم یا رسول الله خدا
عظمت مرا بهتر میداند در آنحضرت میخواهد که کسی از مردان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از من
بیرون رود و روزی نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت اجابت کن
حضرت را که ترا میطلبد و برودی بیا و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی ندیده بودم حضرت فرمود که
بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بمن افتاد از سرور و شادی از جبین
مبارکش ظاهر شد نگاه کرد بدیده و خندان شد بحدی که نور دندانهای مبارکش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی
کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بان داشتم از تزویج تو گفتم که چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل
نزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود و پس من گرفتم و آنها را بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل
چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و غیر ایشان که بهشت را زینت نمایند و همه

باغستان بهشت را با زینتها و درختها و میوه‌ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای
خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهای طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی
از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمهٔ علی بن ابی طالب است و بدرستی که من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیدم ایشانرا از برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی
را فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید و زبرجدها و یاقوتهای خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل
و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده‌ام پس حق تعالی امر کرد ملکی را از ملائکه بهشت که او را راحیل
میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه اهل
آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکهٔ من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی
طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بتحقیق که من برکت فرستادم بر ایشان بدرستی
که من تزویج کردم محبوبترین زنان را با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از محمد و آله صلی الله علیهم پس راحیل گفت
که برکتی که برایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز و ظاهر کردی چیزی از کرامات ایشان
خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم ایشانرا
حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم
آورد و ایشانرا خزینه‌داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند
کرد بسوی دین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا ای محمد که حق تعالی اکرام
کرده که با هیچکس از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم تو فاطمه را بعلی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده
و راضی شده‌ام از چنین برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجهٔ خود را که تو سزاوارتری باو
از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر این بود که حق تعالی مقدر کرده است
که از شما را در این دنیا ذریتی بیرون آورد که حجتها باشند بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب
میکرد و شما را در این زودی بایشان میرسانید پس چه نیکو برادر و داماد و مصاحبی توئی از برای من و کافیست ترا
خشنودی خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود یا رسول الله آیا قدر من بجای رسیده است

که ترا در بهشت یاد میکنند مرا و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که حق تعالی گرامی داشت و ترا
گرامی میدارد و او را آنچه چشمها ندیده و گوشها نشنیده است پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی
پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى
وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آمین یا رب العالمین
و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در شب زفاف حضرت
فاطمه و امیرالمؤمنین علیهما السلام فرش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند
پشم آنرا بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر
آنحضرت زرهی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که
من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند در سدرة المنتهی پس وحی
کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان
بهشت مبادرت کردند و ربودند آنها را [illegible] فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه و آله است و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بروی
او افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر میرفت در اثنای
راه در میان راه صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل نازل شد و آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک حضرت
از ایشان پرسید که از برای چه بزمین آمده‌اید گفتند آمده‌ایم از برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل
و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در آن
شب مقرر شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها
گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت [illegible] صدیقه
کبری [illegible] و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده‌اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها زرهی بود که بسی درهم میارزید مترجم گوید که مشهور آنست که مهر آنحضرت

پانصد درهم بود و بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام تزویج
حضرت فاطمه صلوات الله علیها جبرئیل حریره از آسمان آورد و آن سبزی بود که در ان نان و مویز بهشت بود و ترنج
از میوهای بهشت آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود آنرا دو نیم کرد و نصفه آنرا بفاطمه داد و فرمود که
این هدیه ایست از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت
فاطمه صلوات الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان
قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فاطمه فرمود که این از جانب
خداست و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر
او غضب کند من غضب میکنم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جانب خود خمس دنیا را و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای
او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین کم بپانصد درهم
تا سنتی گردد از برای امت تو و در روایت دیگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا عثمان فاطمه را تزویج
کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که
چون شب زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل
از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا طلوع صبح و ابن بابویه روایت کرده که
حضرت امیر فرمود دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجز بخوانند و تکبیر و تحمید گویند
و چیزی که خدا را نپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد
و در روایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد حور زیبا میرفتند و حضرت رسول
و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب آن میرفتند و شمشیرها برهنه در پیش داشتند و زنان حضرت رسالت
از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره خود فرستادند و سعادت پیکر را سپردند و چون صبح شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه دختر و داماد ایشان آمده حلیب از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردم
پدرت و بآنحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس

روایت کرده

زیبق

روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه صلوات الله علیها که فرمود شبی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
در فراش من آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد من آمد و مرا ترسناک دید چون قصه را نقل کردم بسجده در آمد و شکر خدای تعالی بتقدیم رسانید پس از سجده
سر برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب پاکیزه که حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر
خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را از آنچه بر روی او واقع میشود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان
بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که
در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دخترم
و بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است برضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را
بحرکت در آورد و پس برگهایش را آورد و درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا آورد و آفرید در زیر آن درخت
ملکی چند از نور و بدست هر یکی از ملایکه براتی از آن براتها داد و چون قیامت برپا شود آن ملایکه ندا کنند در میان
خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را با او دهند و در آن برات نوشته باشد
که آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز برکت برادرم و پسر عمم و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد
شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب میگفتم که انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه
در شب بیست و چهارم ماه مبارک جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمیع
کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی جمع کرد و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم
و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس آن درخت
نثار کرد و چون حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و آنرا بیکدیگر هدیه برده‌اند و فخر میکنند تا روز قیامت
و میگویند که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک
آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب او را گرفت و میکائیل
در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامهای آنرا درست میکرد پس جبرئیل و اسرافیل

و جمیع ملایکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که
از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام
فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرده است پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن
تو باشد حرام بر اوست که بر زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که هر چه بهم می رساند میان فقرا
و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادر و پسر عمم بدرستی که خشم
او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول او و بسند
های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
فاطمه صلوات الله علیها را تزویج نمود بر دو کهنه و زرهی که سی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه
که میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم او میخوابیدند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی رسالت
صلی الله نزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری
میبود من ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید
تا آسمان باقیست و ایضاً بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرقی در حلال رد نیست مگر آنکه
حضرت صلی الله علیه و آله علی و فاطمه صلوات الله علیهما در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس
چون نزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد و در رخت خواب و ایضاً روایت
کرده است که در مبارکباد در زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها مردم میگفتند بِالرِّفَاءِ وَالْبَنِين خبر که در میان
ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد با اتفاق و پسر و حضرت رسول ص فرمود که چنین مگوئید
بلکه بگوئید علی الخیر والبرکه یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا
که او طاهر بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است
و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت
فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد

## در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله





علیهما ابن بابویه بچند سند از مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز
را ادا کرده و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود و لیکن برخاست و متوجه منزل فاطمه صلوات الله علیها رفت و ما نیز با آنحضرت
رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک
او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست
او را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی شنیدیم بعد از آن حال
حضرت بیرون آمد لبهای مبارکش خندان و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی
بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه صلح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان
و در روایت دیگر آنست که چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه
از یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را
گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان
ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چرا خوشحال نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب
ترین اهل زمین اند — گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا
علی بن ابی طالب سید اوصیاست و فاطمه سیده نساست و میان دو بزرگوار منازعه و مناقشه روی نمیدهد در کتاب علل
الشرایع و ابن شهرآشوب در المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه
در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمت چهار صد هزار درهم بود و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را
برادر خود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بخانه درآمد که سر امیر المؤمنین صلوات الله علیه در دامن آن کنیز است چون آن حالت را مشاهده نمود گفت
آیا کاری کرده با او و حضرت امیر المؤمنین فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو بجا
آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدر بزرگوار خود باز روم حضرت امیر فرمود که رخصت
دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت
برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید

برای شکایت هیچ چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده که
حرب گفته پس فرمود که برو بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بانچه که تو پسندی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین
و سه مرتبه گفت که برغم انف خود راضیم بانچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا
بحبیب من و دوست من و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسوتا میکنی گواه گرفتم آنحضرت را
میکرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای خدا و چهار صد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق
میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس در آنوقت جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه
از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن
هر کرا خواهی برحمت من و هر کرا خواهی بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان
بهشت و دوزخ — مؤلف گوید که کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین را تفکر نمیباید نمود و چون
از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و شاید که این معارضها بحسب ظاهر تصنع نماید و در واقع مشتمل
بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود و شاید که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و در بیان ستمهایی که از منافقان این امت نسبت بان
گوشه حضرت رسالت صلوات الله علیهما واقع شده و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بوده اند آدم و یعقوب و یوسف
و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بمفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا
شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی
و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو
که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکن باش پس یکی از آنها را اختیار
کرد تا در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر مفارقت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی بسیار گریه کردن خود

پس حضرت

پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین صلوات الله علیه
پس بر پدر خود بیست سال گریست و بروایت دیگر چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگریست و هرگز آبی نیاشامید که نگریست
تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت
فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس هرگز بیاد نیاوردم
شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که
چون هنگام وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که آب دیده مبارکش بر ریش مبارکش جاری
شد گفت یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه من از برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان
خواهند کرد بدان که امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند
یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو بامن خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله
حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت بمن ملحق
شوی و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه صلوات الله علیها بخدمت آنحضرت
آمد حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی
ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روز تا آنکه ملحق خواهی شد بمن ملحق خواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت
تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود
از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد بنزد او و او را تسلی میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از احوال
پدرش و مکان او و خبر میداد او را بانچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنها را
می نوشت و مصحف فاطمه اینست و ابن بابویه بسند صحیح و دیگران از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار
خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور
شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته میگفت

که پیراهن ام ایمن بیا چون پیراهن را بدادم بوئید و بیهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن
بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان
گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها روزی فرمود که
میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت
فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون به اشهد ان محمد
رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد و مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد و بلال
گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بهوش آمد و بلال فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون صدای اذان را بشنوی
باز از هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو
چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی
فرمود که اول ایثار آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار
نمائی حضرت فرمود قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را دوم آنست
که بر تو بسیار تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران جهاد
نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در
جنگ بتو میرسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی
فرمود که و اما سیم پس آنست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن و اما برادر تو علی بن ابی طالب
پس میرسد باو از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و غصب
خواهند کرد او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم
و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب
خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم
او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری را فرود خواهند گرفت و کسی مانع نخواهد گردید از ایشان

و بعضی ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت این ضرب و جراحت شهید گردد
امت تو حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر
طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود و از دختر برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد
و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و این همه را امت تو نسبت باو خواهند
کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود
که اما پسر دیگر پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان
او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در حال استعانت
خواهند جست و من برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود
بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از روی جزع بر او گریه خواهند کرد که بر او ملائکه چند که بنصرت
او بیایند و یاری او را در نیابند پس از پشت او پسری در آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش
من است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و آنقدر از منافقان و کافران بکشد
که مردم گویند که چرا مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس چون سر را از جانب حق تعالی
بجانب بالا نظر کردم چون نظر کردم مردی را دیدم از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و نور از میان پیشانیش
ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبیدم و آمد بنزد آنحضرت با جامه های نور و سیمای هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود دیدم
او و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس ملائکه بسیار دیدم که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آنها را
بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت رسول فرمود که گفتم که ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد
و از برای که مهیا کرده این جماعت بسیار را که بر دور او دیدم و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم
و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی از ستمهایی که بعد از من بایشان
خواهد رسید و اگر خواهی چیزی بطلبی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کرده ام ترا
و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او
نزد من اینست که جنت المأوی را باو عطا کنم بعیدی که بر این مصایب صبر میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم
در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم و دوستان شما را از جهنم برای او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم نشود

بیرون آورد و از ان مهر گراود و دل بقدر سنگینی ذره از محبت او باشد و منزلت شما ها هر اورا در یک درجه بهشت قرار دهم
و اما دو پسر مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و این جزا در قیامت انقدر کرامت عطا
کنم و در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیادت کنندگان تو زیادت کنندگان مشتاق قبر
لازم است که زیادت کننده خود را گرامی دارم و هرچه سوال میکنند ایشان را عطا میکنم و این جزا در قیامت جزای هم
گذارد وی حال ایشان کنند و هر که براحوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت جزای بدهم و اورا
در نزد عرش خود باز میدارم و اورا ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر کس ستم کرده است بر تو
یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستی که من اجازت میکنم حکم ترا در حق ایشان پس حضرت
فاطمه در آید و حکم نماید که ستمکاران برا او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار یعنی
عمر علیه اللعنه فریاد برآورد که ای حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آزار
کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید
که ای وای برمن کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش در میان من و تو دوری میبود و مابین دوری
مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان ندا کند که امروز این سخنان شمارا نفعی نمی بخشد
و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در انچه بیشتر در ان اختلاف
میکرده اند یا دیگران حکم میکنند پس خوار رسد با ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهایی که منع میکردند
در راه خدا یعنی از متابعت امیرالمومنین ولی خدا در راه خدا را کج میجستند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول
که در قیامت از برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن الخطاب
علیه اللعنه و العذاب و بعد از ان در قنفذ که بامر او رفت و در را بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد و پس آن دو ملعون
را حاضر کنند و تازیانه های آتشین ایشان بزنند که اگر یکی از ان تازیانه ها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوشد از مشرق
تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را بر این تازیانه ها بزنند پس حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه نزد حوض [illegible] بر [illegible] در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معاویه علیه اللعنه و العذاب پس ابوبکر
و عمر و معاویه را در چاهی اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند که هیچ [illegible] ایشان کسی از ایشان
پس گویند الجماعه که ولایت و محبت ایشان اختیار کرده بودند ای پروردگار ما ما را بجای آن دو کس که گمراه کردند





ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر علیه اللعنه تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب
ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید
پس در ان وقت ندای وا ویلاه و وا ثبوراه برآورند و بیایند به نزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیرالمومنین
[illegible] که حضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آبی بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان
گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت
شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب
در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم صلی الله علیه و آله بر او افتاد بسیار گریست
و فرمود که ای [illegible] بسوی من ای فرزند و لیکن و امی [illegible] و آن شاهزاده را بر زانوی راست خود نشاند و
چون زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلام از در در آمد خواجه عالم صلی الله علیه و آله چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات
از دیده بارید و فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید
بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت النساء زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله نظر بر روی او افکند بی اختیار گریه اغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید
چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا صلی الله علیه [illegible] خورشید تابان از در مسجد در آمد چون سید انبیا [illegible] اصحاب
دید اشک حسرت از دیده مبارک بارید و گفت ای پسر عم وای انیس دل [illegible] نزدیک من بیا و [illegible] از
الیمین را بپهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد ادم سبب چه بود که
این چهار کس [illegible] عصمت و طهارت را که دیدی بر ایشان گریستی عالم فرمود که بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده
از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده [illegible] که من و این چهار کس در صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد
خداوند عالمیان و خداوند از ما خلق گرامی تر نیست و هیچ احدی [illegible] ایشان [illegible] دست [illegible] اما
علی ابن ابی طالب پس او برادر [illegible] و صاحب خلافت بعد از من و علمدار من است در دنیا و
در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده در روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و [illegible]
متقیان است و وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت من در حیات و بعد از وفات من دوست او دوست
منست و دشمن او دشمن منست [illegible] کلام [illegible] برکت دوستی [illegible]

و نور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریهٔ من بر آن جناب بود که میدانم که بعد از
من امت جفاکار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی
از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط
نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت شد که ریش مبارکش
از خون سرش رنگین شود و او برین حال خدا را ملاقات نماید پس حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما فاطمه پس
او سیدهٔ زنان عالمیان و عالیان است از پیشینیان و پسینیان و او پارهٔ تن من و نور دو چشم من و میوهٔ دل منست
و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بایستد و خداوند خود را پرستد چهره بنور اخلاص برافروزد
و نور او بر ملایکه هفت آسمان روشنی دهد و شعاع آن عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشد
و حق تعالی در ملأ اعلی با ملایکه مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملایکه من نظر نمایید و ببینید بسوی فاطمه بهترین خلقان من
چگونه در خدمت ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوای من برگشته
و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملایکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از
عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون آن جگرگوشهٔ خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او
بعد از خود گریستم و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید زیرا که خواهد شد که در خانهٔ او که بیت الشرف
عزت و کرامت است ذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را از او که
خدا به او داده بستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند یاری نیابد که او را یاری
دهد و دلسوزی که او را غمخواری نماید و بر پهلوی این امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت ندارند و او فریاد کند
که یا ابتاه و یا محمداه و هیچکس بفریاد او نرسد و هر چند که تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از
من محزون و دردناک و گریان و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید و گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه
جانسوز از دل پر غم کشد و در شبها صحبت مرا بخاطر آرد و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد و چون
گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود و زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان
بزرگوار کند و بر ذلت و خواری خود نوحه کند در آن وقت حق تعالی بجانب او مقربان ملأ اعلی و قدسیان عالم
بالا را مونس او گرداند و بگذارد که او را بخوانند و او را ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه

اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و با رکوع کنندگان رکوع کن
آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب الشدید بهم رسیده باشد صاحب فراش گردد و درد و وجع او
شدت نماید و بر فراش درد و الم بیکسی و غریب بخوابد حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی علیه السلام را به پرستاری او فرستد
که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم بیمارداری او نماید و چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه
بی نیاز بردارد و گوید بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از مفارقت والد بزرگوار بسیر گشته ام مرا [illegible]
رضوان و عرصات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و او اول کسی از اهل بیت باشد که بمن
ملحق شود و او باشد و چون غمگین و محزون و بیتاب نزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خداوند خویش را گویم که خداوندا
ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگرگوشهٔ مرا غصب کرده آنرا بنکال خود معاقب گردان و خوار
و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و در آن دعای
من گویم ملایکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده و نور دیدهٔ
منست و روشنائی سینه و ثمرهٔ دل منست و گردهٔ او گردهٔ منست و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت
او کند مخالفت من کرده و چون با جمال با کمالش نظر افکندم ستمهائی که بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر
بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یاور در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته
در محنت و مشقت و جفا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملایکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلی در ماتم آن جگرگوشهٔ من سینه
و دهان و زمین در مصیبت و زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر کس بر مظلومی او بگرید
خون از دیده ببارد در روز قیامت که دیدهها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در روضهٔ مطهرهٔ آن امام مظلوم او را
زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین صلوات الله علیه پس
او فرزند دلبند و جگرپاره و ستمدیده منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و او پناه بیچارگان
و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و نجات دیگر
این امتست امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی او در آن
گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضهٔ مکرم من آورد و او را
نخواهند و هیچ رعایت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او در آیم

و او را در بر کرم و سر او را بر سینه خود گذاردم و او را امر نمایم که از دو هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم
که جفا کاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت فایز خواهی رسید پس این جگر گوشه من چشم گریان
و دل بریان از مدینه مطهره من مفارقت نماید و بزمین کربلا محنت و بلا بمقتل شهیدان آل محمد آورد و جمعی از محبت
از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت
و او را آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب در افتد در روی سیاهان تیغ
بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله این را فرمود و آه جگر گرم
از سینه پر درد برکشید و بزاری زار بگریست و خروش از حاضران بر آمد صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر خواست و رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه
ستمکار با اهل بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول ص و اله نشسته بودیم ناگاه نظر کرد
بسوی ما و گریست و من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنکه نسبت بتو خواهند کرد بعد از
من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد
و طعنه بر روی حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت این خبر را
شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله یا فریاد است ما را پروردگار مگر از بلای بلا حضرت فرمود که
بشارت باد ترا که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و ابن شهر آشوب از
جابر روایت کرده است که حضرت رسالت ص علیه و آله در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که سلام
خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را اکرام بداری زود باشد
که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت صلی الله و آله از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود
که خراب شد و چون حضرت فاطمه صلوات الله از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود و ایضا از عایشه و ام سلمه
روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت ص از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه پیدا شد رفتار حضرت رسول ص
بود حضرت فرمود که ای دختر تو نزدیک من بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد بعد از
دیگر رازی با او گفت که خندان شد و چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که من رحلت

و سال قرآن



و سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض کرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد و میدانم که در این سال از دنیا میروم
و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو
اول کسی خواهی بود که بمن ملحق شوی از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی
نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت
سید انبیا بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدة النساء پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه بر سر از درد و الم بر سر می بست
جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان قوتش از هم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود
و با دل سوخته و جگر افروخته بود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و بحسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت
که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما
و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که بر دوش او باشید و هرگز نخواهم دید که این در را
بگشاید و در بیت الاحزان من آید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش خود بردارد و چنانچه پیوسته با شما چنین
میکرد و بسند معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که چون
مرض حضرت رسالت ص و اله اشتداد انجامید و جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول ص و اله
چون میدانست که اصحاب وفا به بیعت علی ابن ابی طالب ع نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و صحیفه نزد
من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر علیه اللعنه و العذاب میدانست
که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله میخواهد که خلافت امیر المؤمنین را بنویسد و قباحت پرده از روی نفاق خود بیش
بردارد گفت این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتابی دیگر نداریم
پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند
که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه
نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر این امر اطلاع یافت غمگین گردید و فرمود
که هرگاه در حیات من بنای ظلم این قسم نهادند بعد از آن با اهل بیت من چه خواهند کرد و فرمود که قوموا عنی
از نزد من بروید و پیش از این مرا اقامت مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه بد بخت

که نسبت هذیان برسول خدا دهد و امام خود دانسته با اینکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین پیغمبری را که در چنین حالتی
کلمات را صلعم و اله از خود برنخاند خلیفه رسول خدا دانسته و حال آنکه حق تعالی میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی آنان که می
اذیت و آزار رنجد او رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم
از جهت ایشان مهیا ساخته و چون محمد مصطفی سید عالم رحلت از عالم انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین علیهما السلام
بتقضای وصیت سید عالم صلی الله علیه و اله بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از
منافقان اصحاب که در زمان رسول صلعم با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلی الله علیه و اله را در میان گذاشته
بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار
امر خلافت ظاهری بر ابوبکر لعین قرار گرفت و آن ملعون روسیاه شقاوت عذاب الیم الهی را اختیار کرده خلافت را
قبول نمود و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت غدیر را از خاطر فراموش کرده از خدا شرم نکردند با آن ملعون
بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سید انبیا فارغ شده و بیوفایی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده
نمود غمگین گردید و چون در آمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجر و انصار رفته
داد و ایشان را نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه بیشتر بجز بیست و چهار کس اجابت نکردند و چون صبح طلوع کرد
از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند باز شب دیگر آنجناب ایشان را بر بیعت دعوت
نمود و طلب یاری از ایشان نمود بجز چهار کس دیگر هیچکس اجابت ننمودند و چون آن سلطان سریر
خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمده در مجمع اصحاب حجتهای شافی
بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا صلعم و اله در شأن
او فرموده بود بر ایشان حجت ساخته و از مهاجر و انصار طلب شهادت بر حقیقت مقال خویش و بر راستی
گفتار او شهادت دادند و چون اندک سیه کار مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند



آنحضرت
علیه اللعنه بر سید وصیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین صلعم بخانه طاهره مراجعت فرموده و چون
از بیعت آن قوم مایوس گردیده بامر رسول خدا صلعم و اله بجمع کردن قرآن اشتغال نموده و چون عمر علیه اللعنه دید که
جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین به دنیا فروخته با آن
ملعون بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا علی ابن ابی طالب را به بیعت خود نمیخوانی و دانسته که اگر با تو بیعت نماید خلافت تو
قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را با او رجوع بسیار است
پس ابوبکر علیه اللعنه لعین را بطلب آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اوصیا علیه السلام فرمود که سوگند خورده ام
که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش مبارک نگذارم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله
ناطق قرآن را جمع کرده در گلیمی گذاشته و سر آن را مهر کرده بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای
گروه مردمان چون از دفن سید کاینات صلی الله علیه و اله فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات
قرآن را سوره به سوره موافق نزول را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله بر من نخوانده باشد و اول
آنرا بمن تعلیم نموده باشد و چون در قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی ابن ابی
طالب و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا غضبناک گردیده بخانه طاهره
مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم علیه السلام ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این ملعون زود فراموش کرد
بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از او دانی و آنها میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان ایشان
نگذاشته و چون این پیغام را بایشان رسانید ابوبکر گفت راست میگوید بجز علی خدا امر خلیفه نکرده است
پس پسر در خشم شد و بر جست و ابوبکر برای مصلحت گفت که بنشین و دیگر باره کس فرستاد که ای ابوبکر امیر المؤمنین
ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز تازه است که فراموش کردید که خدا مرا امیر
المؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص کرده و حضرت رسول صلعم و اله شما را امر فرمود که باین لقب مرا
سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلی الله فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای
حمد و صاحب کرامت و مجد و خدا و ندعالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را

بخواند و داخل بیعت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد و چون این پیغام بایشان رسید باز
برجست و گفت من میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز
ابوبکر برای مصلحت او را منع کرد و گفت بنشین و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا میطلبد و باز حضرت جواب فرمود
و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که حضرت امیر را باختیار بیعت
ایشان را اختیار نمود [illegible] قنفذ نام را که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و در جرأت
و درشتی ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت رسالت
و خزینه عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید
تا از او بیعت بگیریم و چون [illegible] عزت و سعادت و [illegible] رفعت و جلالت در خانه اهل بیت رسالت رسیدند
و جرأت نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند و از آن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود و بسوی
آن ملعون بازگشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بر وی داخل شویم و ما را جرأت آن نیست که بی رخصت در خانه
رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه
بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان بود و بی شرمی آغاز کردند و فریاد بر در خانه اهل بیت رسالت
بلند کردند و چون از حد بردند عمر پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه
شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام بیتاب گردیده عقب در
آمد و از درد و الم مصیبت پدر سر بسته بود و جسم نازنینش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت
و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه شما
میاندازم و همه را میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی که میخواهی که بخانه من بی رخصت در آئی بخانه
اهل رسالت و بیت امام عزت و جلال [illegible] از این قوم [illegible] شرم دارد و این جور و ستم روا دارد پس آن ملعون هیزم
[illegible] از رسول خدا از آن [illegible] هیچ [illegible] و آتش در هیزم طلبید و در خانه اهل بیت را سوخت و در را گشود
و حضرت سیده النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن
شقی مانع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و باز آن ملعون تازیانه

بلند

بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
برخاست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطرش آمد
وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بآنحضرت گفته بود که یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت
بشکنند و عهد من وفا نکنند و ترا [illegible] تنها بگذارند و تو از من بمنزله هارون از موسی که چگونه قوم
موسی هارون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند و امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این
امت ابوبکر و عمر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان
چه معامله نمایم پس حضرت فرمود که چون امت تو با تو چنین کنند پس با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود
اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را به پروردگار خود گذار
و چون یاور بیابی جهاد بکن تا بمرتبه شهادت [illegible] و خون از سر و ریش تو بریزد پس حضرت بمقتضای این وصیت حضرت
رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که
[illegible] محمد را بپیغمبری گرامی داشت که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من
نمیتوانستی شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از آن منافقان
بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
حضرت را حمله کرد که او را بقتل آورد و دیگر آنحضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون
برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر خواستند و نزدیک شد که
فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید من مأمورم که دست
[illegible] با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر المؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون
بدر خانه رسیدند حضرت مانع شد پس قنفذ و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که مانند دملج ورم کرد و باز
دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دندهای پهلوی آنحضرت شکسته و فرزندی
که در شکم داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در همان ساعت سقط شد و حضرت فاطمه
بهمان ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیره بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را
شهید کرد و پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی در رفتند و بجنگ یاری او میکردند سلمان و ابوذر
و مقداد و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول خدا و کینهای سینه خود را

ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیتش کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا
میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با نجال تجاوز اهل رسالت را خلل میکنی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر
آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر لعین بر آن حضرت افتاد و گفت دست از آنحضرت بردارید حضرت
فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بنام عجز با من بیعت
کردی و در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مومنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر از غلاف کشید
و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر نکنم چه خواهی کرد عمر گفت
اگر نکنی گردنت را میزنم و ترا بقتل رسانم حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند
که اطاعت امر رسول خدا نمینمود و بر تو معلوم میشد که ضعیف تر است پس بریده برخواست گفت ای عمر و ای ابوبکر شما
نبودید که رسول خدا صلعم الزام کرد شما را که بروید و سلام کنید بر علی بامارت و پادشاهی مومنان پس شما از آنحضرت
پرسیدند که این را از جانب خدا میگوئید حضرت رسول فرمود بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم
و گفتیم السلام علیک یا امیرالمومنین عمر گفت ای بریده ترا باین کارها چه کار است بریده گفت که بخدا سوگند که شما
دو نفر در نماز و در ان امر نبخشید و خلیفه حضرت رسول معتدل باشند پس عمر فرمود که بریده را از مسجد بیرون کنند
پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس که از مجلسی که نشستی دور شو و حق خلافت را باهل
بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت ضلالت مگذار عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا باین کارها چه کار است
سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر خود یاری این دین میتوانستم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه
خدا جهاد میکردم تا شما با دیگر رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید دانستید که چه
کردید چون در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ابتلا و ناامیدی از نعمت و رضای حق بدانید
که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم خون شما را هدر خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را
باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب
امیرالمومنین علی و گفتند که چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم یا کشته شویم حضرت فرمود خدا
رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت صلعم و آله را بیاد آورید و ابوبکر ملعون در بالای
منبر نشسته بود و سخن میگفت عمر گفت که چه نشسته در بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با او بیعت نمیکند و با تو از
مقام محاربت رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بر بالای

کریه



سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بجزع و شیون آمدند و بقبر
جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه و یا رسول الله ما را باین حال بیاد آور و ببین پس حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت این
ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس در این حالت ام سلمه زوجه
حضرت رسالت و ام ایمن مرتبه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و این
اشقیای امت حضرت سید المرسلین و کینهای حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید پس ایشان را
از مسجد بدر کردند و گفت عمر ایشان را از زبان و گفته ایشان حکایت است پس حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه رو بجانب
قبر و بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت کرده بود در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت
الهی را بر ایشان تمام کرد و آن منافقان گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از
ابوبکر بر گردند با او گفت که یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی
بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد ولید علیه اللعنه برخواست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که گردن
گردنت را بزنم حضرت امیرالمومنین گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدر انداخت و شمشیر از دستش افتاد و چند
سعی کردند حضرت دست به بیعت او دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را در از کرد و بهم
حضرت رسانیده و در احادیث معتبره وارد شده که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت پناه
کرده و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ای برادر من قوم مرا ضعیف گردانیدند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت صلعم و آله بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است پس صدایی
ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدایی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید و بسندهای
معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمومنین صلوات الله را بمسجد در آوردند حضرت
سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات محترمات بنی هاشم از خانه بیرون
آمده و بمسجد رسول صلعم و آله آوردند و چون بمسجد در آمد نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت صلعم و آله رسید نعره کشید

و باواز بلند گریست و آه جگر از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از خشم

برادر بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید

دست از آن حضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله و آله را بر سر اندازم

و دست در دامن کبریای احدیت زنم و به رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتشبار از دل افگار برکشم و دریای

بدرگاه

غضب الهی را بجوش درآورم و آه جگر از دل پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی

زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من

عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد حضرت رسول صلعم

بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی میخواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود و من آن حال را مشاهده کردم و

لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء

وای بتول عذرا و ای نور العین قیامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین

بر این قوم ببخشا و بر امت پدر خود رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود

بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرمود دیگر باره طاهره مراجعت فرمود

و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفته و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه

بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه صلعم و آله بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام

گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندانم را یتیم کنی بخدا سوگند که اگر نه بودی موی خود را

میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس صحابه او را ازان کردن با ابوبکر گفت که میخواهی مرا هلاک کنی افسون

و ترسید و دست از امیر المومنین برداشت و حضرت بخانه برگشت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است

که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت ای فرزند صهاک اگر این اراذل که برگرد تو برآمده اند

ترا یاری نمیکردند تو نمیتوانستی که بر من تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری گفت

چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود و ملک جد من عبدالمطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او

بهم رسید و او بنده من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان را ایستاده در گردنش کرده

و برای بیعت

و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و در گردنش کنده بهم رسید و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت ای هلاک خلافت

برای خود اختیار کردید بار وزر و وبال و بدعتهای اشقیای گذشته را بعمل آورده و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید

و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد

سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو و برابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت

و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و رسیده تو را و نشد بخلافت مولای تو هر چه

خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و صفت تو گفت

وصفت تو باز عمر گفت که چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود کرده بودی هر چه خواهی

بگو سلمان گفت که شهادت میدهم که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا

یُعَذِّبُ عَذَابَهُ اَحَدٌ وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ اَحَدٌ حضرت فرمود که این آیه در شان تو است سلمان گفت

که حضرت امیر المومنین صلعم بمن گفت که ساکت شو و اگر آنحضرت نفرمود که ساکت شوم هر آینه آنچه در شان او نازل

شده بود و آنچه حضرت رسول در شان ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المومنین صلعم و آله خطاب کرد بسلمان و ابوذر

و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول صلعم و آله که میفرمود که جهنم تابوتی است که دوازده کس در آن

تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی

افتاده است که هر گاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند چون سنگ را بر میدارند

جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که ایشان کیستند فرمود که اما پیشینیان پس قابیل

کشنده برادر و ابراهیم [illegible] و فرعون و نمرود و دو پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را

تغییر دادند و امتان ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال است با پنج نفر که نامه نوشته با یکدیگر

پیمان بستند که نگذارند که خلافت بر وصی قرار گیرد و ایشان ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه و عمرو بن العاص

علیهم اللعنة والعذاب پس عثمان گفت که ای ابوالحسن در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت

ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کند و چون آن ملاعین خلافت را از حضرت امیر المومنین غصب کردند باین

راضی نشدند خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت صلی الله علیه و آله آنها را بی جنگ گرفته بود

و حق تعالی فرستاده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَیٰ حَقَّهُ جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد

تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت
پس عمر و ابو بکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت
بزرگواری که با جمیع ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند همه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد
پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث
نمیگذاریم و آنچه از ما بماند تصدق است برای امة مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که وورث سلیمان
داود و حضرت فرمود که فهب لی من لدنك ولیا یرثنی پس آن ظالمین فرستادند و وکلای آنحضرت
را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابو بکر آمد و فرمود که میخواهی
از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت صلعم بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی
نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم فرمود که حرمت هر کسی در باب فرزندان او رعایت باید
کرد پس ابو بکر بعد از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه
نیاورد برای او نامه منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی در باب همه مسلمانان جاری میکنی که چیزی را از کسی
باید طلبید در حق من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی که از من بگیری تو می باید گواه
بیاوری عمر گفت گواه بیاری بی فایده است پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن را آورد که گواهی دادند
عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد و جر نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمیست
و گواهی او اعتبار ندارد و بروایتی دیگر ابو بکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت
و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه گفت چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند
و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت گرداند
بر ایشان عمر علیه اللعنه نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله
با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند برای آنکه حجت حق تعالی بر ایشان تمام
کند و کفر آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی
را با ایشان یاد کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود
همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در حق من گفت



که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده باشد و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده باشد و همه شهادت
بحقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان ثابت گردید زیرا که خدا فرموده
که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا
و بخانه برگشت و از غضبها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هر شب بمسجد
آمدن دو ملعون احوال فاطمه را از آن حضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان التماس بسیار
و آنحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خدا و خدا
گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت ایشان را البته نزد رسول خدا و از ایشان راضی نخواهم شد تا پدر
خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض
حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر مرا
بخواهی و نعشی چنانکه برای من وصف کرده اند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من
حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و صدای گریه مردان و زنان مدینه بلند شد و مانند
روز وفات حضرت رسالت صلعم پس ابو بکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمدند و گفتند تا ما حاضر شویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عباس و فضل
پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد و چون صبح شد
ابو بکر و عمر گفت که ما در شب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابو بکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که
فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که قبر
او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر
این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر
اینها شنید ساکت شد و در روایت که چون حضرت امیر المؤمنین قسمی میخورد البته وفا بان میکند پس حضرت امیر المؤمنین
گفت که ای عمر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و بنوشت که ترا بقتل
رسانم پس حق تعالی این آیه فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت
و عذاب ترا بآخرت واگذاشت پس جمعی از ایشان اطوریه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند

باشد بیم میشود تا او را بکشیم ابوبکر گفت که این چه مصلحت را میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون
را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم که برای امر عظیمی برداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر کشتن علی باشد گفتند ترا میخواهیم که برای
امر عظیمی برداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیده‌ایم ترا خالد گفت در چه
وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن او را
بزن و چون اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن جعفر طیار بود و در آن وقت در خانهٔ ابوبکر بود و بر ایشان مطلع شد
کنیزک خود را گفت برو بخانهٔ فاطمه و علی و در میان خانه این آیه را بخوان که إِنَّ الْمَلَأَ
يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیزک آمد و آیه را خواند در خانهٔ حضرت
پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بگو بخداتون خود که خدا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند که این
مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثین و قاسطین و مارقین پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد و بمسجد درآمد
و مشغول نماز شد خالد ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون
امیرالمؤمنین نخست کشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب طلوع کند و ترسید که اگر سلام
بگوید خالد بگفتهٔ او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه را امر کرده بودم ترا با آن اگر بکنی
ترا خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیرالمؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت
بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی آن ملعون گفت که بلی والله که اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد
و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست و شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که علی [illegible]
که میکشد او را خلاص کنید و جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند که او را از دست حضرت گرفت و برد دست دیگر
او را بر دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد و او فریاد زد و جامه‌ها خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نتوانست
که او را خلاص کند پس ابوبکر گفت که این از آزارهای شوم نیست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو
و عباس عمّ او را حاضر کن شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند چون عباس بمسجد درآمد گفت او را بصاحب قبر
قسم داد که دست بردارد و چون چنین کرد حضرت دست برداشت و برو برجست و گریبان عمر را چسبید و او را در کت [illegible] داد
و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمیبود میدانستی که من ضعیف‌ترم یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت
فرمود و محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون حضرت رسالت



صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت دو چیز بزرگ در میان مردم گذاشت کتاب خدا و عترت آنحضرت که اهل بیت اویند
و در هنگام وفات بحضرت فاطمه پنهان گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود حضرت
فاطمه گفت که چند روز بعد از وفات پدرم [illegible] در حالتی میان خواب و بیداری پدرم را دیدم در جای بلندی
بر من مشرف گردیده بود و بسوی من نظر میکند چون نظر بر خورشید جمال آنحضرت افتاد بیتاب شدم و فریاد بر آوردم
که یا ابتاه تو رفتی و خبر آسمان از ما منقطع شد پس دیدم که افواج ملایکه از آسمان فرود آمدند و دو ملک بر همه مقدم
بودند آن ملک مرا گفتند که بسوی آسمان بر رویم چون باسمان رسیدم نظر کردم قصرهای بسیار و بستانهای بسیار
و در او نهرهای بیشمار مشاهده کردم و در آن قصرها حوریان دیدم بانهایت حسن چون مرا دیدند بسوی من بخندیدند
بلکه میگویند مرحبا بکسی که بهشت برین و حور العین برای پدر او خلق شده‌اند پس ملایکه مرا بردند و داخل خانه
گردانیدند که در او قصرها بود و در هر قصری منازل بسیار که دیده ندیده بود و در هر منزل تختها گذاشته و بر هر تختی الوان
فرشها از حریر و سندس گسترده و طاقها از انواع استبرق و دیبا مهیا کرده بودند و خوانها از الوان اطعمه و اشربه
در ظرفها طلا و نقره حاضر ساخته و نهرها دیدم از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر پرسیدم که این منازل رفیعه و این
قصور منیعه چیست و این فرشهای الوان و نعمتهای بی پایان از کیست ملایکه گفتند اینست فردوس اعلای بهشت
از این بالاتر جای دیگر در بهشت نیست و این مکان پدر تو و اهل بیت عالیمقدار اوست و هر که را خدا خواهد
پیغمبران گفتم این نهر چیست گفتند این کوثر است که حق تعالی پدرت را وعده کرده است گفتم پدرم کجاست گفتند در همین ساعت
می‌آید در این سخن بودم که ناگاه قصرهای دیگر مشاهده کردم از قصرهای اول سفیدتر و خوشرنگ‌تر و تختها و فرشها از آنچه
دیده بودم نیکوتر و زیباتر ناگاه نظرم بفرش بزرگی افتاد که بر یکی از آن تختها انداخته و جامه‌ای از نور دیدم چون
نظر کردم پدرم بر آن نشسته بود دست دراز کردم و مرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو چشم مرا بوسید و گفت مرحبا ای دختر
من و مرا در دامن خود نشانید و گفت ای حبیبهٔ من و نور دیدهٔ من نمی‌بینی که خدا برای تو چه قصرها و چه نعمتها
مهیا ساخته پس قصرهای بسیار از الوان طرایف بمن نمود و فرمود که اینها مسکن و منازل تو و شوهر تو و فرزندان تو است و هر که
شما را دوست دارد پس شاد باش که در این نزدیکی بنزد من می‌آیی و از جور جفاکاران امت خلاص می‌شوی حضرت
فاطمه فرمود که از شادی این مژده آن احوال دلم پرواز کرد و شوقم بلقای آنحضرت زیاده شد و ترسان از خواب بیدار شدم حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که چون سیدهٔ ابرار از خواب بیدار شد مرا صدا زد چون بنزد او رفتم و او را پریشان احوال یافتم

پرسیدم که چه میشود ترا ای سیده عالمیان پس خواب خود را بیان کرد و عهد از من گرفت که چون از دنیا
مفارقت نماید کسی را اعلام نکنم بغیر از ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن و فضه و از مردان حسن و حسین علیهما السلام
و عبد الله بن عباس و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد و ابوذر و حذیفه و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات
من مرا ببینی که با ایشان مرا غسل دهی و زنان ترا مدد کنند و دفن مکن مرا در شب و اعلام مکن قبر مرا با احدی چون
وفات سیده النساء در حالت احتضار گفت و علیک السلام یا حضرت امیر گفت ای پسر عم اینک جبرئیل آمده
و بر من سلام میکند و میگوید که خداوند ترا سلام میرساند ای حبیبه حبیب خدا و میوه دل سید انبیا امروز ملحق میگردی
بعالم اعلا و مثوی بکجای بهشت الماوی جبرئیل رسالت ملک جلیل را رسانید و باسمان بازگشت بعد از
ساعتی باز دیگر گفت و علیکم السلام و گفت ای پسر عم والله که مرا که اینک حضرت سید دین و رسول
کرامت و بال خود را ببوی مشرق و مغرب گشوده و ما بین زمین و آسمان پر کرده و بهمان اوصاف که پدرم او را
برای من وصف کرده بود دیده ام میشنوم پس گفت و علیکم السلام یا قابض الارواح بر تو باد سلام ای قبض
کننده جانهای خلایق نزدیک من آی و آسان روح مرا قبض کن بعد از آن گفت الیک ربی لا الی النار یعنی بسوی
رحمت خود ببری ای پروردگار من نه بسوی جهنم پس دیده مبارک بهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله
دراز کرد و روح مطهرش بسوی ریاض جنت خرامید و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت فاطمه سیده عالم را
در خواب دیدم و شکایت کرد از ستمها که از منافقان امت بآن سیده رسیده حضرت فرمود که هم خور ای فاطمه که
برای شماتت در آخرت که مهیا کرده است خدا برای پرهیزکاران و تو در این روز بنزد من می آیی و از امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که چون ارتحال سیده زنان بعالم نزدیک شد گریست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
پرسید که ای سیده زنان چرا میگریی گفت میگریم برای ستمهای دیگر بعد از من از تو خواهند کشید منافقان چنانچه
بتو خواهد رسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که گریه مکن بخدا سوگند که اینها را سهل است بر من در راه خدا و از حضرت امام
حسین علیه السلام روایت کرده است که چون نزدیک شد وفات فاطمه صلوات الله علیها وصیت نمود که چون بعالم بقا
رحلت نمایم خود متوجه غسل و سایر امور من شو و بر من نماز کن و بدست خود مرا در قبر بگذار و بعد از دفن بر سر قبر من بنشین
در برابر روی من و قرآن و دعای بسیار بخوان که آن ساعتی است که مردگان محتاجند بانس گرفتن بزندگان و من ترا بخدا
می سپارم و سفارش فرزندان خود را بتو میکنم پس ام کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر بالغ

شود که



شود آنچه در خانه باشد باو تسلیم نمایند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت فاطمه زهرا ما بین نماز مغرب و عشا
بعالم بقا رحلت نمود و در حدیث دیگر فرمود که حضرت در بیماری خود این دعا بسیار میخواند یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ بِرَحْمَتِکَ
اَسْتَغِیثُ فَاَغِثْنِی اَللّٰهُمَّ زَحْزِحْنِی عَنِ النَّارِ وَاَدْخِلْنِی الْجَنَّةَ وَاَلْحِقْنِی بِاَبِی مُحَمَّدٍ یعنی ای زنده
که همیشه امر کننده و ای پاینده که جز تو بر پاست برحمت تو استغاثه میکنم پس فریاد رس خداوندا
دور گردان مرا از آتش جهنم و داخل بهشت کن مرا و ملحق گردان مرا با پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بحضرت
امیر المؤمنین گفت خدا ترا عافیت دهد و باقی بدارد فاطمه گفت ای ابو الحسن بسیار تر دیک است ملحق شدن بخدا
و وصیت نمود برای مصرف و نفقهای خود و متاع خانه خود و گفت که بعد از من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر
من زینب است تو خواستگاری نما که او نسبت بفرزندان من مهربانست و از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده
که حضرت در وقت غسل دادن فاطمه میگفت خداوندا کنیز تست و دختر پیغمبر تست و برگزیده و پسندیده تست
خداوندا حجت خود را تلقین او کن و برهان او را اعظم گردان و درجه اش در بهشت رفیع کن میان او و پدرش
محمد صلی الله علیه و آله جمع کن و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود بر فاطمه علیها السلام نماز
پنج تکبیر گفت و در هر مرتبه که تکبیر میگفت جبرئیل و سایر ملائکه مقربان تکبیر میگفتند و در روایت دیگر پنج تکبیر گفت
مرتبه که تکبیر میگفت جبرئیل تکبیر میگفت و فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله و بالله و علی
مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ مُحَمَّدِ ابْنِ عَبْدِ اللهِ صلی الله علیه و آله تسلیم کردم و سپردم ترا ای صدیقه معصومه بکسی
که سزاوارتر است بتو از من و راضی شدم بآنچه خدا برای تو راضی شد پس این آیه را خواند مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَفِیهَا نُعِیدُکُمْ
وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً اُخْرَی یعنی از خاک آفریدیم شما را و بر خاک برمیگردانیم شما را و از خاک بیرون می
آوریم و زنده میگردانیم شما را بار دیگر پس چون قبر را پر کرد آب بر قبر ریخت و نزد قبر نشست و سیلاب اشک خونین
از دیده حق بین فرو ریخت پس عباس بنهایت التماس دست آن امام مظلوم محزون مغموم را گرفت و بخانه برد و در
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان بردن و مجمر
و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شده فرمود که یکی از اشقیا بنزد فاطمه آمد
و گفت که علی بن ابی طالب دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت از او سوگند داد و آن ملعون سه مرتبه سوگند
یاد کرد که آنچه میگویم حقست حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر

بدل
مرابطه

مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه
کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات الله علیها شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب درآمد
حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ و دست ام کلثوم را بدست راست
خود گرفت و بحجره پدر رفت چون حضرت امیر بحجره درآمد فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد بسیار عظیم
نمود بر او و سبب آن خیالات از الفت دختر مرد کرد که آنحضرت را از خانه پدر طلب نماید پس بیرون آمد بسوی
مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت پناه حزن فاطمه را
مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد درآمد و پیوسته نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت
نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که پهلو
به پهلو میگردید و نالهای بلند میکشید چون حضرت دید که خواب او را نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز
ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول ص امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام
کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و در خواب بود و حضرت رسول
پای مبارک را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا در آوردی
برو ابو بکر و عمر و طلحه را طلب کن پس حضرت امیر رفت و ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر
گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که او را آزار کند
مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که
او را آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی
چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود پس چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نشده و بخاطرم
خطور نکرده است حضرت رسول الله فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم
فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است که ما را از برای چه درین وقت طلبیدند
داد او را درین طلب نمودن مطلبی است پس حضرت رسول دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و انگشتان آن
آنحضرت را داخل کرد و حضرت رسول و حضرت امام حسن و حضرت امیر و حضرت امام حسین و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشتند

و حضرت رسالت



و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه
شب را بنماز گذرانید و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای
آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت
ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابو بکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود خوشنود
نکند پس شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقفی نرفت پس عمر بنزد امیر المؤمنین آمد و گفت ابو بکر علیه اللعنه مرد پیر است
و دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار بود و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت و مکرر قبل ازین مرتبه نیز آمدیم و رخصت
طلبیدیم که بیاییم و داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت طلبی از برای ما پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنزد فاطمه علیها آمد و گفت ای دختر رسول خدا از میان این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی
و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت
فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم
نزد آنحضرت از آنچه با من کرده‌اند و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده‌ام که از
برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست
و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیزی مخالفت ترا روا نمیدارم و هر که را خواهی دستوری بده پس حضرت امیر
المؤمنین ع بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که جامه بر رویش کشیدند و چون
بخانه درآمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند و آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند
و چند مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانب بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش
روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابو بکر لعین
از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و حذر از غضب تو و از تو سؤال میکنیم
که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه نسبت بتو کرده‌ایم حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار
خود را ملاقات کنم و از شما نزد آنحضرت شکایت نمایم در جور و ستم که بر من کرده‌اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن ملعون
گفتند که ما آمده‌ایم عذرخواهی نزد تو و میخواهیم که از تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مواخذه مکن
ما را بآنچه کرده‌ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم

از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر راست بگویید باز اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند
بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب او نگوییم مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود
که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شما را طلبید و از خانه بیرون
آورد و بسبب آن تهمتی که بر عایشه زده بودند گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا در آن شب
نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا
آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات
من و هر که در حیات من او را آزار کند که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه
فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش ای جماعت که نزد من
حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کردند در حیاتم و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان
سخن نمیگویم بیک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردید نسبت بمن و بشوهرم
و آنچه مرتکب شدید از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بطریق حیله و مکر برای پوشیدن
قبایح خود نزد مردم فریاد برآورد واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر
علیه ما علیه گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و تو پیری خرفت
در باب جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی برای خشنودی آن و چه خواهد بود اگر کسی که زنی را بخشم
آورد پس بیرون رفتند چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن معصومه رسید فرستاد و طلبید ام ایمن علیها
را که معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من طلب چون
حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمایی حضرت
امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که رعایت
کند فرزندان مرا و برای ایشان در مهربانی مانند من باشد و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملایکه برای من
تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآنحضرت
نمود بروشی که ملایکه وصف کرده بودند برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مامور شده بود پس فرمود که وصیت
من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمایی و نگذاری که

اعدای از دشمنان

اعدای از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد
پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیرالمومنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین
آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و چوبی از درخت
خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را
دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند
از کجا می آیی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند
پس ایشان از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه آمدند
گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری و این
مثل آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد آید و صدا
زد ابوبکر را که از منبر جدم فرود آی حضرت امیرالمومنین فرمود اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد
گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل
او حاضر نگردانم و نظر نکند به بدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملایکه میگردانیدند او را و فضل پسر
عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا زد
که آواز او را شنیدم و صورتش را ندیدم و گفت مکش پیراهن رسول خدا را و مکرر صدای او را می شنیدم و او را نمی دیدم پس
دست در آنکندم و دست از زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن
کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز
می آمد و در صفها میگذشت تا نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید و آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون
حضرت از سجده بر میخواست یک دستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پاهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز
فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه
بود و او را در گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از عقبهای
مسجد میدیدند و چون این لطفها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود و آن سخن را
گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بغیر اراده من بود و اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم

دیگر داوود آمدند و این سخن او را شنیدند و خشم او را با خود دانستند و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر
نکردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم و هرگز نخواسته بود که خلاف وصیت او کنم در حق شما پس عمر گفت این سخن را
بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین
امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تنت جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و آن دو ملعون بلند شد
نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم
رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت پناه حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلومه شد آمد
بقبر پدر بزرگوار خود آمد و شکایت نمود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنهها بر پا شد و امورها
بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نمیخورد و قوم تو
مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود
و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت
آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کردهٔ از شب ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل
و اندوه و غم بسیار از وفات پیغمبر مختار و مظلومیت حیدر کرار و دریده پرده حرمت حضرت رسالت که کسی که امامتش
نصب شد بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب آنها کینهها بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند
و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای
محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند گویند که در مدت بقای
آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان علمای خاصه و عامه هست و از شصت و هشت روز تا چهل روز ذکر کرده
اند و دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بود و ابو
الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در مدت بقای آنحضرت بعد از
پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است و اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم
ماه جمادی الثانیه واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد
و این قول بعید است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر



نقل کرده است محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سیم ماه جمادی الآخره سال یازدهم
هجرت واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از امام حسن علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت فاطمه
صلوات الله علیها شد بجانب خانه نظر کرد و گفت السَّلامُ عَلیٰ جَبْرَئِیلَ السَّلامُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ اللّٰهُمَّ
مَعَ رَسُولِكَ اللّٰهُمَّ فِي رِضْوانِكَ وَجِوارِكَ وَدارِكَ دارِ السَّلامِ یعنی سلام بر جبرئیل سلام بر رسول خدا
خداوندا مرا با رسول خود محشور گردان خداوندا مرا در خشنودی خود و جوار رحمت خود و خانهٔ کرامت خود
بهشت جاوید پس فرمود که آیا می بینید آنچه من می بینم گفتند چه می بینی ای بهترین زنان عالمیان گفت گروههای
ملائکهٔ آسمانها را می بینم که باستقبال روح من آمده اند و جبرئیل و حضرت رسالت نزدیک منند و حضرت رسول میگوید ای
دختر گرامی نزدیک ما بیا که آنچه در پیش داری برای تو بهتر است از دنیا و بروایت دیگر در آن حالت بر جبرئیل و رسول
جلیل و ... سلام کرد و پس بر ملک الموت سلام کرد و حاضران صدای پرهای ملائکه را می شنیدند و بوی خوشی
بمشام ایشان رسید که هرگز چنان بوی استشمام نکرده بودند و از امام محمد باقر روایت کرده است که چون اطلاع
خبر وفات سیدة نسا بآنحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طلبید و شروع در وصیت نمود و حضرت
امیر از شنیدن این حال و استماع این مقال آه حسرت کشید پس حضرت فاطمه گفت که چون رسول خدا مرا خبر داد که اول کسی
که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود ای پسر عم و ای مونس دل بر غم صبر کن و بر قضای حق رضا ده پس
خود مرا غسل بده و مرا در شب دفن کن که ابو بکر و عمر که ظالمان منند بر جنازهٔ من حاضر نشوند و در کشف الغمه از اسماء
بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض وفات خود گفت که من قبیح میدانم آنچه
بر دوش زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان
ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من برای تو نمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس چوبهای تر را در رخت خوابها
و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون او را دید فرمود که چه بسیار نیکوست این چون بدن
در میان این پیدا نمیشود مرد و زن از یکدیگر تمیز نمیشوند فاطمه گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور
چون فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رحلت نمود عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت و با ابوبکر شکایت
کرد و گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسماء
گفت اسما گفت خود او مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم به نزد او درآید و این نعش را در حال حیات باو نمودم

و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت که آنچه گفته است عمل بیاور و برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین او را
غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدیدی
عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر را
حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی
چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست
و هر که در آن خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی و از روزی
که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر
و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو
ولیکن امریست که چاره در آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شده بوفات
تو و فقد تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است و چه بسیار
سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن
نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی در بغل گرفت و بسینه خود چسبانید
و فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن و آنچه بفرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امور خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا
جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه دختر ابی العاص را بعقد خود در آوری
زیرا که مرد ناچار است از زنان و او از برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده
زیرا که ملایکه را دیدم که صورت نعش برای من ساخته و اول نعشی که در زمین ساخته شد آن بود پس فرمود که باز
وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شود یکی از آنها که بر من ستم کرده اند و حق مرا غصب کرده اند زیرا که
ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند و مگذار که احدی از ایشان بر من نماز کند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن
کن در وقتی که دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام
نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور تا من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها
و بوی خوش طلبید خود را خوشبو کرد و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات
پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت آنرا سه قسمت کرد یک قسمت را برای خود گذاشت و یکی را برای من

و یکی را از برای علی و آن کافور را که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آوردند فرمود که نزدیک سر من بگذارید پس
پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان
اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت
را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی و ای بهترین فرزندان آدم و ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین
راه رفته است و ای دختر آن کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید
جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و میبوسید
آنحضرت را و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت
مادر شما در خواب نرفته است ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را
بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت
کند و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو
پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگرگوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را
خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدای گریه بلند
کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را
گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت
کرده است چون حضرت امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در افتاد و میفرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم
ای دختر محمد خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون در مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شعری چند در
مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر شد مردان و زنان همه گریان
شدند و شیون از خانهای اهل مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه
آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان
و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیت بسوی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه می آمدند و آنحضرت نشسته بود و
امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم نزد

قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز ثواب دنیا رفت و ختم خود را گریه
خود بر وی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون
آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این پس بیندازید تا خیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی
گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند و حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار
و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب
دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر
چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت با زمین هموار کرد که علامت
قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر آن نماز نکنند و خیال نبش
آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است
نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که
آنحضرت فرمود که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت و اصح آنست
که آنحضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایات صحیح بر آن دلالت میکند و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را
گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها
شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد که بعیادت آنحضرت برود گفتند که کوفته است و آن ساعت کسی نمیتواند نزد او رفت
پس عباس بخانه برگشت و یکی از غلامان را بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرستاد و گفت بگو با آنحضرت که عمت
ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم
که او پیشتر از همه ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را
مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع گردانم
فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث
زیادتی زینت دین است حضرت امیر المؤمنین در جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو که از شفقت تو و محبت تو از
ما باز نمانده و خیر خواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم و بدرستی که فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم بوده و حقش

را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در باب او مرعی نداشتند که حق حضرت را در باب او
را انکار کردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران
کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل کردن بوصیت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت
کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت
خدا بیامرزد پسر برادر مرا و عمل او آمرزیده است و در رأیی که او دیده است طعنی نمیتوان زد و بدرستی که از
فرزندان عبدالمطلب فرزندی مبارک تر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بدرستی که علی
پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالم ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و هنگام
مجاهده دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان برسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمة الله
علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین از امام حسین صلوات الله علیهما روایت کرده است که چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال
او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیتش عمل فرمود و خود متوجه بیماری او بود و اسماء بنت
عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد و در این مرض احوال او را پنهان میداشت از مردم چون نزدیک وفات
آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را
هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر را محو کرد و چون
خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیده های مبارکش بر روی مبارکش
جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت پناه گردانید و فرمود که اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو
و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در روضه تو خوابیده و حق تعالی
از برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد
از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد
که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و گلوی من جاری
شد و بدست خود دیده ترا پوشیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خداست آنکه باید قبول کرد و انا لله
گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گرو خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی

پس صبر بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من
پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند خانه‌ای
که تو اکنون در آنجا مقیمی و در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه‌ام اندوهی است از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی
افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت
تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس الحاح بپرس احوال او را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته
بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان
است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از ملامت ملال بهم رسانیده باشد و از روی دشمنی و دلتنگی
نمیروم اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست با ثوابهای که
خدا وعده داده است صبر کنندگان را اجر مبارک‌تر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آن جماعت ستمکار بود که بر ما مستولی
گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر تو بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله برمی
آوردم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنند
از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود
و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر او
و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سقطهای که از شما
افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام
نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول ص محسن را پیش از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند
که مفضل از حضرت صادق ع سوال نمود که فاطمه را غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد حضرت بر او گفت
که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که
فاطمه صدیقه معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را عیسی ع غسل داد و ایضا در قرب الاسناد
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه غسل داد و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را در شب
دفن کرد و دفن نمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده بودند



یعنی ابوبکر و عمر و بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از علت
دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که زیرا او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند
و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن حضرت فاطمه صلوات الله علیها فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که
مضمون آنها اینست هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن
فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز
از میان مردم بر طرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه
و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند
که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها و بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که اول نعشی که در اسلام ساخته نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد با آن بیماری که از دنیا رحلت
نمود با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته آیا چیزی برای من
نمیسازی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند که گمان دارم
برای تو بکار آید فرمود که بلی بساز پس تختی آورد و سرنگون کرد و چوبهای جریده خرما طلبید و بر پایهای آن تخت بست
و جامه بر روی او افکند و گفت این چنین دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان
بپوشان خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بیرون آمد و بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت و چون بخانه در
آمدند و مادر خود را دیدند که از دنیا رحلت کرده است و در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند حضرت امام
حسین علیه السلام او را حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد
دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت
مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید بیهوش

گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین صلوات الله علیهما را بر دوش گرفت
و به نزد فاطمه آمد و امامه بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما
بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس امیر روی مبارک فاطمه را گشود دید در نزد سر آنحضرت
رقعه دید که در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است باین فاطمه دختر رسول خدا وصیت
میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست
و در ان شکی نیست و آنکه خداوند زنده میگرداند مردها را که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد مرا خدا با تو تزویج کرده
که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن
بر من و مرا دفن کن در شب کسی را اعلام مکن و ترا بخدا می‌سپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب
درآمد حضرت امیرالمؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را خبر کن چون ابوذر حاضر
شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز
بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون بردی او را
از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی آسانی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل و چون خواستند
که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه‌های بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته‌اند چون
نظر کردند قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر
المؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا آمد
که یا علی من مهربانترم با او از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد
و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلام در وقت وفات خلاف
بسیار هست و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت هیجده ساله بود و بعضی بیست و یک
و بعضی سی ساله است و بعضی سی و پنج سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنجسال نیز گفته‌اند اصح و اشهر میان علمای
امامیه قول اول است

در بیان تظلم آنحضرت است در حشر

ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه
از ناقه‌های بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریر بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پایهای



آن از زمرد سبز و دم آن از مشک اذفر و دیده‌های آن دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که از اندرونش
بیرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد
که هفتاد رکن دارد مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشند مانند ستاره درخشان و از جانب راستش هفتاد هزار
ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیده‌های
خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبری و رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌های خود را بپوشند
تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار برسد خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من
حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده‌اند حکم کن میان من و آنها که فرزند مرا شهید کرده‌اند از جانب حق تعالی ندا رسد
که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید که پروردگارا
ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی
رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند در حالتی که فرا گرفته
باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا
باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که دختر من فاطمه بصحرای
محشر درآید با جامه‌های خون آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و میان
آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها
قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او
افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی را برای او متمثل
گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین و آنها را که کارساز ایشان
کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را زنده
کند تا حضرت امام حسین علیه السلام ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل
رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را

بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند و بخدا سوگند که ایشان با ما در بهشت بطول حزن و حسرت و ایضاً بسند معتبر
از حضرت رسالت پناه روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه صلوات الله علیها بمحشر درآید با جماعتی از زنان خود
پس باو بگویند که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس باو بگویند که نظر کن در میان قیامت
چون نظر کند حضرت امام حسین صلوات الله علیه را ایستاده ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم
و از جمیع ملایکه و خروش برآید پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار
سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی آنرا امر
کند که برباید قاتلان حسین را و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برداشتند و قرآن را وسیله ظلم ایشان
کرده اند پس برباید ایشان را و چون در میان آن آتش درآیند آتش بغرش آید و ایشان بنالند و آتش نیز بنالد
بجوشد و ایشان بجوشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بفصاحت بگویند بزبان فصیح که
ای پروردگار ما چرا بسبب آتش ابرها واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان
برسد که کسی که دانسته بد کند مثل کسی نیست که نادانی بد کند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین صلوات الله برای حضرت فاطمه
صلوات الله علیها متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر پاره گسافته فریاد برآورد که ای فرزند
مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملایکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند
و گویند که خدا بکشد کشندگان فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید
از قاتلان او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه صلوات الله علیها در آنروز بر ناقه از ناقه های بهشت
سوار باشد که پهلوهای آنرا بجواهر مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده های آن شهلا باشد و سرش از طلا و خفش
اگر دانش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از در و مروارید و بجواهر مزین کرده باشند و بر آن
هودجی بسته باشند که پرده آن از نور حق تعالی باشد و اندرونش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از
فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای
حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده های خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا
برصراط بگذرد پس حضرت فاطمه با شیعیان و دوستان خود برصراط بگذرند و بعد از آن بر دشمنان خود و اولاد دشمنان



ذریت خود را از جهنم نجات داده باشد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی
خلق اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده های خود را که سرها بزیر
افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیده های خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید و بر ناقه از ناقه های
بهشت سوار شده و نود هزار ملک او را مشایعت کنند و او را پس بایستد بر موقف شریف قیامت و از ناقه خود فرود آید
و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کردند
پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا
از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر
برباید چنانچه مرغ دانه را می رباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب کردند در طبقات جهنم
بانواع عذابها پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر ناقه خود سوار شود و داخل بهشت گردد و ملایکه که در رکابش باشند
او را مشایعت کنند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست
و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر
گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا در آنحضرت فرمود که ای دختر
روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون
خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد
با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حله از نور برای تو خواهد آورد و در نزد
تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت
پوشیده و ایمن از بیم و ترس آن روز پس اسرافیل حله ها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقابیل میگویند
ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت او زده باشند پس بر آن
سوار گردی و زوقابیل مهار او را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند
و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف
داشته باشند و از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بسر داشته باشند و ازار

وازجانب راست تو روان شوند چون قدری دیگر راه بروی استقبال کنند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است
از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته
باشند و چون نزدیک محشر برسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد
و ایشان نیز با تو روان شوند و چون بمیان محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که چشم
گذارید و دیدهای خود را بپوشید تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان که با او هستند پس از تو
نظر بسوی تو نکنند مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی ابن ابی طالب و آدم خواهر الطلب کنند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی
تو بیاید پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملایکه ایستاده
باشند و علمهای از نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان
بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و گوید
ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گویی که پروردگارا بنما حسن و حسین را پس بسوی تو آیند و از
رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند در
آنوقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملایکه بخروش آیند و جهنم نعره برزند و زبانه از آن
بصحرای محشر برآید و قاتلان آن امام مظلوم را بگیرد و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را
پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که
بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است بگیر بموهای پیشانی ایشان و بر دیده
و در پایین طبقات جهنم بینداز که ایشان بدتر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین
محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب پس تو گویی پروردگارا شیعیان
خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گویی پروردگارا شیعیان امامان خود را
باز حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشان را پس گویی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو
هر که چنگ در دامن تو زند او را به بهشت ببر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان
فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین حال آنکه خوفهای ایشان
مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از هول قیامت

ایمن

بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه لب باشند و ایشان سیراب باشند و چون
بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو آیند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو
باستقبال کسی نروند و حربهای نور در دست داشته باشند و بر ناقهای نور سوار باشند که جهاز آن ناقها از
طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر باشد و رکابهای آن از زبرجد باشد و در میان جهاز
هر ناقه بالشی از سندس باشد که نهشته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و
بیکدیگر بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از الوان و جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان
از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم
گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آن مروارید سفید است و دیگری
زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید از
تو و شیعیان تست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من میخواهم که
ترا ببینم و بعد از تو زنده باشم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت
بمن ملحق شود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند

باب سوم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید الاوصیاء و امام الاتقیاء و زبدة الاصفیاء
اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست
که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آنوقت
عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سی سال بود و دوازده سال و بقول ده سال پیش از بعثت
آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت
با سعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر در هر دو روز اکرام
نماید بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر

حضرت رسول صلعم از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و پسر عبد مناف آنحضرت و برادرش
اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه
روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور انظار عنایات
حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و در روایت دیگر چهارده هزار سال و در جانب
راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بجهت وجود و قیمت
گردانید و ما را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست
ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش
باو ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن عباس بسند خود
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم بودیم حضرت امیر المؤمنین صلعم پیدا شد چون آنحضرت
را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم
یا رسول الله آیا می تواند بود که فرزند پیش از پدر خلق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه
آدم را خلق کند باین مدت پس آن را دو نیم کرد و از نصف دیگر عرش را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند
و از انوار نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را
آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی
پس حضرت صلعم چنین تقریر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشوند و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و بدرستیکه
حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقهای هست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب
حیات که چشمه ایست از جنت الفردوس پس [illegible] از شیعیان علی که [illegible]
نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملک می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در [illegible]
که در آن وقت می آشامد و آن با نطفه او مخلوط میگردد و باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه
و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان
او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد حضرت فرمود که پدران من
مرا خبر داده اند که روزی حضرت رسول صلعم آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آنحضرت آن را باحسن وجوه عمل آورد و
چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلعم برای نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز ادا کرد و چون
از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلعم
شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهیم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای
تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد
اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید و حق تعالی بسبب آن منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که تو او را
فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد بآنچه تو گفتی گفت ای محمد میدانی که نجات نیافت از ذریه
آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات داد و آدم بخداوند عالم نجات
یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام پسر او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح
نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل بابراهیم بود
و نجات ابراهیم بخداوند کریم بود و از قوم موسی کسی نجات یافت که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع
بموسی و نجات موسی بحق تعالی و از قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی
و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات نمییابد مگر اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات
و وصی تست بعد از وفات و علی بتو نجات مییابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران
گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریت تو گردانیده تا روز
قیامت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله این بشارت را شنیدند شکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین
مالید و زمین را بوسید و [illegible] که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح
[illegible] تسبیح و تهلیل و تحمید [illegible] پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس
[illegible] هزار سال پس انوار ایشان را [illegible] گردانید که [illegible] ایشان از پشتهای مردان برگزیده بسوی
رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و قربت ایشان را [illegible]

وهیب کرد اند آن نور مقدس را به دو قسمت منقسم گردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او
محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبری در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد
که از او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد منافست و از آن نور علی بهم رسید و امیر مؤمنان و بهترین اوصیای
پیغمبرانست پس حضرت رسول صلعم او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود
و وفا کننده بوعدهای خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید و شیخ از طریق
مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بر استر خود سوار شده و بنزدیک کوهی
رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و برو و بفلان موضع در آنجا علی را خواهی یافت که
بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد
من آور انس گفت بخدمت آنحضرت رسیدم و سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب
او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن
که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل را دیدم که نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از او
نشسته است که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که برابر سر ایشان ابری پیدا شد و نزدیک شد بر سر ایشان
پس حضرت رسالت صلعم دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت
بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله
علی برادر تست فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی
آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد
تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جای گردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را
بصلب شیث منتقل گردانید و همیشه پیوسته آن آب از پشتی بپشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا
تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم کرد و نصفی را در صلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب
نقل کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر پس علی برادر منست در دنیا و آخرت پس
حضرت این آیه را خواند که هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَکَانَ رَبُّکَ قَدِیرًا یعنی اوست خداوندی

که او برادر



که او فرمود آن آب را نیز بر ایشان و اصحاب و انسب و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود
که این شخص علی برادر منست و علی از منست و من از علیم گوشت او از گوشت منست و خون او از خون منست
پس کسی که او را دوست دارد بسبب دوستی من او را دوست میدارد و هر که او را دشمن دارد بسبب دشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم با علی بن ابی طالب علیه السلام گفت میخواهی ترا بشارت
دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده
چون روز قیامت شود مردم را بنامهای مادران ایشان طلب نمایند مگر شیعیان که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند برای
حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی خلق
مختلف اند از یک جنس و من و تو از یک درخت خلق شده ایم پس منم اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان از فرزندان او شاخهای
آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند
و کلینی بسند مانند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم متولد شد و تا چند روز در ولادت آنحضرت
معجزات بسیار ظاهر شد و برای آنکه قصرهای شام و مانند آن ظاهر شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود در آن روز
آن آیات و معجزات مشاهده نمود و شاد گردید بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و از آنچه دیده بود
ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن بسی سال دیگر فرزندی برای تو هم خواهد رسید که در همه کمالات مثل او باشد بغیر از
پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبره از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده اند جابر گفت سوال کردم از حضرت رسالت صلعم از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین فرمود که آه آه
سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است بسنت حضرت مسیح علیه السلام در آن جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق
کرد مرا و علی را از یک نوری پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس میکردیم
لاهوت میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب
چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب عبد الله بیرون آورد و
عبد الله بن عبد المطلب و در بهترین رحمی قرار داد که آمنه بود و پس علی را از صلب طاهره بیرون آورد او ابو طالب
و در بهترین رحمی قرار داد که او فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد
در زمان او مرد عابدی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در

و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدای برای خود حاجتی طلبیده بود روزی از پروردگار خود
سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد و چون مثرم ابوطالب را
دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید
و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که کدام تهامه ابوطالب گفت از مکه
پرسید که از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون
راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس خداوندی را
که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت
باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو چیزی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی
از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای پرهیزکاران و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن
فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خداوند
او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی بحق اویی بجهت تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود
وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده ببارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد
و گفت نام آن علیست ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر به برهانی هویدا و دلیلی واضح
که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو از حق تعالی سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی
که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب
مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر گردید در آن طبق طعامی از انگور و انار بهشت
بود پس ابوطالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول
فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او
از ابی طالب حامله شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت و از هیبت آن حضرت زمین
بحرکت درآمد و چند روز میلرزید و قریش را از این سبب فزع عظیم حاصل شد و گفتند که برخیزید که بتهای خود را
ببریم بر سر کوه ابوقبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید که این لرزه از ما زایل گردد و چون بتها را بر سر کوه
ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه درگردید و اجزای کوه از هم پاشیده و بتها برو درافتادند

[illegible]

این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند که این بلائیست که ما را از آن ممکن نیست در اینحال حضرت ابوطالب
بر کوه برآمد و از آن حالت پروائی نکرد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده
و خلقی آفریده است که اگر او را اطاعت کنید و اقرار بولایت و امامت او نمایید و شهادت بامامت او ندهید زلزله
هرگز از شما ساکن نگردد و در هیچ خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه تو میگوئی ما میگوئیم و اطاعت
مینمائیم پس ابوطالب بگریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة
یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه
که درخشنده و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که دانه را شکافته
و گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشته اند و در جاهلیت
و در شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را
نمیدانستند پس چون شب ولادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شد روشنی عظیم در آسمان پدید شد و نور ستارها
مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه عظمی حادث گردیده است و ابوطالب
از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون
مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت
بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را
و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و شکننده بتهای شیطانست
و بتهای مشرکانست و کشنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخرالزمانست و پیشوای هدایت و ستاره فلک
رفعت و کلید علم و حکمتست و هلاک کننده شرک و شبهه است و جان یقین است و سر دین است پس ابوطالب پیوسته این کلمات
این الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود
که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این اسرار
مکنون علوم مخزونه حق است اما بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود
خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بآن غار رفت و داخل شد

پس شترم را دیدم که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده بود و ماری سیاه و دیگری سفید نزد او نشسته اند که از آنها
که شبی از جانوران با او برسد و او را محافظت مینمایند و چون ما را با ابوطالب دیدند در غار پنهان شدند ابو
طالب نزدیک شترم رفت گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود شترم را زنده
گردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ وَالْإِمَامُ بَعْدَ نَبِيِّ اللهِ پس ابوطالب گفت
بشارت باد ترا ای شترم که علی بزمین آمد شترم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون
نیمی از شب گذشت فاطمه را درد زه گرفت گفتم با وجه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود
مشاهده مینمایم پس بر او خواندم آن اسم اعظم الهی که از آن نجات از هر درد و محنت یابد
پس با او گفتم که من بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا معاونت نمایند در این شب گفت
ای ابوطالب چون برخواستم از کناره خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده
بگناهان ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌های سفید پوشیده بودند و بوی ایشان
از بوی مشک خوشبوتر بود و چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای ولیه خدا پس فاطمه جواب ایشان را
گفت و در پیش او نشستند و غالیه بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه متولد شد چون آنحضرت متولد شد بشتاب نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و نور خورشید
از آن نوری از او ساطع است و میگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَأَنَّ
عَلِيًّا وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ بِمُحَمَّدٍ يَخْتِمُ اللهُ النُّبُوَّةَ وَبِي يَتِمُّ الْوَصِيَّةُ وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ پس یکی
از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت و در دامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی آن
افتاد بزبان فصیح گفت السلام علیک ای مادر او جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت
چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی بسر میبرد و در حال او ... مینماید چون این
سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی که من پدر تو هستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از
صلب آدم رسیده ایم و این مادر منست چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم
و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگری نزدیک او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و او را گرفت و چون نظر



آنحضرت بر روی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود
که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکوست و ترا سلام میرساند در این حال من گفتم ای فرزند این خواهر
کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش
از آن ظرف غالیه بیرون آورد و طیب آنرا ببوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را
در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که من در آن حال گفتم که اگر او را در آن حال ختنه میکردیم بر ما آسانتر بود
زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزند خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر
و مطهر است و نمیچشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن
میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آن شخص مرد کیست آن زن گفت این
ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت که در آن حال
حضرت رسالت پناه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار
با او گفت پس زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در آن حال
حضرت امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دویم دختر عمران
بود و زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو
در این وقت بسوی شترم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگو و او در فلان موضع
در زیر این علامت است بمن گفت پس من بنزد او رفتم و احوال این بود که تو گفتم و چون از سخنان خود
با حضرت رسول صلعم فارغ شد بجانب طفولیت خود بازگشت ساکت گردید چون شترم این سخنان را شنید بسجده افتاد و
گفت خدایا ترا شکر ... جامه مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم
بسرای باقی رحلت کرد و بجانب خود برگشتم و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جوابی نشنیدم پس اژدرها
بیرون آمدند و بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان را گفتم گفتند برو و بولی
که تو از همه کس او را ... است و محافظت او ... گفتم ایشان را که شما کیستید گفتند ما عمل صالح ایم که حق تعالی ما را از نیکیها
او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از تنها او ... روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی
او و دیگری در عقب او خواهیم بود و در بهشت او خواهیم ... پس ابوطالب بسوی مکه برگشت و جابر گفت

که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابو طالب علیه السلام کافر مرد حضرت فرمود
که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی
این نورها چیست پس از جانب حق تعالی ندا رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو
عبد الله و دیگری برادر تو طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود که بایمان خود را
پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند
که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و دیگر
در روایت مذکور شده بود که صورت آن حضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم علیه اللعنة شاید مراد آن باشد
که جراحتی که باختیار خود دوستان بصورت او رسانند بآن نخواهد رسید مگر در غزوات فرمودند که این جراحتها دیگران
خود باعث میشد از برای خدا امور را در عوض اینها بدر می آورد و محتمل است که در این هم جراحتها دیگر الم آن حضرت
نمیرسیده باشد و ایضا ذکر طالب برادر آن حضرت در این حدیث غریب است و محتمل است که برادر رضاعی پدر او باشد
چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است
و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمه الله علیهم باسانیدهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و یزید بن قعنب و عایشه و عباس روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی
از بنی هاشم و جماعتی از قبیله عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد
و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب
آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل
کرده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده است پس سوال میکنم از تو بحق
آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بگفتن خود مونس من گردیده است
و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادتش را عباس و یزید بن قعنب
گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل
شد و از دیده های ما پنهان شد باز دیوار بهم پیوست باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشاییم هر چند
سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه





در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانهها این حکایت را نقل میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد
خانه از همانجایی که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود
داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده
اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که حق تعالی دوست نداشت عبادت خود را
مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید
و در بیابان درخت خشک را جنبانید رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و برتری
داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز
در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند بر
روی دست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را نام علی کن بدرستی که منم
خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را
از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام
و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی
خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یکتایی یاد
خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و اوست وصی او خواهد
بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار
حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت السلام
علیک یا ابه و رحمة الله و برکاته و چون او را بانجا آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و حضرت امیر المؤمنین
را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال رسول صلی الله علیه و آله افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس تنحنح بامر حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون تا آخر آیات پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که بتحقیق که رستگاری یافتند ایشان پس تمام آیات المؤمنین را خواند تا اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان بتو رستگار شدند که تو امیر ایشانی

آن روضه علم و حکمت با ایشان برپا نگذارد که کسی راه نمای ایشان و موجب هدایت ایشان پس حضرت
رسول صلعم فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت بده بولادت او فاطمه گفت که چون من بروم
که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک
خود را در دهان مبارک آنحضرت در دهان حضرت امیرالمومنین صلعم جاری شد و این سبب آن روز را روز ترویه
میگویند و چون فاطمه برگشت دید که از علی ابن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن
گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بپوشانید آنحضرت بقوت ربانی آن جامه
از هم درید و دست خود را بیرون آورد و پس فاطمه جامه محکم تر آورد و باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و باز آنحضرت
گرد و جامه را پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت همه را البته در هم شکست تا آنکه پس
شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در جامه ها پیچید پس بدست قدرت روی آنها پیچید و بالاخره [illegible] آنحضرت
تمام آنها را از هم درید و بقدرت [illegible] بسخن آمد و گفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا
دعا بردارم و با پروردگار خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالات را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بدار
که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه آمد و حضرت
امیرالمومنین را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشارت و رسالت را
گواهی داد [illegible] که از آنچه [illegible] بزمین داد [illegible] پس [illegible] گفت بحق خدا [illegible] که حضرت
رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیرالمومنین رسول خدا را شناخت چون روز سیوم شد
که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید بولیمه فرزند من علی [illegible] سیصد شتر و هزار گوسفند
و گاو نر برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام
فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کنند و بیایند و بر فرزند من علی سلام کنند که حق تعالی او را
تشریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از ولیمه تناول نمایند پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را
عید گردانیدند و تاریخ در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلعم سی سال بود و آنحضرت بسیار
دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک تخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جمیع
مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و میسرایید و با او سخن

میگفت



میگفت و او را بر سینه مبارک خود می چسبانید و میفرمود که ای برادر من و ولی و یاور من و برگزیده من و وصی من و پناه
من و وصی و شوهر دختر برگزیده من و امین من بر وصیتها و علوم من و جانشین من در امت
و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و درها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او میخواند
که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای آنحضرت
بر سنی بوده باشد چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلعم بآن اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت صلعم خرما تناول میفرمود که از رنگ و بوی آن خوشبوتر از مشک و عنبر بود [illegible]
[illegible] پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و
پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یکی از آن خرما گرفت تناول نمود و بیان خوردن
خرما را پیشه و دانه دیگر برای حضرت ابوطالب طلب نمود حضرت بجو فرمود که شرط بستیم که آن دانه را که بابوطالب
شهادت و اعتراف به رسالت چون شب در آمد ابوطالب [illegible] از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی
نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت این فرمایشات ابوطالب
التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلعم این خرما
بتو نمیدهم ابوطالب بی تأمل شهادت گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن بر دیگران که من شهادت گفتم که من اسلام خود را
برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و نطفه
علی ابن ابی طالب منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن گوهر درج
ولایت بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او
بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمومنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت
این حالت افتاد و مدهوش شد و در آنحال بتهائی که در کعبه نصب کرده بودند بروی در افتادند پس فاطمه دست بر شکم
خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز از شکم من بیرون نیامده که بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی [illegible]
بیرون خواهد بود و چون این حالات را با ابوطالب نقل کرد ابوطالب گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر داده [illegible]
در قصه شیر چنان بود که در زمانی که چون ابوطالب [illegible] از لطایف متوجه ملک گردید [illegible]
[illegible] چون نظرش بر ابوطالب افتاد [illegible] آمد و در برخاک بمالید و دوم بر زمین میسایید [illegible]

ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا از من چنین تنزل نمایی
بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو شیر پیشه خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده اویی پس در آن روز محبت
حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و با او ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیرالمؤمنین
متولد شد ابوطالب او را بسینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمدند و شعری چند
مضمونش اینها است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را
چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد دید که لوح سبز است و در آن شعری چند نوشته است مضمون
آنها اینست مخصوص گردیده شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزندی طاهر و پسندیده پاکیزه و برگزیده پس نام بزرگوار او
علی است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح
در بازوی رکن کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک علیه اللعنه و آن ملعون از آنجا
فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین وغیر آن بسندهای بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت
کرده است که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد
و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین داخل مسجد شدند و نزد آنحضرت نشستند و آثار
اندوه در روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران ما فدای تو باد یا رسول الله میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو
علی بن ابی طالب سخن چند که ما را آزرده می آورد حضرت فرمود که چه میگویند گفتند در حق برادر من و پسر عم من گفت
میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار
ندارد و این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بجهت این غمگین شده اید شما را اگر نشنیده اید که در کتابهای
گذشته است که حضرت ابراهیم را مادرش از ظلم نمرود در شکاف دشت پنهان نمود و مادر او ایمان آورد تلی چند در کنار نهری که از او فرات
میگفتند و بعد از آن از زوال آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود
کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه بر داشت و بر خود پوشید چون آن احوال را مشاهده نمود ترسید
و از پیش او گریخت پس تطلع کرد بسوی آسمان و زمین و حجتها گرفت در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را
بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن
عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون



موسی متولد شد مادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای
فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی بزودی مرا بتو خواهد گردانید پس مادرش بگفته او موسی را
گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش بر گردانید و در مدت انقضا در روز و شب و در هیچ وقت چیزی نخورد
و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر
خود بسخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبدالله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة و روزه
نمود همچنین شما دانسته اید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میکردیم پس ما را
منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند و در
هر عصری و زمانی تا بصلب عبدالمطلب در آمدیم و نور ما از روها و پیشانیهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود
و نامهای ما بنور بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبدالمطلب نور من و علی دو نصف شد و نصف آن بصلب
عبدالله و نصف دیگر بصلب عمم ابوطالب منتقل گردید پس صدای تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر
من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از نورهای ایشان ساطع بود و این نور از سایر قریش ممتاز بود
حتی جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدر و شکم
مادر منتقل شدیم ای حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند عالی ترا سلام میرساند و ترا
تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که ترا نزدیک شده که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا
گردد زیرا که ترا تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و خلیفه و جانشین تو و آنکه بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم
نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان
و بانیان خواهند بود و چون این وحی را شنیدیم برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و در در خانه رسیدم که او در میان زنان
گرفته پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده در میان فاطمه و تو میآویزم و تو دست پیش برو که چون علی برون آید بدست خود
او را بگیری پس جبرئیل پرده را انداخت و گفت یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست خود را دراز کردم و علی
بدست من فرود آمد چون ... در دست گذاشتم دست راست خود را بگوش راست خود نهاد و آواز بلند اذان
و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد و پس بمن آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت

حضرت پیغمبران را که خوانده‌ام گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که بر شیث
و چنان بر پا ایستاد قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف
نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریت موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او توریت
از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر بود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی
که بر من نازل شده بود خواند که از من نشنیده بود پس من با او سخن گفتم و با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان
با یکدیگر سخن گویند پس باز بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان
او پس چرا اندوهناک می‌باشید از گفتهای اهل شک زیرا چون تمام صاحب یقینید خبر بدهید از آنچه گفتهای
اهل ایشان که نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست که من در بهشت که بر پدرم آدم
چون دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین را و امامان از ذریت حسین گفت الهی
و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند
خلق نمیکردم آسمانها را و نه زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه ترا ای آدم چون حضرت آدم ترک اولی از او
صادر شد سوال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد به برکت ما حق تعالی توبه او را
قبول کرد و ماییم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقین نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی باو خطاب
کرد که ای آدم شاد و خوشنود باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس حق تعالی را بانعمت
گرامی شکر کرد و فخر کرد بر ملایکه بسبب اینها اینها از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحاب خوشنود شده گفتند شکر
خدا را که ماییم رستگاران آن حضرت فرمود که بلی چنین است شمایید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده است
و جهنم از برای دشمنان آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از علی ابن الحسین صلوات الله علیهما روایت
کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد و در وقتی که بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حامله بود ناگاه
در اثنای طواف او را درد زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیرالمؤمنین
در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد شد که دیده این بطریق روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه
روایت کرده است که روزی حضرت ابوطالب در مسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد در آمد
و از او سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت دست



ابوطالب را گرفت و نزد فاطمه آمد و فاطمه را برخاست و نزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت
بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم می‌باید که متولد شود پس علی بن ابی طالب علیه السلام از او
متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و در وقتی که متولد شد آفتاب
پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسول صلعم او را بر دوش گرفت و بخانه آورد در بیان خبر
دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود او ابن بابویه
و سید ابن طاوس رحمة الله علیهما بسندهای معتبر از حضرت علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده‌اند
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت صلعم در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک
رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله
بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از
محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست
فرمود که باعث گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می‌بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار
خود و برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش ترا
از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت با سلامت دین خود
خواهم بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا
دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی و روح
تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا و ترا با هم آفریده و مرا و ترا از سایر خلق برگزیده
و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نموده پس هر که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری
من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از
وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا
بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدایی بر جمیع خلایق و امین خدایی بر اسرار او و خلیفه خدایی بر بندگان او و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع

آمد و از او مسئلهٔ چند سؤال نمود و از جملهٔ آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از آن چند سال زنده
خواهد ماند حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد فرمود که بلکه کشته خواهد
شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بجا او کسی که راست گفتی حقّا
خوانده‌ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردد
بر دو پی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت‌ترین این امت که ضربتی بر سر
من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایتی دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه منع
شده است شقی‌ترین این امت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج مراجعت
نموده بود و پرسید که یا علی وصی پیغمبران آخر الزمان فرمود که بلی یهودی گفت که هر وصی هر پیغمبری را بلیه‌ای امتحان
وارد میشود در حیات آن پیغمبر و بعد از وفات آن پیغمبر بیان فرما که آیا امتحانات بتو واقع
شده است چون حضرت آن بیماری امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند
پس فرمود که یکی دیگر از بلیه‌های من مانده است و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و
اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن بلیه را از برای ما بیان فرما حضرت اشارت بریش
مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آن است که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود نمود
و بلیه آن است چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمودند صدای ماتم مردم در مسجد بگریه بلند شد و چنان گریستند
که در کوفه هیچ خانه نماند مگر اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت
مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجهٔ شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه
را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر در حضرت امام حسن
جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با آنحضرت گفت که ای ابو محمد
بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده‌ام در کتابهائی که بر حضرت موسی ع نازل شده است



که این بدبخت‌ترین کشنده ما کسی است که از پسر حضرت آدم ع که برادر خود را کشت و از قدار که پی کرد ناقه صالح
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز طلوع خندق پیش از آنکه از
عمرو بن عبد ود را بکشت ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراجعت نمود و آن حضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و دعا و بیان
معجزات بیان خود در آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این
ریش از خون این سر رنگین گشته و سید عبدالکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت
رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس
اوّل مکانی که از آسمانها اجابت کرد همان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن
آسمان چهارم را اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت کرد و آن را بستاره‌ها
مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود و او را بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد و او را
به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد
و او را بقبر تو مشرف داد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفهٔ عراق مدفون خواهم شد
فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید و در میان غریین در بالای تلهای
ترا خواهد کشت بدبخت‌ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه و العذاب پس سوگند یاد کنم بحق آن خدا
ئی که مرا بپیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی عظیم‌تر نیست از کشندهٔ تو یا علی و صدام از تو
ازواج یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
در سجده رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین
امشب ما را اندوهناک گردانیدی از گریهٔ خود و هرگز ما ندیده بودیم تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم
آنحضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم ناگاه مرا خواب ربود در خواب
هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما طول
انجامید و مشتاق لقای تو گردیده‌ایم و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود همه را وفا نمود گفتم یا رسول الله

آنچه برای من و تو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه تو و دو فرزند بزرگوار تو و بسیاری از امامان
از فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده است
پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان با ما خواهند
بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در
چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از ترس اهوال و عافیت است گفتم ثواب ایشان در وقت
مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ که در میان ماندن در دنیا یا رفتن بسرای عقبی و ملک
موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در وقت
ما را مخیر بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که کسی از شما در روز بسیار گرمی آب سرد بخورد که
گرمی دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب
خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده خود را بآن روشن کرده در بهشت الدرجات بسته های بهتر از روشنائی گرده است
گر چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف یمن را بخدمت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرستاد عبدالرحمن ملجم علیه اللعنه
در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود و حضرت چون نامه را گرفت و نام ایشان
را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی یا امیرالمومنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبدالرحمن
آن ملعون گفت یا امیرالمومنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری
پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیرالمومنین
من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش
از بدنها خلق کرده دو هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفتند
و یکدیگر را شناختند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت و الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم
با یکدیگر موافقت و محبت و الفت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نگرفته اند در این عالم نیز با یکدیگر
الفت ندارند و روح من ترا نمی شناسد و در عالم ارواح الفت نگرفته است چون آن ملعون پشت کرد
حضرت فرمود که اگر خواهد کسی که نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمومنین

او را بکشید حضرت فرمود که چه بسیار عجب است که میگوئید که من کشنده خود را بکشم هنوز مرا نکشته است و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی
بشما برساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده من غیر او نخواهد بود و در احادیث معتبر وارد شده است که چون حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شده و لشکر معاویه علیه اللعنه بر اطراف و نواحی
ملک آنحضرت غارت می آوردند و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمینمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند که دوست میدارم
که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ در این زودی در کمین منست پس
چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا
بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام و منم از ایشان ملال یافته ام و ایشان ملال
یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب
ابن شهر آشوب مذکور است که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت رفتند گفتند یا امیرالمومنین
ما از این عارضه بر تو می ترسیم حضرت فرمود که لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق که شقی ترین این امت
[illegible] بر سر من خواهد زد که محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و بر تو نیکی
گفتند یا امیرالمومنین چرا از میان این منافقان بدر نمی روی که خود را بمدینه رسول میرسانی و در جوار آنحضرت
مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای
روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد
که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او نمیفرمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت
کرد و چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون
روانه شد باز او را طلبید و بار دیگر بر او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمومنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی
حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من با او بخشش میخواهم و او اراده قتل من دارد [illegible] قبیله
مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب سرخی باو داد
و چون او بر اسب سوار شد از حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او دور شد فرمود که بخدا سوگند
که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمومنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی

روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت که من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد به خدمت آنحضرت
آمدند و ابن ملجم علیه اللعنه در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما خود بنا آورده ایم و او را
ما اعلام کرده ایم ولی اختیار او بر قوم ما میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت که بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند
داد که آیا از قومی پرسم که راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان و در کوچه با ایشان بازی
میکردی و هرگاه که مرا از دور میدیدند میگفتند که آمد فرزند چرانندهٔ سگها ملعون گفت چنان بود باز
حضرت فرمود که مادرت ترا خبر داد که در حیض تو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید لحظه‌ای
در گفتن آن سر بپیچید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیده ام از رسول خدا که گفت که
کشندهٔ تو شبیه است به یهود بلکه از یهود است و ایضاً روایت کرده است که حضرت در میان ماه مبارک رمضان که در آن
ماه بریاض رضوان انتقال نمود هر شب فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه
در خانه امام حسن ع یکشب و یکشب در خانه امام حسین ع و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود
افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود و سبب این حالت را از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک
شده است و یکشب یا دو شب مانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند
صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم کرد و فرمود
که بخدا سوگند که من دیدم گروهی چند را که تمام شبها را بعبادت بسر می آوردند و گاه پاهای خود را بایشان
بعقب می افکندند و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین خدا میگذاشتند و خیال جنات خدا میکردند که گویا صدای
آتش جهنم در گوشهای ایشان است چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس خدا بحرکت می آمدند
و با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن آنحضرت را خندان ندیدند تا بدرجه شهادت
فایز گردید

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح صادق در مسجد کوفه امیرالمؤمنین ضربت خورد بر دست عبدالرحمن ابن ملجم
علیه اللعنه و العذاب و وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام دختر ملعونه علیهم جمیعاً لعنة الله والملائکة
اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف
آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از آنحضرت





امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسالت صلعم بود و بعد از بعثت (در مکه)
سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و بآنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه
ماند با حضرت رسول صلعم بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول ص در همه جهاد کرد و شاهد بود و چون ...
... گشت و هیچیک از ایشان جرأت بر مبارزت او نمینمودند و چون در خیبر را کند ...
و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر علیه اللعنه غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال
عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت
پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود تا بدرجه شهادت (فایز)
گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده
که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون
حضرت رسول صلعم برسالت مبعوث گردید از عمر شریف امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در
مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و عمر شریف آنحضرت ...
کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است
که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت حق
واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و
احوال امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان
ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و معاویه و عمرو بن العاص علیهم اللعنه را (بقتل)
آوردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین را ابن ملجم لع بکشد و طلب خون خوارجان نهروان از آنحضرت (امیرالمؤمنین)
بکشند پس عبدالرحمن بن ملجم لع گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت من
عمرو بن العاص را میکشم و چنین عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم
بجانب کوفه آمد و آن ملعون دیگر بجانب شام رفتند پس آنکه بقتل معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه برکوع رفت
ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیبان آوردند و بر آن ضربت نظر کردند گفتند این
شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای آن ضربت را داغ کنیم و سالم بمانی یا آنکه دوائی (بتو دهیم)

بتو دهم که از مردان عرب می و بعد از این تسلی از تو بهم رسید و آن ملعون گفت که من طاقت آتش جهنم ندارم و زنی نیز از
و عبید الله بن خازم و آن دو را آخر ورده عاقبت یافت پس برکرباد گفت برای تو فرزندی دارم معاویه گفت
کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا انتظار دارد اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من
بکن و اگر کشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و عهد کنم که باز بنزد تو آیم که هر چه خواهی با من بکنی
پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید و او را رها کرد و آن خبر را که در روایت دیگر آنست که آنحضرت را
از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم آمد که قتل عمرو بن العاص کند
او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد و گمان کرد که او
عمرو است کشته و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه آمد آن راز را بهیچکس اظهار نکرد و در روزی بخانه مردی از قبیله
تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنجا دید که حضرت امیرالمؤمنین ع در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود
و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را
بنکاح خود دعوت نمود و آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلام و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب ع
آن ملعون گفت برای تو هر چه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت نیست آن ملعونه گفت او را
غافل کردن و او را بکش و اگر او را کشتی و رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای
تو بهتر از زینت کالای دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من
نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا یاری دهند در این
امر پس آن ملعونه وردان مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید گفت ای شبیب
میخواهی ترا بامری دعوت نمایم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه
یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب ع و شبیب نیز از جمله خوارج بود گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته
و کشتن علی کار آسان نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را عمل
می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق گردانید در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد آمدند
و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در آن شب آن ملاعین در خیمه او بسر بردند آن ملعونه جامه های حریر
بر سینه های ایشان بست و شمشیرهای ایشان را داد و ایشان را فرستاد پس آن سه ملعون آمدند نزدیک آن دری که حضرت



امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او هم
در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید
که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید
ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور لعین اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین ع
دوید که آنحضرت را خبر کند قضارا آنحضرت از راه دیگر رفته بود و چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمؤمنین
کشته شد و ابن بابویه روایت کرده که عبدالله بن محمد ازدی گفت که در آن شب من در جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل مصر
عبادت احیا میکردیم دیدیم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است جمع شده
ناگاه دیدیم که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد و مردم را از برای نماز ندا میکرد و میگفت الصلوة الصلوة
پس صدای حضرت شنیدیم برق شمشیرها دیدیم و صدائی شنیدیم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول
ضربتی بر حضرت زده بود و بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت گذارده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت مشغول
نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون نجیبه
رفت و بسیم او را اضطراب یافت گفت بلکه تو امیرالمؤمنین را کشته خواهی که بگوید نه گفت بلی پس شمشیر
او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و در شیخ بسند معتبر
از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کرد
دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد مشغول نماز شد
ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آن حضرت زد و بر جای آن ضربت آمد که عمرو عبدود بر سر آنحضرت زده بود
چون خروش مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را
گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس جامع نزدیک سر آنحضرت نشستند و ام کلثوم نوحه ها
آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلوات الله علیهما
نظر کرده فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اولیا بهتر است برای من از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم
آن ملعون را یک ضربت بیش مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا
دیدم که مرا تکلیف رفتن میکنند و میفرمودند که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد

و قریب باین روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله در شبی که ضربت شهادت رسید از خانه بیرون آمد بمسجد رفت برای
نماز صبح بیدار میکرد تا آنکه ابن ملجم علیه اللعنة ضربتی بر سرش زد که بر زانو در افتاد پس ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند
و ملعون را گرفتند و آنحضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گفت که این اسیر را حبس
کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم
عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمائید پس از آنکه یک ضربت باو زنید و در گوش
و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع روایت از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب
حضرت رسالت ص اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد از مردم عزلت اختیار کردم و در ساحل دریا منزل
بسر بردم و خبری از مردم نداشتم که در یکی از شبها برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب بودند
ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف ناله با پروردگار خود مناجات
میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او را نبینم و سخنش را گوش دادم شنیدم که میگفت
یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع البدیع الذی لیس کمثلک شیء
والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن خلیفة محمد وناصر
محمد ومفضل محمد اسألک ان تنصر وصی محمد والقائم بالقسط بعد محمد فاعطف
علیه بنصر او توفه برحمة پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب
روان شد و روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت شد و گفت
هدایت کننده را از پیش روی خود ... از او سوال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده
خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در همواری کوفه ماندم که چون صبح
شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و در پشت تلی ایستاده و با تمام مشغول نماز گشته
خداوندا بجهت بیعت تو برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجای آوردم پس ...
با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی ...
دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و از انچه حضرت خبر داده بود ...
... که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و او را اجل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان



و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سوال کنم تو مرا اجابت
کنی و برسانی خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روانه شد
و من از عقب او آمدم تا داخل خانهٔ خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانهٔ علی بن ابی طالب است و چون چند روز
گذشت از آن ماجرا شنیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن
ملجم آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت بر در خانه
جمع شدیم و چون صدای گریه از خانهٔ آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله از خانه بیرون
آمد و گفت که امیرالمؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید پس جماعت رفتند و من بر در خانهٔ آنحضرت ماندم و باز صدای گریه
شیون از خانهٔ آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم
بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد تا امیرالمؤمنین را ببینم بجای خود نمیتوانم رفت
و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا بدرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم
که حضرت امیرالمؤمنین تکیه بر بالشها داده اند و عصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری
خون که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را
بر این حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و می بوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت
فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی و من بر حال خود
در مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین
را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او برآمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیتی بکن حضرت فرمود که بالش ...
مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خداوند را حمدی که در خور بزرگواری اوست ... در حالتی که متابعت
کنند امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوندی احد و صمد چنانکه خود را وصف نموده است ایها الناس هر کس که در
گریختن برسد با آنچه از آن میگریزد و هر جان را کشند بسوی اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است
بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمی است که حق تعالی پنهان ساخته است
... در پردهای غیب مکنون و مخزون ... آنست که شرک بخدا نیاورید ...

در عبادت او شریک مگردانید و سنت محمد صلعم را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا بدارید و حسن و حسین
را که دو چراغ راه هدایت اند روشن بدارید و تا از طریقه حق منحرف نگردید ملامتی بر شما نخواهد بود و هر کس
بقدر طاقتش بار برداشته است و تکلیف بر جاهلان سبک گردیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما
امامیست دانا و ملت شما دینی است من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت
مینمایم اگر قدم من در این مزله ثابت گردد و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا رحلت کنم پس در دل
بمیانست بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه برود و از سر او بگردد یا آنکه باد
خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر او افکنده باشد و بزودی
از سر بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و در همین نزدیکی
از من بدنی خواهند دید خالی از روح و ساکن بعد از حرکتها که از او مشاهده میکردید و شخصی خاموش
بعد از آن خطبها که از او می‌شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و ساکن
شدن و حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغ و وداع میکنم
شما را که انتظار می‌برم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و بر شما ظاهر خواهد شد رازهای مرا و قدر
و منزلت من از شما پنهانست در امروز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بر دم قدر مرا خواهید شناخت و چون
دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد و اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بمیرم فنا وعده‌گاه
منست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید آیا
نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد و ای حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت باو حجت گردد یا ایام زندگانی او را
به بدبختی و شقاوت اندازد و بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نگردد ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از
مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نشود و بدرستی که ما از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی اوست پس
رو بسوی حضرت امام حسن ع کرد و فرمود که یک ضربت بر او بزن بجای یک ضربت که بر من زده است و هیچ اذیت
بر او مکن که او را نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام
موسی کاظم صلوات الله علیه و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اراده
وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود کرد و منصب

امامت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر آثار آنحضرت و آثار و
معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمودند و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا امر کرد که ترا وصی خود گردانم
و کتابها و اسلحه که نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول خدا مرا وصی خود کرد و کتابها و اسلحه خود را به
من تسلیم نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو
شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بجانب علی بن الحسین صلوات الله علیه
و فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی
و چون او را دریابی از جانب من و از رسول خدا سلام باو برسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن ع و فرمود که ای فرزند تو
ولی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی او را عفو کنی و اگر خواهی یک ضربت
او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت را بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت میکند
و گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد ص بنده و رسول اوست که او را با هدایت
و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستی که نماز من و عبادت
من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست که شریک ندارد و باین مأمور شده ام
و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ای حسن ترا و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که نامه من باو برسد بتقوای پروردگار
خود و نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت
رسول است همه بر طریقه حق و متفرق نشوید و پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که اصلاح کردن در میان
مردم بهتر از نماز و روزه سنت است و بدترین چیزی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده است و لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب را
بر شما آسان گرداند خدا را یاد آورید در باب یتیمان که ایشان را گرسنه مگذارید و ضایع مگردانید در حضور شما بدرستی که شنیدم
از رسول خدا که هر که یتیمی را در عیال خود داخل کرد تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه از
برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را یاد آورید در باب قرآن که کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و
خدا را یاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت ص آنقدر در باب ایشان ما را وصیت کرد که گمان کردیم

کو[illegible] از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود که از شما خالی نباشد تا شما زنده باشید زیرا که اگر
ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله
را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شما است
و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک
رمضان که آن سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشانرا شریک گردانید با خود در معاش
خود و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دیده که جهاد میکنند دو مرد
کرد و در راه خدا امام هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته
باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم
از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمایید ایشانرا که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را
پناه نداده اند بدرستی که حضرت رسالت صلعم وصیت نمود در حق ایشان و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند
از صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی
که پیغمبر تمام به آن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس رعایت
کنید و نماز را رعایت کنید در راه خدا و مترسید از ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما هر که اذیت رساند بشما و ستم
کند و بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی شما را بآن امر نموده است و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید
حق تعالی والیان شما را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن
و بخشش کردن و پیوند کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بریدن از یکدیگر و پراکنده شدن از یکدیگر
و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی
شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما سنت پیغمبر شما را خدا ای میسپارم شما را و سلام میرسانم
شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم
ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود و این تاریخ در
میان شیعه مشهور است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها
فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود



که چون به زهر مرا وفات رسید چنین ما را وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند علی بن ابی طالب برادر محمد صلعم و پسر عم و مصاحب
آنحضرت گفت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خداست و برگزیده اوست و برگزیده او
بعلم خود و برگزیده است او را و ابداع نمود خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد مردگان را از قبرها و سؤال خواهد
کرد مردم را از عملهای ایشان و عالمست بآنچه در سینه هاست پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن و تو کافیست و بس
هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلعم چون من از دنیا بروم ای فرزند و اصحاب من
پیوسته با تو معونت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده
و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجای آوری و زکوة را باهل آن برسانی و در وقتش و در هر
بر تو مشتبه باشد خاموش باشی و در کارها میانه رو باش در حالت خوشنودی و غضب با همسایگان خود نیکو
نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر اهل بلا و مصیبت رحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با
ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و امیدهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد
مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهشهای آن را از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماری
و ترا وصیت میکنم بترس خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیش گرفتن در گفتار و کردار و هر گاه
امری از امور آخرت رو دهد ابتدا بآن کن و هر گاه امری از امور دنیا رو دهد تاخیر بینداز در آن تا راه رشد و صلاح تو در آنست
در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور دنیا رو دهد و در آن امر تامل نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کنی از جاهائی که محل تهمت است و از
مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستی که همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را و ای فرزند پیوسته کار کن
برای خدا و از فحش و هرزه خود خبر کننده باش و پیوسته امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران
از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با منافقان و با فاسقان مدارا کن که ضرر
بر تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بر سر راهها منشین و ترک
مجادله را با کسی که عقل و علم ندارد و منازعه مکن و ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگی نگیری و در عبادت
خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادات بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش
تا از بلاهای زبان سالم باشی و از برای خود پیش فرست اعمال صالحه تا غنیمت یابی و مهیا کن در یاد کردن خیرات تا در کار
و در هر حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل خود خوردسالان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از جمیع گناهان

طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست و سپری است برای
اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن
و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن و اینها وصیتهای منست ای فرزند و در نصیحت
تو خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستی که او
بهجت تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است
و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از او سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر
یاغیان و ظالمان از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بغیر خدا حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ
مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب
دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و بآنحضرت شکایت کردم آنچه از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که
یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که بزنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ
میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و سایر ظلم و جوری که بر اهل
رسالت را ایشان که گذشته اند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از با شما خواهم بود ام کلثوم
فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که با میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بخواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی باکی نیست و آنچه بر تو بود بجا آوردی
و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرمود
ای فرزند گریه مکن که در اینوقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را میبینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی زود بیا
بنزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و شیخ طوسی رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که آنحضرت را
ضربت زدند فرمود که در اینوقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر بود و بآنحضرت شکایت
کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را
مصاحبان بدی بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
رفتم در مرضی که حضرت در آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت خود را گشود من گفتم یا حضرت امیر المؤمنین

جراحت

جراحت تو چیزی نیست و بر تو اینجراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من از این ساعت از شما مفارقت
میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر آنحضرت گریان شد و نزدیک آنحضرت نشسته بود حضرت فرمود
که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که از این ساعت از ما مفارقت مینمائی
حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هرگز گریه نخواهی کرد حبیب گفت
که از آنحضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران که از پی یکدیگر
ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است و میگوید بیا نزد
ما که آنچه در پیش داری بهتر است از آنچه در آن هستی حبیب گفت که هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح
مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در شبی که آنحضرت ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق
اشتغال مینمود ام کلثوم گفت ای پدر سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم
شد پس در اینوقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو با مردم نماز کند
حضرت فرمود از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد
و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ام و این شبیست که مرا وعده شهادت داده اند
چون ندای صبح شنید کمر بست و شعری خواند که مضمونش این بود که محکم ببند کمر خود را برای مرگ بدرستی که مرگ البته بتو
خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند بر سر راه آنحضرت
گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد
کنندگانند بر من و بعد از این ایشان نوحه کنندگان خواهند کرد بر من و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و
که در آن موضع شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند
که از پی نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت
قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه
بود این جایز حضرت فرمود که همه اینها در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد که اینها از اسرار قضا و قدر است

و نظر در اینها موجب نفرت است و تخفیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و اجل می باید دانست که آنچه
ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین ع طبقی نزد او
گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت و در دو نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز
فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای حاضر کرده مگر نمیدانی
که من متابعت برادر و پسر عمم رسول خدا میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای من حاضر نکردند ای دختر هر که
خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر
در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا ص که جبرئیل ع از برای او کلید گنجهای زمین
آورد و گفت یا محمد خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم
همراه تو میگردانم و بگیر اینها کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد
بود گفت مرگ حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بگذار که روزی گرسنه باشم و یک روز سیر باشم آنکه
در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و در روزی که سیر باشم حمد میکنم پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافته ای محمد پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه ذلت و خواری
است هر که چیزی از آن پیش فرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از این دو نان خورش را برداری
پس شیر را برداشتم اندکی از آن نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و پس برخاست و متوجه نماز شد
و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان
نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تمام تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد
و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب برد
ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه حق از میان شما خواهم رفت و در این شب
خوابی هولناکی دیدم و میخواهم نقل کنم و در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که بمن فرمود که ای ابو الحسن
در این زودی بنزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین این امت و ریش ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد و من بسیار

مشتاقم

مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد و در جایی نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است از برای تو چون اهل
و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدای گریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند
وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در
رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستارها میکرد و
میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و این شبیست که مرا وعده داده است پس برمیگشت بجای نماز خود و میگفت
اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد ع و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم
گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام
گردیده گریستی و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را با هوال عظیم انداخته ام و هرگز
رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار
چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و از رو ما بریده است ام کلثوم چون این
خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی رسول خدا ص پس اندکی خواب رفتند
بیدار شدند و فرمودند که ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک
وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه
در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب
صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کننده چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا بامداد
قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال
بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخنی حق بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق خود بر تو که نمیدهم ترا که این مرغابیها را آزار
کنی و حیوانی که زبان ندارد چند مدتی حبس کرده ای ایشان را آب و دانه بده و الا رها کن که از گیاهای
زمین بخورند چون بدر خانه رسید در خانه را که از چوب خرما بود قلاب بکمر بند آنحضرت بند شد و کمر از کمرش باز شد و افتاد پس او را
از زمین برداشت و محکم بست و شعری چند که مضمونش اینست که کمر بند میان خود را برای مرگ ببند که مرگ ملاقات کننده است ترا
و جزع مکن از مرگ که نازل شود در محله تو و مغرور مشو بزمان چند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان کرد میگریاند ترا

خواهد بود و پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم
گفت که چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم واغوثاه و واابتاه در تمام این شب میگفتم ای پدر
بزرگوار در این شب مکرر خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلایلها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر
ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت و ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت
امام نقل کردم حضرت بر خواست و از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنحضرت رسید گفت
ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیده من خوابی هولناک دیدم حضرت امام حسن گفت
ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل از کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه
برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس باد آن ریزه‌های آن
سنگها را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ داخل آن شد حضرت امام حسن گفت ای
پدر بگاه چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنچه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در
مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت فرمود که آیا میدانی کی این واقعه خواهد بود
فرمود که حبیب من رسول خدا صلعم مرا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم آنگاه
حضرت امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که این قدر
گرامی قصاص پیش از جنایت نمی باشد پس فرمود برخیز برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو
بیایم حضرت فرمود که بحق تو سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند در
دیر اقوال و احوالی که بآنحضرت مشاهده کرده بودند بیکدیگر میگفتند چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد قندیلها خاموش
شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود و پس برخاست و دو رکعت نماز ادا
کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت خانه در
کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت را شنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در امر عظیم که اراده نموده بود فکر میکرد
در میان شب قطامه ملعونه نزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان
و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن ملعون گفت که علی را میکشم و میدانم که بمراد خود میرسم پس آن وقت صدای
اذان آن حضرت را شنید و ملعون گفت که برو که فرصت از دست میرود و دیگر در تمام آن شب ملعون بیدار بود و در آن

در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل
محمد میفرستاد و بصحن مسجد درآمد و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد تا آنکه بابن ملجم لعین رسید و دید که او بر رو خوابیده است
فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا بر پشت بخواب که خواب
پیغمبران است پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود
و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری حضرت از او درگذشت و بنزد محراب رفت و
مشغول نماز شد و در رکوع و سجود در انتظار بسیار طول داد چنانچه عادت او بود و پس آن ملعون آمد و نزد آن ستون که حضرت نماز
میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون شمشیر بر سر آنحضرت زد و بر جای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا به
پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار شدم
بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر زهرآلوده بود زهر
در سر و بدن آنحضرت دوید و چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر جراحت خود میریزد
و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را
و از زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا و روایت کرده اند که چون شمشیر بر فرق
مبارک آنحضرت رسید در طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم بسر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر
لرزید و درهای مسجد بر هم خورد و پس چون حضرت را بر دوش کشیدند و ریش مبارک آنحضرت را بر سرش نشست و حضرت خون سر
خود را بر محاسن مبارک کشیده و فرمود که این است که خدا و رسول مرا وعده داده بود و راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت
خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید و عالم را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا
سوگند که منهدم گشت ارکان هدایت و تاریک شد ستارها و علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة
الوثقی کشته شد پسر عم محمد مصطفی و برگزیده مجتبی شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید کرد بدبخت‌ترین اشقیا
و چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد واابتاه وا محمداه
واعلیاه برآورد و پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند که مردم
نوحه و فریاد میکنند و میگویند وااماماه و وا امیرالمؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود
و شبیه‌تر این مردم بود برسول خدا صلعم چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد واابتاه و واعلیاه برآوردند و گفتند کاش

مردم که در می یافت و این روز را فهمیدیم چون نزدیک مسجد آمدند بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب آب
چه بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جمعی میخواهند که آنحضرت را بر خیزانند که با مردم نماز
کند و نمیتوانند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود بازداشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز بادا
کرد و خون را بر روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد و چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک
پدر بزرگوار خود را بر دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال توانم دید پس
حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و دردی نیست چه جد
تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی بر دور پدر تو بر آمده اند و منتظر رسیدن
او میکشند پس ای نور دیده اگر به جزع درآیی گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون این صدا و خبر در
در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانهها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سر را
در دامن امام حسن است و با آنکه جراحت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونه چهره اش از زردی بسفیدی مایل
شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید خداوندا سؤال میکنم از تو که مرا
رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنت الماوی روزی کن پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد قطرات اشک از دیده امام حسن بر
دیده مصطفی جبین ریخت چون به هوش آمد دیده آنحضرت بر روی مبارک پدر بزرگوارش افتاد چشم گشود فرمود که ای نور دیده
ای فرزند گریه مکن بعد از امروز بر پدر تو حزنی و غمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد
پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها در درگاه [illegible] صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود چندین
مگری و تو بعد از پدر خود بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ جفا کشته و [illegible] شهید خواهد شد پس حضرت امام حسین
گفت ای پدر آیا میگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب
کنده در اهل مسجد خواهد شد [illegible] پوشیده [illegible] آن ملعون بر سر [illegible] آنحضرت جاری میشد و مدهوش میکرد دیده مردم میگریستند و
خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدا از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد در آوردند و مردم او را لعنت
میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشتش را بدندان میخواهیدند [illegible] میگفتند ای دشمن خدا چه کردی
امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت [illegible]
از دست [illegible] و در پیش روی آن ملعون می آمدند و مردم را می نگاشت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون



نظر حضرت امام حسن بر آن ملعون افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود
که ترا پناه داده و بر دیگران اختیار کرد و ترا عطا ها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا آن امام بود برای تو ای ملعون
سر بزیر افکنده جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آنمرد که آن ملعون را
آورده بود و گفت که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من در این شب بخانه خود در خانه خوابیده بودم و زن او بیدار
بوده است چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام
علی ابن ابی طالب شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی امیر المؤمنین با مردم
چه کرده است که او را بکشند و خیر خواه مسلمانانست و مهربان است [illegible] و کی [illegible] است که او را
بکشد و این خبر خطا است پس آن زن گفت که چنین صدا از آسمان شنیدم که گفت که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از میان
دور خانه را گشودم پس آمده بیرون دویدم در شاهراه این ملعون را دیدم که میگریست و بجانب راست و چپ نظر میکرد
و گویا راه بر او بسته شده بود و ماند گفتم که ای مرد تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا کرده نام خود را گفت
دیگر گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز با مردم و با امیر المؤمنین نگذاری
[illegible] رسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نگفتم چرا نمی
[illegible] خبر معلوم نمی گفت بکار خود میروم و حاجت من از این مهم تر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون
کدام حاجت که مهم تر باشد از تجسس احوال امیر المؤمنین امام مسلمانان و از او در خشم شدم و شمشیر خود بر او حمله کردم از آنجا
باوی [illegible] برق شمشیر از زیر جامه او ظاهر شد چون برق شمشیر را دیدم گفتم که این شمشیر را چه حیثیت که در زیر جامه خود پنهان
کرده مگر تو قاتل امیر المؤمنین هستی که [illegible] زبانش جاری گردد گفت بلی پس شمشیر او را حواله کردم و او را
[illegible] ضربت او را [illegible] و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را
بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دست خود را یاری کرد و دشمن خود را
مخذول کرد و بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چشم گشود و گفت ای ملایکه پروردگار من [illegible] کنید با من
امام حسن فرمود که ای دشمن خدا و رسول خدا و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند
او را چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیف گفت که ای بدبخت بر امر عظیم اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من
برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربانی ننمودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا با تو احسان نکردم عطای ترا زیاده

از دیگران نه دادم آیا نیکو نکردم که ترا تقبل رسانم و من ترا آسیبی نرسندم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو
مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود
برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین
آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای آن ملعون بحضرت امام حسن
سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بدهید و دست و پای او را بزنجیر مکنید و با او رفق کنید اگر من
از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کنید و جسد او را بآتش مسوزانید و مثله مکنید او را که دست و بینی و گوش سایر
اعضای او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم
بانکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحیم محمد بن حنیفه رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را بانهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت
گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری
به پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و مصیبت ترا امروز برابر ما مثل مصیبت رسول خدا است که ما
گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بنزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیده های
آن امام مظلوم را دید که از بسیار گریه مجروح گردیده است پس بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک کرد و دست
بر دل مبارکش نهاد و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم
گرداند و اضطراب ترا ساکن سازد و جریان آب از دیده ترا ساکن گرداند و بدرستی که حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس حضرت
را در حجره که خوابیده بود نزدیک محراب خود خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری
برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد داد و بزرگان ایشان را که حفظ خواهد کرد
ای پدر بزرگوار ما حزن ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما را که ساکن خواهد کرد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله
و زاری آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی اهل و فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را بنزد خود
طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را میبوسید پس غش بر او مستولی شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری
شده بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی بیهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد
چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد



که ببرید این را بآن اسیر ببرید که پیاله را باز سفارش نمود بحضرت امام حسن علیه السلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ
مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بحبس بردند ام کلثوم گفت که ای دشمن خدا امیر المؤمنین را
کشتی آن ملعون گفت امیر المؤمنین را نکشتم پدر تو را کشتم ام کلثوم گفت که امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی
ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم
زهر داده ام او را به آن زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند همه را
هلاک کند محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد از شدت زهر قدمهای مبارک آنحضرت ورم کرد
رسید و در آن شب نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت
آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان را میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤال
های خود را سبک کنید برای مصیبت امام شما پس مردم گریستن برآوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت
خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلب کنند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر
گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای
هر خیر توفیق یافته ای حجر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و
فرمود که این آخر روزی منست از دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان
را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا نیکو وکیلی پس ایشان را وصیت بخیر فرمود و در آن شب
اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هرچند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش
بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند و جبینش مانند مروارید تر و تازه و ساکن میشود پس
همه فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا می سپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن گفت
ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود که ای فرزند گرامی یک شب پیش از این واقعه حضرت رسول خدا را در خواب دیدم
و از آزارهای این امت با او شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بهتر از ایشان را بده و بر ایشان مسلط
گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا بنزد
خود خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم به برادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از شمایم

دررو کرد بفرزندان دیگر که غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین نکنند پس گفت که حق تعالی
شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما بیرون میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است
ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن به بقیه حنوط جد خود رسول خدا که آن کافور بهشت است که از بهشت
جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت بگذارید پیش تخت را برندارید عقب تخت را بردارید و هر جا که پیش تخت
برود شما نیز از عقب آن بروید و هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من
نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی بغیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از
فرزندان برادرت حسین که قائم آل محمد است و کجیهای حق را او راست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی جنازه را
از موضع خود بردار و خاک از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و بر روی لحد تخته منقوش گذاشته
شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح از برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن
و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را
بردار و نیک نظر کن و مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد و بدان که هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون
شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را و روح و جسد وصی او را بهم جمع میکند پس بعد از آن جدا
میشوند و باز هر یک بقبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه
ببند و سر آن ناقه را بجانب مدینه بگردان تا آنکه مردم ندانند که در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرزند خود امام حسن علیه السلام را امر کرد که چهار موضع
برای آنحضرت قبر بکند در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه
موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا اراده کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند و به بعضی روایات آنحضرت فرمود که زود باشد
که فتنه‌ها بر شما واقع شود و از هر جانب منافقان این امت کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس
بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با حضرت امام حسن و حضرت امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص شما فتنه‌های بسیار
وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بحضرت
امام حسین علیه السلام و فرمود که ای اباعبدالله تو شهید این امتی پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلا این را گفت و بیهوش
شد و چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و گفتند که زود بیا

بنزد ما



بنزد ما که مشتاق توایم پس دیده‌های خود را گردانید و با اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می‌سپارم خدا همه را براه حق
بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت در شما پس گفت بر شما باد سلام
ای رسولان وحی پروردگار من گفت لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ
مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید عمل کنند کار کنندگان بدرستی که خدا با جماعتی است که پرهیزکاری کرده‌اند و
نیکوکار بوده‌اند پس جبین مبینش عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیده‌های خود را برهم گذاشت
و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بعد از شهادت
بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه بسند معتبر از زائده بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده‌ام که گاه گاه تو بزیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام میروی زائده گفت چنین
است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی
نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا
سوگند که میکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و این بر من عظیم و گران نیست از آن آسیبی
که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود بشارت باد ترا بشارت باد ترا که خبر میدهم ترا
از خبرهای منتخب و مخزون که نزد من است بدرستی که چون در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند
از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او و آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه بردند ایشان را
و چون بقتلگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک دیدم و دیدم که مدفون نکرده بودند
تنگی عظیم در دل من بهم رسید و از دیدن آن بزرگی در سینه من حادث شد که جان از بدنم مفارقت کند در آن وقت عمه من زینب کبری
دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم ای یادگار
ای بقیه یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران
و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می‌بینم که همه در میان خاک و خون افتاده‌اند و ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند
و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا که ایشان از کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن از آنچه میبینی بخدا سوگند
که این واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدر و عم تو و خدا عهد گرفته است از جماعتی از این امت که فراعنه
این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند و ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند

کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدرت تو که سید شهیدان است نصب خواهند کرد که هرگز بر طرف نشود
و ایام آثار آن قبر محو نشود و نشانش بر طرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن
و بر طرف کردن این اثر و هر چند ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر
داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد پس فاطمه برای آنحضرت
حریره ساخت و نزد حضرت فاطمه حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من شیر
آوردم که در آن شیر مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول
نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با آن مسکه میل نمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابریق و طشتی
آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارک خود کشید
پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که اثر شادی و سرور در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه بسوی
آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد
پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و بزیر
سر را بزیر افکند و مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت پس همه اهل بیت رسالت این حال را مشاهده کردند
اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردیم که از سبب آن گریه از آنحضرت سؤال
کنیم و چون این حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز
دیده های ترا گریان نکند بدرستی که این حالت در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت
امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر چون شما را نزد خود دیدم که مجتمع اید مرا سروری حاصل شد که هرگز
چنین سروری در خود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتهائی بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل
بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو خطور کرده و دانست شادی که ترا عارض شده بسبب
برادر و دختر و دو فرزند زاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت خود را و گوارا کرد هدیه برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان
و فرزندان ایشان را و دوستان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و آنچه
بتو عطا میکند در آخرت بایشان خواهد کرد چنانچه بتو بخشش کند بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خشنود گردی و زیاده
از مرتبه خشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد و بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروهی بسیار که

ایشان



ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه
بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر بزنند با انواع رنجها و ستمها و کشتنها بکشند و هر یک از ایشان را در جائی بقتل
رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالات را برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل سعادت
گردانیده است پس حمد کن خدا را برای آنچه پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای
او بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و
امت تو بر او غالب خواهند گردید و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق
بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان
او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب اختلال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم
تر خواهد شد و این فرزند زاده تو و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت و نیکان
امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو خواهد
در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز بآخر نرسد و آن بقعه پاکیزه ترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر
قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت
اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت آیند از
برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و
مکافات بدی که جفاها را بر تو و ذریت تو روا دارند و هر یک از آنها از حق تعالی رخصت طلبند در یاری کردن
اهل بیت تو که در زمین ایشان را ضعیف کرده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی
وحی کرد بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از من نتواند
گریخت و نه جائی منع کننده مرا عاجز میکند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود
سوگند یاد میکنم که هر که رسول مرا و برگزیده مرا آزرده و رنجانیده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است
و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی کنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم
پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده
باشند پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهائی

یاقوت و زمرد و که بر بالای آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت
و بدنهای شهیدان را بآن غسل دهند و آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط
کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس آنگاه حق تعالی گروهی از امت ترا که آن قاتلان ایشان نشناسند
و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت مبعوث گرداند پس بدنهای ایشان را دفن کنند و نشانی علامتی
برای قبر سید الشهدا در این صحرا برپا کنند که علمی باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان
و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر روز و شب صد هزار ملک از آسمانها نازل شوند و بر دور قبر آن حضرت طواف
شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت
و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت آنقبر شریف می آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی تو
و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت
کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهرها که بر روی ایشان
زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا
ایشان را احضار کرده ام و ما [illegible] در میان اهل محشر نظر کنیم بر روی خلایق [illegible] که اثر آن مهرها را
بکنم [illegible] از اهوال و شداید روز قیامت و [illegible] حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد
یا قبر برادر تو یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را [illegible] و از برای خدا اخلاص نیت داشته باشد [illegible]
گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که بر طرف کنند [illegible] نشانه آن قبر را و محو نمایند
اثر آنرا و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول [illegible] فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت
که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن بمن چنین
روایت کرد و میخواهم که از زبان تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر چنانست که ام ایمن ترا روایت کرده است و گویا می بینم
ترا و زنان دیگر از اهل بیتم را در این شهر اسیر کرده باشند [illegible] خوار [illegible] باشند و از دشمنان خود خائف [illegible]
بشید پس در آن وقت صبر کنید [illegible] که [illegible] و خلایق را آفریده است در آن وقت
دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما [illegible] و چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد و از برای ما فرمود در آنروز شیطان
از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و یاران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای

گروه شیطان آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان نهایت آرزوی خود را یافتیم
و بهره استحقاق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس شما سعی کنید که
مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و [illegible] مردم را بر [illegible] ایشان
با ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را
در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ گناهی [illegible] و گفت که چون حضرت امام
زین العابدین علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این سفر
دور و دراز بکنی یکسال [illegible] شهر بشهر میرفتی [illegible] کم بود

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن

آنحضرت [illegible] که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون
نوح بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه [illegible] و بر دور کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بیرون
رود و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آورد [illegible] پس حضرت نوح بزیر آمد و آب تا زانوی او بود
تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت
نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پهلوی حضرت آدم قبری برای خود ساخت [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible] و برای دفن آنحضرت در پهلوی خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ضربت خورد بحضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید
جنازه را ملائکه برمیدارند شما عقب آن [illegible] بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید دید
کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس [illegible] از بالای سر من بردارید و در قبر
نظر کنید چون آن حضرت را غسل دادند [illegible] از یکجانب خانه می شنیدند اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه
خواهد [illegible] و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه بر خواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند [illegible] از بالای
آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا
بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب
[illegible] حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرد که

که پدرم و برادرم حسن و حسین گفت این بود که ای فرزندان من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس حنوط کنید
بدن مرا بآن بردی که بجز از رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما ابدا از غسل آن خشک کرده ام پس حنوط
کنید بحنوط جدم و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید و هر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب
تخت بروید ام کلثوم گفت که من تشییع جنازه پدر خود رفتم و چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد
عقب آن را بر زمین گذاشتند و امام حسن علیه السلام کلنگی گرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته
در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود مضمون نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که ساخته
است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را دفن کردند ناپیدا شد ندانستیم که بزمین فرو رفت
یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت که حق تعالی شما را اجر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و
حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون آمد چون
نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و بسند
معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را ضربت زد حضرت امام حسن
از آنحضرت پرسید که آیا او را بکشیم فرمود که نه ولیکن او را حبس کنید و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در [illegible]
دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضا بسند موثق
که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفت که مردم اختلاف کرده اند در آن حضرت
فرمود که در قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملائکه بزرگوار [illegible]
آنحضرت با روح و ریحان بهشت و در این مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید ابن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند
که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد با حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما گفت که
چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خاست و مرا بسوی غریین
بصحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی ظاهر خواهد شد پس کلنگی بر آن سنگ بزنید و در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد
شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود و چون قبر را کندند لوحی از
ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این آن قبری است که نوح برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است راوی گفت که حضرت
را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعیان بر خوردیم

که نماز آنحضرت را در یافته بودند چون آنچه را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز چنین مشاهده کردیم آنچه شما مشاهده
کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هر چه گفتید ما نیز چنین یافتیم و ایضا در کتاب فرحة الغری
بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود
در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صدیق این امت بود و حق تعالی
در قبر صدیق قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت
و موضعی که در آن مدفون گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و خبر داد [illegible] که ملائکه
آنحضرت را خواهند [illegible] و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین صلوات الله علیهما
که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و هر طرف که پیش جنازه برود
عقب او بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار بگیرد و پنهان که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من
از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
بیرون برید به پشت کوفه و چون پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی به شما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که [illegible]
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار
کردند و نشان برای قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق
خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده است که روزی هارون الرشید
بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها چون بر درک صحرای نجف رسیدند سگها و چرغها برابر آهوی چند
کردند ساعتی آن آهوها [illegible] بالا رفتند و آنها برگشتند چون مکرر این امر واقع شد هارون بسیار
متعجب گردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد که در آن نزدیکی می نشست گفت مرا امان ده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت
داده گفت قبر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در این تل است و باین سبب حرمت [illegible] که جانوران [illegible]
بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر آن تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصیت کرد به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام که چون از دنیا بروم

خواهید یافت حنوطی از حنوطهای بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن
جامها کفن کنید حضرت امام حسن ع فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزد یک سر آنحضرت یافتیم که
شعاع او از کافور بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازهٔ
آنحضرت را بر آن بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد و چون
نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و نوشته که کنده است آن قبر را نوح جنازهٔ آنحضرت را در آن قبر فرود
آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت
نماز کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم
در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح در زاویه بالجانه دیدند و در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
این لوحی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در دهلیز خانه کفن یافتند که بر روی آن حنوط که نوشته
بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد و چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود بخود حرکت
پس حضرت امام حسین با حضرت امام حسن گفت که نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است که خود میگردد حضرت
امام حسن فرمود که ای ابو عبدالله با ما جماعتی دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و چون از نماز فارغ
شدند پیش جنازه برداشتند و ایشان عقب آنرا گرفتند و رفتند و در اثنای راه صدای بال ملایکه را می شنیدند و صدای
تقدیس ملایکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه
بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن بر او نماز کرد و بعد از او حضرت امام حسین بر آنحضرت
نماز کرد چنانچه حضرت امام وصیت کرده بود         گوید که آن روایات سابقه محل اعتماد است و چون این روایات
مشتمل بعضی معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت
صادق ع پرسید از سبب مخفی شدن علامت قبر که در سر راه نجف از طرف غربست که آنحضرت را الحانه میگویند حضرت فرمود
جنازه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در پیش آن کوه بر زمین نهادند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن از آنحضرت
و در بعضی کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جسد مطهرش مفارقت
نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد و مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود و چون شب
تاریک شد و آفاق آسمان تیره شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید و دیده نشدند

که صدای ملایکه است

که صدای ملایکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم
امام حسن و امام حسین علیهما مشغول غسل شدند و حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن ع غسل میداد و احتیاج
نداشتند بجای که جسد آنحضرت را بگردانند هر طرف که می خواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوئی خوشتر
از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا زد که ای خواهر بیاور
حنوط جد مرا پس زینب مبادرت نمود و حنوط آورد و جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شدند پس آنحضرت را در پنج جامه
کفن کردند چون حنوط را بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بر بعضی
خم میشدند که با جلالت بیرون آمدند حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را گریه کردند و حضرت امام حسین صلوات الله
علیه گریست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای
پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک رسید فرود آمد بر زمین و حضرت
امام حسن ع پیش ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و
خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیا ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این
آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی
را شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق
الانوار از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع با حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت که چون مرا
بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در
ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام
امام حسن علیه السلام آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت ص و
حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلام با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سخن میگویند پس حضرت امام حسین ع پرده
را از پیش پای آنحضرت دور کرد و دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دفن کردند صعصعه بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت
ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا

کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بانچه آرزو داشتی
رسیدی و تجارت تو کنه کردی و بهتر در پروردگار خود رفتی پس حق تعالی ترا بشارت نمود و گرامی داشت و در جوار
رحمت خود جا داد و ترا با رحمت برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاسهٔ او آب داد پس از خدا سؤال
میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوستی کنیم
و با دشمنان تو دشمنی کنیم و در زمرهٔ دوستان محشور شویم بتحقیق که رسیدی بمرتبهٔ چند که احدی غیر از تو نرسیده بود
چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا [illegible] پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانکه شرط
جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه ستونهارا بر پا داشتی و نشانهارا ظاهر
کردی و بتو مستقیم شد اسلام و بتو منتظم شد ایمان پس بر تو باد از جانب ما بهترین صلوات الله والسلام بتو محکم شد پشت
مومنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای هیچکس جمع نشد از مناقب و فضائل آنچه از برای تو جمع شده بود
از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی و یاری او کردی و رعایت نمودی و جان خود را
فدای او کردی و ذوالفقار را بدار را پیوسته در غزوات بکار بردی پس تیغ در هم شکست قوت هر جبار عنید را و ذلیل
گردانیدی هر بدکردار را [illegible] و تو در هم شکست قلعهای ترک و کفر [illegible] و هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را
پس گوارا باد ترا یا امیرالمؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی و در اسلام تو از همه پیشتر
بودی و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه محکمتر بود و بهرهای در خیر از همه کس بیشتر
بود پس خدا ما را از جزای تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند و بدبخت نگرداند [illegible] تو کلید خیر بود و درهای شر را
بروی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شرارت و درهای خیر را بروی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول
میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پای و بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را از آخرت پس خود بسیار
گریست و دیگران را بگریه آورد و پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی
و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشت و چون
صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت
نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که هشام عبدالملک از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد که [illegible]

ابی طالب

ابی طالب در آن شب کشته شد مردی که در غیر شهر کوفه بود نپرسید چه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت
فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت
ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی علیهما السلام وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که
عیسی ع بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین ع شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت ص فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه
میکنند و چون پیغمبری بمیرد بر او چهل سال گریه میکنند پس یا علی چون تو شهید شوی آسمان بر تو چهل سال خواهند گریست
پس عباس گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگ
از زمین برمیداشتند در زیرش خون تازه میجوشید و در کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک مروان از زهری
سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد حضرت امیرالمؤمنین زهری گفت که در بیت المقدس
هر سنگ ریزه که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی رفع صوت
آواز داد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یأتی آمنا یوم القیامة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا امروز [illegible]
اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر قوم جاهل از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را بنزد پادشاه خود بردند
او کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگ زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان
نشاندند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را آزاد کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که میرفت
ناگاه در میان بیابان صدای اسب سواران شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را از آن دیگ بیرون آوردند گفت شما را
مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنیم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که در آسمان ندا کرد
که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید و ما
الحال از نماز او برمیگردیم و بجاهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند و بر مصلای خود نشسته سر خود در ابریزی گذاشته بود گفت ایها الناس
سخن میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود چون علی
ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است
یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که در حضور دیگران زنا [illegible]

کشند و پروا نکنند و بعد از آن فتنه در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود و بدتر آنچه در میان آنام
زبان از من فال نیست و علی به منزله پوستی است که بر روی گوشت من است و علی به منزله عروق و استخوان من است و علی
برادر و وصی من است در اهل من و جانشین من است در میان قوم من و وفا کننده به وعده‌های من و ادا کننده
قرض من است و علی یاری من کرد در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد و در وقت تزلزل جمیع عالم بود از دعوی من و با من
طعام بهشت را تناول نمود و مگر جبرئیل با او سه گانه مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل را از پاکان و بعضی از
دیگر کار رفت و من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم و تا معی در میان شما برود و مصداق این آیه ظاهر شود
لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه صدای شیون از مردم بلند شد
مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر ع
بصورت مردی پیر تند آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و میگفت امروز منقطع شد خلافت
پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن
تو بودی که اسلام تو از همه خالص‌تر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه
خدا از همه عظیم‌تر بود و حفظ حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و امانت تو بر آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل
تر بود و سوابق تو از همه گرامی‌تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین
مردم بودی به آنحضرت در سیرت و طریقت و اطوار و گفتار و کردار و قربت تو نزد آنحضرت از همه شریف‌تر بود و گرامی
ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف
شدند و مردانه جهاد نمودی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند
و از طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا نشدی که همگیان از اصحاب او بیرون رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازع و قتل نمودی
برغم انف منافقان و خشم کافران و کراهت حسدبران و کینه فاسقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت
که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که
دیگران بازمانده ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت می‌یافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و در پیشی
گرفتن در خیرات از همه بلندتر بود و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از همه بزرگتر

بود و دل

بود و دل تو از دلهای دیگران شجاع‌تر بود و یقین تو از همه محکم‌تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و به امور از همه کس
داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که مؤمنان
بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهایی که از آنها تاب برداشتن نداشتند و حفظ
کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی
در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هرچه را ایشان تخلف از آن
ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان بودی
بودی باران رحمت پس پرواز کردی بر راحت جنان باز آرام که تو رسیده از منافقان و فایز شدی بعطاهای
این امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بردی و تند شدی تو در دین خدا و کند نشدی و بد دل نشد
تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و دل تو ضعیف نشد و بیم در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی و از ثبات
مانند کوه که بادهای تند آن را حرکت نمی‌آورد و هیچ چیز آن را از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد
و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب‌داری نداشت و توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را
از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدق و راستی بود و گفتار تو حکم و ختم بود
و امر تو بردباری و دوراندیشی بود و رای تو علم و عزم بود و فتنه از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و
کارهای دشوار بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین تو معتدل شده بود و
تو ثابت گردیده بود پس پیشی گرفتی پیشی دور و دراز و تعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی تعب شدید پس مصیبت
تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک آن نماید و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون
راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را بخدا سوگند که مبتلا نخواهند شد بمثل مصیبت تو هرگز ای
مؤمنان کهف و پناهی بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از جزای مصیبت تو محروم
نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند و سخن او را و میگریستند و اصحاب آنحضرت
میگریستند چون سخن او تمام شد هرچند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
از دنیا رفت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمودند و فرمود که امشب مفارقت

کرده است مردی که بیعت نگرفته اند برادو در کمالات پیشینیان و بر روایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد
و در این شب عیسی ع بالا رفت و در این شب یوشع بن نون ع شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین ع شهید شد بخدا
سوگند که نخواهد گرفت بر او سبقت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی که حضرت
رسالت ص چون او را بجنگی میفرستاد و علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ
و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بدست او جاری میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده
آمده بود و میخواست کنیزی از اهل خود بخرد و بر روایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در بهشت اهل برزخ را جانب
تعزیه اند و از خدا ایشان طلبم مزد صبر خود را از بهشت و پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مسجد و نیز گریه
بر آوردند پس فرمود که هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر
داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را رحمت عالمیان فرستاده منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان
دفع کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل
بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده است که قُل لَا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبَیٰ وَمَن یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْنًا و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد
مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده امام از اهل بیت او بر گزیدگان او خواهند بود و همه شهید
خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند

در بیان احوال قاتل آنحضرت است ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام منقولست که کشنده ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین صلوات الله علیه ولد الزنا بود و قاتلان امام حسین
که پدران او را نمی شناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی صلوات الله ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشند پیغمبران
و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن
ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن ع آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدرت را بکشم وفا بعهد خود کردم
اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم
و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه ترا بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون
را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن ع التماس نمود که قصاص آن لعین را

باوگذارند

باوگذارند چون رخصت یافت شمشیری بر فرقش زد و در ضربتهای آن ملعون گفت تبارک الله الخالق الانسان
من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من بکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببرند و او سخن
نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند جزع آمد پس یکی از حاضران با او گفت که ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند
و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت که ای جاهلان من جزع برای
آن نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را با آتش
سوختند گویند که روایت سابق اصح و اقوی است و ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن لعین را
بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند گفت میخواهی رازی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت
گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم لعین گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ بر میکندم و در بعضی از
از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در شب امیر المؤمنین ع را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها
حضرت امام حسن را سوگند داد که نمیخواهم که کشنده پدرم یک ساعت در حیات بگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و جمیع
خواص اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که می باید دستها و پاهای او
و زبان او را ببرید و بعد از آن او را بقتل آوریم و محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیرباران میباید کرد و آخر به آتش
سوخت و دیگری گفت که او را زنده دار میباید کشید تا بمیرد و حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال امر پدر بزرگوار خود مینمایم
و او را یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را میسوزانم پس حکم فرمود که او را حاضر
کردند و فرمود که ای دشمن خدا آیا کشتی امیر المؤمنین و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم
رسانید و بروایت دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جثه پلیدش را بمن بخش
تا او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود و آن زن آن جثه را باتش
سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون
گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و از خدا سؤال
کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شد و تو بدترین خلق خدائی و بهمین شمشیر
کشته خواهی شد پس با حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی
و ابن شهر آشوب و شیخ ابن عیسی اربلی از شیخ مفید روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد حرام بودم و مردم را

دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم
مردی پیر دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم
که میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد
و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد و ناگاه پرواز کرد و ناپیدا
شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسان از گلوی او افتاد و چون مرتبه چهارم چنین کرد و آن ربعها با هم جمع
و مرد شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و
پرواز کرد پس برگشت و باز ربع دیگر او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت و باز ربع دیگر را برد و باز پرواز کرد
تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه اثر او را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی
و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی را قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آن مرد تمام
شد و ایستاد پس بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است
که بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را کشتم
و حق تعالی این مرغ را بر من موکل گردانیده است که مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون اشقیا ابن ملجم پلید ملعون را در کوفه آتش زدند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن گودال میشنیدند و در
کتب معتبره از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که چون مرا بمعراج بردند و بآسمان
پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب صلوات الله را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت
که محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا خود بهره مند
بهره مند نظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز ممتع و بهره مند گردان
بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند
و هر بامداد و پسین نظر کردن باین صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر
مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی
آن صورت و اثر ضربت را مشاهده میکنند و لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی صلوات الله شهید گردید
ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را بآسمان بردند و در پهلوی صورت امیرالمؤمنین بر پا داشتند پس هرگاه که ملائکه بزیارت

صورت حضرت امیر



صورت حضرت امیرالمؤمنین میروند حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بخون آلوده مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید
و ابن زیاد و سایر ملاعین قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت و راوی گفت که چون حضرت صادق
ع این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون است باید که روایت نکنید مگر کسی که اهل آن باشد والله اعلم

## در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا

در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شب
نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شده و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در
تورات اسم آنحضرت شبر است و در لغت عبری حسن است نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابوالقاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و اتقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد
شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت
فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی
پیچیدند و بخدمت حضرت رسول ص آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد بپیچید او را پس آن جامه
انداخت و آنحضرت او را در جامه سفیدی پیچید و برداشت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان
مبارک آنحضرت را می مکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نام گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت نمیگیرم در نام
او حضرت رسول ص فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از
برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی
نسبت بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی پس او را مسمی گردان باسم پسر هارون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل
گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عرب بمعنی
شبر است و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و
او را تهنیت و مبارکباد بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان
چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بآنحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل
گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین نام

کرده و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن
متولد شد و من قابله او بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی
پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت فرمود که نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد شود در جامه سفیدی بپیچید
و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام
او را مسمی کرده‌ای حضرت امیر گفت که من سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود
که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید
که او را بنام پسر بزرگ هارون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دو گوسفند از برای عقیقه او کشت و باسما که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش
نقره کشید و تصدق کرد و بر سرش الخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرده و فرمود که ای اسما خون عقیقه
را بر سر فرزند مالیدن از راه جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال امام حسین علیه السلام متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و فرمود
که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد من پس آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم باز اذان را
در گوش راستش و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از جهت چیست فرمود
که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که چون در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه باغی ستمکار
کشته او را شهید خواهند کرد و بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو
فاطمه تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو
سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت
خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که او را بنام پسر کوچک هارون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام
کرد و روز هفتم دو گوسفند از برای عقیقه او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش
نقره تصدق کرد و باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضاً از آنحضرت روایت
کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما مگر بقدر حمل و در احادیث معتبره
بسیار خاصه و عامه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو
پسران هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن



وحسین ومحسن که در شکم مادر شهید شد مسمی کردانیدم بنام پسران هارون شبر و شبیر و مشبر
است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام
امام حسن را با جامه حریری از جامهای بهشت و در روایت دیگر نام آنحضرت را بر حریر نوشته فرستاد و حضرت رسالت
نام حضرت امام حسن علیه السلام را با جامه حریری از جامهای بهشت و در روایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته
فرستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن علیه السلام العزة لله بود و در روایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی معتبر روایت کرده است
که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کرد که من خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت
فرمود که انشاء الله از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس امام حسن از حضرت فاطمه
متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان
ایشان می افکند و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره ملعون
که اعرابی بمدینه آمد با شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا
دو پسر خود را برای من بیرون آور و حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس اعرابی نزد ایشان رسید و گریست
و گفت نام ایشان در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سؤال کرد و چون آن
صفات را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادتین گفت و مسلمان شد و ایضاً از جابر روایت کرده است
که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بوده اند و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد مسمی
نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائیده و محسن را از ران راست زائیده و کلینی بسندهای صحیح از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه
ایشان کشت و موی سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق نمود و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق نمود و چون عقیقه
حضرت امام حسن را میکشت این دعا را خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه

از کتب

وَ ذُرِّیَّتَهَا بِکَ وَ اَشْعِرْهَا بِنِعْمَةِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا وَ آتَاهَا الْحَمْدَ وَ الِهِ و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را
که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین
متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو داشتند از جانب چپ بود و گوش
راست را از نرمه گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سرشان گذاشته
بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند
حق تعالی نماز های واجب همه دو رکعت بود و چون امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متولد شدند حضرت
رسالت برای شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ
مبارک حضرت امام حسن سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه و رخسار مبارکش هموار بود و بر او خط
موی باریک در میان سینه آنحضرت بود و در ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور
و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کشیده بود و میان دو شانه اش گشاده بود و میانه بالا بود
و از همه مردم خوش روتر بود و خضاب بسیار سیاه میکرد و موهایش مجعد بود و بدنش در نهایت لطافت بود و از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام
حسین در سایر بدن با آنحضرت شبیه بود

در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرتست

ابن بابویه و دیگران از
کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را
بهر زینتی زینت کرده اند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر یک ... یکی را در جانب راست
عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بایستد
و حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن را بدو گوشواره زینت میدهد و ایضا از طرق ایشان روایت
کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی مگسی را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر
کنید که این مرد از عراق آمده است و از خون مگسی سوال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم
که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و همه ایشان عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و در بسیاری از آن روایت مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طرق

خاصه و عامه

خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را
و ابن بابویه از طرق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام تعویذها بود که
میان آنها پر بود از زیرهای پر جبرئیل و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله
علیها در مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که یا رسول الله اینها پسران
تواند چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که امام حسن را دادم هیبت و بزرگواری خود را و امام حسین
پس او را دادم جرات و بخشش خود را و برکت دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند گلی است برای ... و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و ابن بابویه
نیز از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان
بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و
در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و
بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا ... حفظ کند ... لعنت کند کسی که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی
رحمهما الله و حمیری و فرات بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
فرمود که کشتی بگیرند و حضرت رسالت میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که ای پدر عجب دارم
که میگوئی فرزند بزرگتر بر فرزند کوچک ... حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص مینماید
کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه داشتند چون جبرئیل می آمد بر آن حضرت
بر روی آن می نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون بالا میرفت آن قطیفه را می پیچیدند و چون
میکردند از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد
و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت
هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضا بطرق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت هیچگاه
امام حسن را نمی بینم مگر آنکه آب از دیده ام جاری میشود که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس
حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را در دهان او میگذاشت و میفرمود خداوندا من او را دوست میدارم هر که او را دوست

میدارد و سه مرتبه گفت این سخن را و ابن بابویه بسند های معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین
علیهما السلام در خانهٔ رسول بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت با ایشان فرمود که بروید بنزد
مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود
رفتند چون آنحضرت آنرا مشاهده کرد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که رسالت پناه فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو
یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگار من مرا امر
کرد دوست دارم ایشانرا و دوست دارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت
کرده است که عمران بن حصین گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من
محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تو بقدر ایشانرا دوست میداری حضرت فرمود که
ای عمران آنچه نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی که خدا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً روایت
کرده است که ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول خدا صلعم مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشانرا دوست میدارم و هر که
ایشانرا دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت پناه ایشان را دوست میداشت و ایضاً
روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا صلعم که هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد
زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس علی ابن ابی طالب و حسن و حسین
را دوست دارد و بدرستیکه حق تعالی ایشانرا در عرش الهی عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت
نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی ابن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت دست
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر و پدر و مادر ایشانرا
پس او با من خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
که هر که حضرت حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم و خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد
او را داخل بهشت گرداند و هر که ایشانرا دشمن دارد من ایشان را دشمن دارم و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن

دارد و او

۲۲۴،۲۳

دارد و هر که خدا او را دشمن دارد او را در آتش جهنم کند و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد
و حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بمهربانی و لطف برداشت
و چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یک ران خود نشاند و فرمود
که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن کردی ضعفا و مساکین را
حق تعالی باو خطاب کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه
عروس بر خود میبالد و ایضاً روایت کرده است که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما در راه حج پیاده میرفتند و هر که
ایشانرا میدید خود را از مرکب می افکند و پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما
دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیشویم که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را با امام حسن عرض
و ایشانرا التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم
که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت
بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفته بود و فرمود که این دو پسر من را در کودکی
تربیت کرده ام و در بزرگی برای ایشان دعا کرده ام و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد
و یکی را منع کرد سوال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشانرا طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس
بمن نمود و سوال کردم از حق تعالی که ایشانرا و ذریت ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاه دارد اجابت کرد و سوال
کردم از خدا که جمع کند امت مرا در محبت ایشان فرمود که ای محمد حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی
بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب
فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین کند او را محل کرامت خود در نیاورم
و در خانهٔ رحمت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیدهٔ رحمت خود در روز قیامت و ابن شهر آشوب روایت کرده است از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوبترین بسوی تواند فرمود که حسن و حسین و ایضاً بطریق مخالفان
از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت صلعم بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و حسین
صلوات الله علیهما را بر دوش خود سوار کرده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی آنرا میبوسید تا آنکه نزدیک ما رسید پس گفت که

مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی را انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول صلعم خواست که از آن تناول
کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه
تناول کردند و در دست ایشان تسبیح نیز گفت پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله نیز داخل شد و تناول نمود و
در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت
که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده
که عیدی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین را جامه نو نداشتند پس بنزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه
زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی پس حضرت فاطمه گفت که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد زینت
خواهم کرد چون شب عید شد باز دیگر بنزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و از
جواب ایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت که ای دختر رسول خدا منم خیاط
و جامهای فرزندان ترا آورده ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن
دستمال بسته با آنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت بخانه درآمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه
و دو زیرجامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار
کرد و جامها را بر ایشان پوشانید در این حالت حضرت رسول صلعم داخل شد و ایشان را مزین دید پس هر دو را در بر کشید
و بوسید و بحضرت فاطمه گفت که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامها را که برای ما فرستاده بودی
حضرت فرمود که آن خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود
که تا آسمان نرفت تا آمد بنزد من و مرا خبر داد و ایضاً بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفتند
در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد و مملو از مشک و عنبر بود و گفت السلام
علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی و دو فرزند او را
چون جام در کف حضرت رسول الله آمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت
بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید آنرا حضرت رسالت پس بآن تحیت
بحضرت امیر فرمود و چون بدست امیرالمؤمنین درآمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیرالمؤمنین



گفت که یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود که هر که ایشان را دوست میدارد مرا دوست داشته است و هر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضاً روایت کرده است که در سفری از سفرها آب تنگ شد و از تشنگی سلمان
غایب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد که دیگر
تاب تشنگی ندارند پس امام حسن علیه السلام طلبید و زبان مبارک در دهان او گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را
طلبید و زبان مبارک را در دهان او گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شدند و ایضاً روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین
که روزی حضرت رسالت صلعم بنزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس امام حسن صلوات الله
آب طلبید حضرت برخواست و رفت بنزد گوسفندی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید
در میان قدحی و بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست فرمود که چنین نیست دیکی اول چون او آب طلبیده خواستم
که او را سیراب نمایم و بدرستیکه من و تو و این دو نور دیده من و این مرد که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم روز
قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که دیدم روزی حضرت رسالت صلعم
لعاب دهان امام حسن و امام حسین را می مکید چنانکه کسی که میوه بمکد و ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده اند که
حضرت رسالت صلعم بر منبر بود که گریه حسن و حسین را شنید پس پایان آمد و رفت ایشان را ساکت کرد و بعد برگشت
و فرمود که از صدای گریه ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که
روزی حضرت رسول صلعم بر منبر بود آن دو گل بوستان آنحضرت بمسجد درآمدند و پیراهنهای سرخ پوشیده بودند و گاهی
افتادند و برمیخاستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد و در پیش خود
نشانید و فرمود که فرزندان ما ملکهائی اند که بر روی زمین راه میروند و ایضاً بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب علی
بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بیرون آورد و دو فرزندان دختر هر کسی بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه
که من پدر ایشانم و ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من
و ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود
و میگفت که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما این مضمون باسانید بسیار از طرق عامه
از آنحضرت روایت کرده اند و ایضاً از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت

آنرا بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسن علیه السلام تسلیم کرد و چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن آمد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ پس حضرت امام حسن
آنرا بوسید و برو بتحیت بحضرت امام حسین ع داد بکف حسین بر آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ پس بحضرت رسالت ص پس داد و باز بسخن آمد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا آخر آیه پس انجام در کف آنحضرت ناپیدا شد
ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و ایضا از طریق ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و برسم تحیت آنحضرت نشست و گفت یا نبی الله پس رو بحضرت امیر المؤمنین نشست
و گفت السلام علیکم یا وصی رسول الله پس رو بهر یک از حسن و حسین صلوات الله علیهما نشست و گفت السلام علیک
یا خلیفة الله حضرت فرمود که جواب [illegible] ابوبکر تشنیعی پس آن مرغ بحضرت تو گفت که بر زمینی نمی نشینم که در ان معصیت
خدا کرده باشند چگونه بر دوش نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حسین امام اند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند
و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب معتبر بسیار از کتب عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
را حالت نزول وحی عارض شد و چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود از حق
تعالی طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه بهترین زنان اهل
بهشت و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده اند که حضرت رسالت ص بحضرت امام حسن گفت که شبیه
تو گردیده با من در صورت و سیرت و ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص
بنماز ایستاد و حضرت امام حسن ع در پهلوی او بود و چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد
و حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم
که حضرت امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده چون سلام داد گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی
بحدی که پنداشتیم [illegible] و ما گمان کردیم در سجده وحی بر تو نازل گردیده است حضرت فرمود که وحی بر من
نازل نشد ولیکن این پسر بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول دادم
و بروایت دیگر بحضرت گفتند که این پسر را عاشقی میکنی که دیگر آنرا نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه منست و ایضا از طریق



مخالفان از جابر روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که هر که خواهد نظر کند به بهترین مهتر جوانان اهل بهشت پس باید
نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت رسالت ص در خانه فاطمه
رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جواب نشنید پس بر دیگر دیوار آمد و نشست و من بر
در پهلویش نشستم ناگاه حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد و روی خود را شسته بود و قلاده در گردنش
بود پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت
ای پسر من شبیه و بزرگوار این امت و شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت و در کشف الغمه
از طریق مخالفان روایت کرده اند از سلمان [illegible] که گفت روزی من در مجلس [illegible] بودم پس نام حضرت امیر
صلوات الله علیه مذکور شد پس هارون گفت که مردم گمان میکنند که من حسن و حسین را دشمن میدارم و نه چنین است [illegible]
که پدر او و مرا پدرم از پدرم از انس که عبدالله بن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودم که ناگاه فاطمه
گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون آمده اند حضرت فرمود که ای
[illegible] نمیدانم کجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد [illegible] که آفریده که ایشان را
خلق کرده است ایشان مهربان تر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان به دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و اگر
بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند
در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایشان الحال در حظیره بنی النجار رفته اند و حق تعالی ملکی را
بر ایشان موکل گردانیده است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخاست و ما هم با او برخواستیم تا داخل حظیره
بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده است و بخواب رفته اند و ملک یک بال خود را بر زیر ایشان
گسترده [illegible] حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت
بر دوش نشسته است پس ابوبکر و ابوایوب انصاری آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بده که بار سبک
از تو بشود حضرت گفت بگذارید ایشان را که ایشان فاضلند و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس
فرمود که امروز ایشان را مشرف گردانم بانچه خدا ایشان را مشرف گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید
که خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین جد ایشان
رسول خداست و جده ایشان خدیجه دختر خویلد [illegible] ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت [illegible]

بخواب

پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند پدر ایشان علی ابن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس
فرمود که ایها الناس آیا نمیخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است پس فرمود که ایها الناس آیا نمیخواهید
که خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که خالوی ایشان قاسم فرزند
رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس فرمود که پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده
ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود
در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود
و ایضاً بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله حسن و حسین برگزیدگان خدایند و فاطمه کنیز برگزیده خداست و بر دشمنان ایشان
لعنت خدا و ایضاً بطرق ایشان از عمر خطاب علیه اللعنه روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی و فاطمه و
حسن و حسین در حظیرة القدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که
از کتب مشهوره ایشان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که جبرئیل آمد و بسبیل تحفه مناجات کرد
که آیا مرا از خیر تو [illegible] نیکوکاران و بهترین نیکوکاران را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که او را
زینت داده ام بحسن و حسین و در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را بطعامی
دعوت کرده بودند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس حضرت در جلو جماعت
پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید
و حضرت از پی او میرفت و می خندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گرفت و دست دیگر را بر زقن او گذاشت
و دست در گردن او کرد و میان دهان او را بوسید پس فرمود که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی را
که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق صلعم روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که فرزندان ما کلمات است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من حسن و حسین اند
و نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت رسالت نشسته بودم و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم

در حضرت

در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحفه برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوسید و بعلی ابن ابی طالب ع داد
سیب را بوسید و بحضرت رسالت داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن ع داد پس حضرت امام حسن ع آنرا بوسید و باز
بحضرت پس داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام حسین آنرا بوسید و بحضرت داد و باز حضرت آنرا بحضرت
فاطمه داد و حضرت فاطمه آنرا بوسید و بحضرت رسول صلعم داد و پس حضرت آنرا بوسید و باز بحضرت امیرالمؤمنین داد و چون حضرت
اراده کرد که بحضرت رسول صلعم رد کند از دستش افتاد و به دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و دو سطر
بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحفه ایست از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین
فرزندان دختر رسول خدا و امان نامه است از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق صلعم روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها
دست حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت پدر بزرگوار
رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت و امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست
دامان مبارک آنحضرت را می مالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما
بخواب رفته است بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیائیم گفتند ما در این وقت حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی
راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار
شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه خود برگشت پس در آن شب تاری بیرون آمدند
ابری باریدن گرفت و برقی درخشید و صدای رعد می آمد پس بمعجزه ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید
و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن دست راست امام حسین را گرفته بود و با ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه
بنی النجار رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا بروند پس امام حسین بامام حسن گفت
ما در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در این وقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری
هر چه میگوئی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و چون حضرت رسالت صلعم از خواب بیدار
شد احوال ایشان را پرسید و در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای
این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد و حضرت
از پی آن رفت تا بحدیقه بنی النجار رسید ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر کرده اند و ابر بر ایشان سایه کرده

وتندی می آمد و حق تعالی از برای ایشان ابری انگیخته که یک قطره باران بر ایشان نمی بارید و با ایشان اطاعت کرده
بود و مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسین انداخته و دیگری را بر
حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد و تنحنح کرد آن مار شنید صدای آنحضرت را و بکناری رفت و بسخن درآمد گفت خداوندا
گواه میگیرم ترا و ملایکه را که اینها دو فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت با او تسلیم کردم
ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من پیک جنیم بسوی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت جن
نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع
رسیدم ندای از آسمان شنیدم که ای حیه اینها دو پسر رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما از عاهات و آفات از
حوادث شب و روز من محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن را آموخت و برگشت
و حضرت رسالت حسن را بر داشت و بر دوش راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه با آن حضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت
که یکی از این فرزندان را بمن بده که بار ترا سبک کنم حضرت فرمود که برو که خدا سخن ترا شنید و منزلت ترا دانست پس
حضرت امیر پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از این شبلین خود را بمن بده تا بار ترا سبک کنم پس رو کرد بحضرت امام حسن
و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود گفت یا جداه بلکه بر دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت
امام حسین ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود و او نیز مثل برادر خود جواب داد پس حضرت ایشان را بخانه
حضرت فاطمه درآورد و فاطمه از برای ایشان خرماهای چند مهیا کرده بود آورد و نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند
و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول ص با ایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول
کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن را
تحریص میکرد بر انداختن حسین و میفرمود که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا تعجب است
میفرمایی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن که
حبیب من جبرئیل گوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله عباس رکاب
حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی با او گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را
چرا میگیری و در رکاب ایشان میروی ابن عباس گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و این



از غنیمتهای خدا است بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافتم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت و آداب

آنحضرت ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید
و چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی با ایشان گفت که مرا مسئله خیر و شر است و از شما می پرسم هر یک بدیگری حواله
میکنید و در دین خدا چنین کاری میکنید ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام
حسن و امام حسین علیه السلام و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله
خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از ابیاتش
گفتم که دو فضل دیگر شمار او فعل کرده اند از برای امام حسن و امام حسین و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و
امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را او
تعلیم کنند بی آنکه با او اظهار کنند که وضو را نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و گفتند
من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش ما هر دو وضو میسازیم ببین که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون
هر دو وضو ساختند آن شیخ ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت
آموختم از شما و از فیض برکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی
که حضرت امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم آن حضرت سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین ع حاضر بود
محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن ع
عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین و افضل ترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پای برهنه
میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه قیامت و انجام را یاد میکرد میگریست و گاه
گذشتن بر صراط را یاد می آورد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و غش میکرد
و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید بحضور پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد مانند
مار گزیده کسی که او را مار گزیده باشد و از خدا بهشت را سوال میکرد و پناه میبرد از آتش جهنم و هرگاه که از قرآن
یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر یاد خدا میکرد و از همه کس
راست گوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی معویه علیه اللعنه گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه
بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای

آنگاه بجای آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب
و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات
و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و من و برادرم حسین بهترین جوانان اهل بهشتیم منم فرزند رکن
و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای
ابو محمد توصیف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا میپزد و سرما آنرا طیب
میکند پس حضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه ترسید که بعد از
سخنان چند بگوید که مردم او را برگردند گفت آنچه گفتی بس است از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن در وقت وفات گریست پس گفتند
ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه ترا قربت و قرابت با حضرت رسالت داری و حضرت رسول
تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با خدا قسمت کرده حتی نعل خود را در دو
قسمت داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی از هول مطلع و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه
و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه بیست حج پیاده کرد
و محملهای شتران آنحضرت را از عقب او میکشیدند و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که مردی
بعثمان گذشت که او بر در مسجد نشسته بود و از او سوال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت که مرا
راه بنمای عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو نزد این جوانان و از ایشان سوال کن و در آنجا حضرت امام حسن
و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سلام کرد حضرت امام حسن فرمود که ای مرد حلال نیست
سوال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کسی کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرض که دل
او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانیده باشد پس از کدام یکی از اینها سوال میکنی سائل
یکی از این سه را اختیار کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین علیه السلام
چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد برگشت عثمان پرسید که چه کردی سائل گفت
که از تو سوال کردم پنج درهم دادی و از من نپرسیدی که چه سوال کردم و چون از ایشان سوال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی
امام حسن علیه السلام از من چنین سوال کرد و او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و

هشت عثمان

هشت عثمان گفت که مثل این جوانان از کجا میتوان یافت ایشان علم را از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را
جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات
یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد نامه شما رسید
بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را
و صابرم بر بلاهای او بدرستی که بسیار بدرد آورده است مرا مصیبتهای زمان و آزرده کرده است نوبت دوران و مفارقت
دوستان که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوستان خود میانگاشتیم و از دیدن ایشان شاد و
دیده های ما با ایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را بناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را از ما دور کرد و ایشان را
بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان و بی آنکه یکدیگر را ملاقات
نمایند و آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و زیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست
خانهای ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدیم مثل خانهای
ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مالوف
خود دوری گزیده اند و از دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن در گورها
انداخته اند و این دختر کنیزی بود مملوک و رفت براه سلوک که پیشینیان باین راه رفته اند و سبب آن
راه خواهند رفت والسلام و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
امام حسن روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارد از
آهن و در هر شهری از آن هفتاد هزار در وازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی
تکلم میکنند بغیر از لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی از خدا نیست
بغیر از من و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن
بر سر خوان نشسته بود ناگاه ملخی بر خوان افتاد و ابن عباس از آن حضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است
حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه هست که ملخ را برای جماعت
گرسنه میفرستم که آنرا بخورند و گاه هست که ملخ را میفرستم که زراعت ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را
بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم و سه کس او را خواستگاری کرده اند امام حسن
و امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم که بکدام بدهم حضرت فرمود که کسی که محل مشورت گردد امین است و از این
جهت باید که خیانت نکند حسن بن علی بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید
روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن صلوات الله علیه و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش
زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد پروردگار
بایستد آنکه رنگش زرد گردد و بندهایش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید میایستاد و میگفت الهی ضیفک
ببابک یا محسن قد اتاك المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم
یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار آمده است بنزد تو بدکار پس درگذر از بدیها که
نزد من است بنیکیها که نزد تست ای کریم و زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ
میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هرچند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مالش را بخدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت
و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر در سه مرتبه همه مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی که یکتای موزه را نگاه میداشت
و تای دیگر را بفقرا میداد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا میان
و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوشروی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بتابانه بخیمه آنحضرت آمد پس
حضرت نماز را اختصار کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بتاب تو گردیده ام و شوهر ندارم
میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا بعذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه
و عجز بسیار کرد و حضرت نیز بسیار گریست و اشاره میفرمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال حضرت امام حسین ع بخیمه در آمد
و حضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند بی حقیقت حال را نفهمیده بگریه ایشان گریان
میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه ناامید گردید و بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار
کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال آنحضرت مدتی سؤال از حضرت نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن ع از خواب بیدار شد
و گریست حضرت امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیده ام و تا غم زده ام بگفتن نقل نمیکنم در خواب دیدم



که حضرت یوسف ع در جائی نشسته و مردم بتماشای جمال او می آیند من نیز رفتم و چون در نور جمال او نظر کردم گریان
شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر
آوردم و عاشق شدن او بجمال ترا و آزارهای که تو بسیار در زندان کشیدی و آنچه یعقوب بسبب مفارقت تو دید
سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال تو شد
ذکر آن دیده و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و سؤال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد
دینار باو دادند پس حمالی آورد که زرها را برای او برداشت حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سایل داد و فرمود که
کرایه حمال را هم بده و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است باو
بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم
و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه
امید و آرزو داشته باشند و بخشش بنمائیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اگر دریابد اندکی کثرت عطای ما را
آب رویش در عرق خجالت خود غرق نمود و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین ع و عبدالله بن جعفر بسفر
حج میرفتند در بعضی از منازل شتر و توشه ایشان گم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بخیمه افتاد و چون نزدیک
آن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود و از او آبی طلبیدند گفت که این گوسفند است که حاضر است بدوشید و بیاشامید چون
از او طعام طلب کردند گفت بغیر این گوسفند چیزی ندارم آنرا ذبح کنید که طعامی برای شما مهیا کنم پس یکی از ایشان گوسفند را ذبح
کرد و آن زن طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که روانه شوند
بآن زن گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون برگردیم بمدینه معاودت کنیم پیش ما بیا تا در احسان تو
چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج
بمدینه آورد حضرت امام حسن ع او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داده همراه کرد و او را بخدمت
امام حسین ع فرستاد و آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد و ایضا
روایت کرده است که سایلی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد و چهارصد دینار
نوشت چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهارصد هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد
و ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث علیها اللعنه آنحضرت را زهر داد بعد ... درهم مراقب بستند ... 

برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضاً روایت کرده است
که دو زن در حبالهٔ آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد
که ایشان را اعلام کند و عده بدارند و هر یکی را ده هزار درهم و متاع بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی
حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی کمست و آن زن دیگر سخن نگفت چون این
خبر را بآنحضرت رسانید ساعتی تأمل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو
میکردم و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت امام حسن نزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت اموال بسیار
از نواحی برای معاویه آورده بودند و بارنامها بمعاویه گذاشتند پس معویه او را بآنحضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از
مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را یکی از غلامان معاویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید و ایضاً روایت
کرده‌اند که چون معویه لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطایی بخشید
از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا به بخیل نسبت
دهی چیزی نزد من نمانده است که لایق شرافت تو باشد پس خزانه‌دار خود را گفت که مثل آنچه به ایشان داده‌ام بابا محمد حسن
عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه اینها بتو بس داده‌ام منم پسر فاطمه دختر محمد و در کتب بسیار روایت کرده‌اند که روزی
مروان ملعون گفت که من مشتاق حضرت امام حسن علیه السلام بسیار گشته‌ام و میخواهم از او که تا ابن عتیق گفت اگر شرط برای
تو بکنم کسی حاجت مرا برمی‌آوری گفت بلی گفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان
خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد
ابن عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نکردی
که مناقب او بر همه زیاده است ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را
مذکور میساختم زمام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن عتیق رکاب حضرت را گرفت
و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم که بر این
استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده‌اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی
از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود
فارغ شد آنگاه روی مبارک خود را بسوی او کرد و بر او سلام کرد و بر روی او خندان گردید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم

که مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی سؤال کنی عطا میکنیم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی
ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما باربرداری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه‌ای سیر میکنیم و اگر عریانی ترا کسوه میپوشانیم
و اگر محتاجی ترا بی‌نیاز میگردانیم و اگر رانده شده‌ای ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو برمی‌آوریم و اگر بار خود را بیاوری
بخانهٔ ما فرود آیی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانهٔ گشاده داریم و دستگاه و مال
و عیش فراوانی است چون آن مرد شامی سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفهٔ خدا در زمین و خدا بهتر میداند
که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از دیدن تو پدر تو را از همه کس دشمن‌تر میداشتم و اکنون محبوب‌ترین خلق
گردیدی بسوی من پس بار خود را در خانهٔ حضرت فرود آورد تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان
اهل بیت گردید و ایضاً روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزهٔ خود را
باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون بنزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع
او شدند چون بنزد پدر برگشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را
بر شتر فرو برد و بسوی حضرت بازگشت با نیزهٔ خون‌آلوده پس روی محمد حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی کرد و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود
که بگو فرزند علی بن ابی طالب زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه
با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و غلامان از اکابر و اصاغر سوار
بود و در بعضی از کوچه‌های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از زیر ابر بیرون آمد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ
نحیف چون حضرت را بر آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا عرضی دارم توقف نما و سخن مرا گوش کن
حضرت عنان کشید و ایستاد گفت که انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافران است و تو خود را
مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی و تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن
در جواب فرمود که ای مرد اگر پرده از پیش دیدهٔ تو گشوده شود و نظر کنی با آنچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای
مؤمنان از حور و قصور بدانی که من در این حالت نیز در زندانم که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست و اگر نظر کنی با آنچه حق تعالی
برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها خواهی دانست که آن به منزلهٔ بهشت است

که آن عالی گرداری نسبت بآن حالت درشتی و ایضاً روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید
که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم امروزی کن حضرت چون نماز تمام کرد ده هزار درهم برای
او فرستاد و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت ای فرزند امیر
المؤمنین من دشمنی بسیار ستمکاری دارم که حرمت پیران را نگاه نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون
این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر پیش
افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را
سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند از نان خشک بر روی زمین گذاشته بودند
و میخوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست
نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و ببرکت آنحضرت از آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را
بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشان را پوشانید و در بعضی
از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش آنحضرت ایستاده
بود و هر لقمه که تناول مینمود لقمه چند در پیش سگ می افکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که سگ را دور کنم
حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و برانم و ایضاً
روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند
که والکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت که والعافین عن الناس فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت
والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردم و در کتاب
عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بحد بلوغ رسید در حضور پدر بزرگوار خود در حضور او سخن کم میگفت بعضی از اهل
کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن عاجز است از سخن گفتن حضرت امیر المؤمنین او را طلبید و فرمود که مردم چنین
میگویند بر منبر برو و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن فرمود که یا امیر المؤمنین در حضور تو با شرم برای سخن گفتن ندارم حضرت
فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم ندای کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن علیه السلام
بر منبر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را موعظه شافی نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود

الحمد لله

که ایها الناس پروردگار خود را بشناسید و در آیات قرآن تدبر نمایید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی
آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس ما
که ماییم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان اسمعیل و آل محمد
در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و مانند ماه و خورشید انوریم که
جهانرا بنور هدایت خود روشن کرده ایم و ماییم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و ماییم برکت داده
کرده است که نه شرقیه و نه غربیه پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت و ما اغصان آن درخت و میوه آن درخت
هستیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات مییابد و هر که از آن درخت دور ماند بازگشت او بسوی
آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخاست و دامن مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد
در میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را
بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت

از طرق عامه و خاصه باسانید متواتر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد حضرت امام
حسن صلوات الله علیه را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار
علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او
خواند و عامه را در خلافت آنحضرت خلاف نیست و همه قایلند که آنحضرت بنص امیر المؤمنین و بیعت مسلمانان
مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد
حضرت امیر المؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت حضرت امام حسین و محمد حنفیه و جمیع فرزندان خود
و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باو تسلیم کرد و فرمود
که ای فرزند امر کرده است مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول
مرا وصی خود کرد و کتابها و اسلحه خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ تو حاضر شود
اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود
که امر کرده است ترا رسول خدا در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست
علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر
پس او را از من سلام برسان و ایضاً ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان از تو بگویم رازی چند را
که حضرت رسول با من پنهان گفت و ترا امین گردانم بر چیزی چند که او مرا امین کرده پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار
الهی را در گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بعراق رفت کتابهای خود را
بام سلمه و جمیع آثار حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت نمود
و احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث این کتاب مذکور شده است و اما معجزات آنحضرت
و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه در بعضی از سفرهای عمره بیرون رفته
مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند
نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی‌آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت در زیر درخت فرش انداختند و برای
فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس ابن زبیر نظر در بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده
از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد
که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب بهم رسید شتربانی که همراه ایشان بود گفت
سحر نمود حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنقدر از رطب آن درخت
چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
و عبدالله بن جعفر فرمود جایزه‌های معویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده
بود اموال معویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود از برای آنحضرت قرضهای خود را
ادا کرد و باقی میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین هم قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند بسه قسمت
کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد
و باقی را برای خویشی که معویه برسول او داد چون این خبر بمعویه رسید باز مال بسیار فرستاد و ابن بابویه و دیگران
روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام از مکه پیاده بمدینه می‌آمد در اثنای راه پاهای مبارکش ورم کرد بآنحضرت
عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم سیاهی باستقبال ما خواهد آمد
و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید و بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی
از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلها که ما میرویم کسی نیست که دوا فروشد حضرت فرمود که بلکه در این نزدیکی با او
خواهیم رسید چون چند میل راه آمدند سیاه آنحضرت از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو روغن را از او بگیر چون مولا

بنزد آنحضرت آمد و روغن را از او طلبید گفت از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفت مرا بخدمت او ببر چون
او را بخدمت حضرت آورد بحضرت گفت یابن رسول الله من مولا و شیعه توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم
که دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن
مرا درد زاییدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل شوی زن تو پسری مستوی الخلقه
زاییده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت آنحضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرمودی
واقع شده بود و پس حضرت آن روغن را بر پای مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند
و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من
از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگویی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد
معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آن مسئله‌ها را ندانسته و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال
کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانستی پس
حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین علیهما السلام او گفت که از امام حسن سؤال
بکنم پس حضرت امام حسن فرمود که آمده که سؤال کنی که چند است میان حق و باطل و چه مقدار فاصله است میان آسمان و زمین و چه مقدار
مسافت است میان مشرق و مغرب و قوس قزح چیست و مؤنث کیست و کدام است آن ده چیزی که بعضی
از بعضی سخت تر است آن مرد گفت بلی برای این آمده‌ام حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را
بچشم خود ببینی حق است و بسیار میشنوی باطل بسیار است و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بقدر مد بصر است و میان
مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی
و امان است برای اهل زمین از غرق شدن و مؤنث آنست که نمیدانند که مرد است یا زن که در آلت او شبهه باشد
پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر اینها ظاهر نشود اگر
بولش بدیوار میرود مرد است و اگر بولش بر شتر برگردد زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است پس سنگ
را حق تعالی سخت آفریده است و آهن از آن سخت تر آفریده است که او را میشکند و آتش از آهن سخت تر کرده است که آهن را
میگدازد و آب را از آتش سخت تر کرده است که او را خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که آن را بر میدارد
و باد را از ابر سخت تر کرده که ابر را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک موت است

است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگست که ملک موت جان می برد و سخت تر از مرگ سلام خداوند عالمیان است
که بفرمان او وارد میشود و ذبح میشود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از آنحضرت
رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن
چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را بگو برای من شفیع گردد نزد جد خود پس
حضرت امام حسن پیش آمد و یکدست بینی ابوسفیان را گرفت و یکدست دیگر ریش او را و بقدرت حق سبحانه و تعالی
بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود گفت حمد
میکنم خدا را که گردانید از آل محمد صلی الله علیه نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او فرموده که و آتیناه
الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد و والی آن
پس حضرت دست بر عالم برداشت و فرمود که خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما
با و عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی جراحتی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد
در گردنش و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام از همسایه دعوی کرد و حضرت آن همسایه را
تسبیح ... برد و او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت و بر خواست بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد
و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام با آن حضرت گفتند که چرا تو این قدر
تحمل مشقت از معاویه میکنی حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و اهل
شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند دعای مرا مستجاب میکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کیست که
میتواند این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی تو زن و در میان مردان نشسته چون نگه کرد خود را دید که زن شده است
پس حضرت فرمود برخیز و برو بخانه که زن تو مرد است با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی خواهد بود پس
آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد و بحالت
اول برگشتند ابن طاوس بسند معتبر از اهل مجلس روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم ناگاه دیدیم
که ماده گاوی را پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی است
و سر دمش سفید است اهل مجلس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه آن گاو را کشت و گوساله که از شکمش بیرون آورد بهمان
صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چه

گونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند بما از آن عجایبی که پدر تو بما
می نمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که اگر پدرم را ببینید خواهید شناخت گفتند بلی
پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته
است فرمود که می شناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که تو ولی خدا بحقی و درستی تو بعد از او امام
بر خود تحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه حضرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از
وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که پیغمبر باید که ولا تقولوا لمن یقتل فی
سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی که مگویید مر آنها که کشته میشوند در راه خدا
که آن مردگانند بلکه زنده کانند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده در باب آنها که کشته شوند
در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده
ام که حضرت رسول علیه السلام خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می آمده است آیا آن علم را تو داری ای بزرگ شیعیان
شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت علیه السلام عدد کیلها
آنرا بیان میفرمود و من برای تو عدد دانه های آنرا میگویم معاویه گفت بگو در این درخت چند دانه است حضرت فرمود
که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بشمارند آنرا چند شد و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود
که دروغ نگفته ام و خبر غلط نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه
در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معاویه اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری
هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از من حضرت رسالت علیه السلام در زمانی بود که او را تصدیق نمیکردند و تکذیب میکردند
و تو میگویی که کی اینها را از جد من شنیده و آن هم کودک بود بخدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را
خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آن روز فرموده بود همه واقع شد و صفار
و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بودند حضرت بیکی از ایشان
گفت که تو دیشب در خانه خود چنین گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر چه کسی میکند حضرت فرمود که ما میدانیم

هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلعم تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن
و آنچه واقع شده بود تا روز قیامت و آنحضرت همه آنها را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد و امیرالمؤمنین همه را بمن تعلیم کرد و در
کتاب عدد قوی باز حذیفه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم واله روزی در کوه حری نشسته بود با گروهی
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار حاضر بودند
ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام آمد با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که
جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را اعانت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و از جان
من و پاره دل منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست و ما نیز برخواستیم
و او را استقبال نمودیم فرمود که ای حبیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و او را
[illegible] نزد خود و ما نیز گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت
پس فرمود که ای فرزند بعد از من هدایت کرده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان
که خبر دهد بشما از من و مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا احیا خواهد کرد و تمشیت
کارهای مرا خواهد نمود و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او
نیکی کند و گرامی داشتن مرا او را گرامی دارد و هنوز سخن او تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بزمین
میکشید چون حضرت را نظر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظ که موهای بدن شما از آن
بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد و با شما سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است
ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم
ترا دشمن دارم پس با دو غضب آمدیم و حضرت رسالت تبسم کرده فرمودند که او را از ایذا [illegible] حضرت فرمود که بحال خود
بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگفتی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود
که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که میخواهی که برهان مرا از برای تو خبر
دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت
حضرت با امام حسن علیه السلام خطاب کرد که برخیز و جواب اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرده گفت کودک را بر میخیزاند
که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را اعلام خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا فرمود و گفت

ای اعرابی

ای اعرابی از جاهلی و حماقتی سخن سوال میکنی بلکه از تغیر نادانی سوال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شروع نمود چند در بیان
فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و کمالات خود آنکه کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از
اندازه بدر رفتی و نفس ترا بازی داد اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاری انشاالله پس اعرابی تبسم
کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که شنیدی تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و
سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و قتل او لازم
[illegible] نشد که طلب خون او نمیکند بسبب قلت [illegible] و شیطان بر آن مقرر کردید که حضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را
برداشتی و با اراده قتل او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا از برای امر خیری
آورده است و اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در [illegible] واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در
[illegible] شبی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران تند بارید و حیران
ماندی و بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدا های کسی [illegible] شنیدی و در روشنی آتش
[illegible] در خود فهمیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستارها از تو پنهان گردیده بود و کلاهی ترا باد برده بود و کلاهی
خاشاک [illegible] برق دیده راهی [illegible] و سنگ [illegible] ناگاه از دین
نمایان [illegible] روشن شد [illegible] اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی
از سوی [illegible] خبر دادی و گویا [illegible] همراه من بودی [illegible]
بگو اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول الله قدری از قرآن
تعلیم کرد و اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم پس حضرت
او را رخصت فرمودند چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس
بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن علیه السلام را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی او را درجه عطا کرده است که باحدی از خلق
عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام حسن در سخن گفتن
عاجز است و چون بر منبر بالا رود و مردم بسوی او نظر کنند [illegible] از سخن گفتن پس معویه بحضرت گفت که بر منبر برود
و موعظه کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی کرد بعد از موعظه شافیه [illegible] حسب و نسب و کمالات خود [illegible] در [illegible]

ان مفاخر تنها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر
منم فرزند نجوم آسمان و جهان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات
و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کرده‌اند منم از یکی دو بهترین جوانان اهل بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم
فرزند آنکسی که ملایکه یاری او قتال کردند منم فرزند آنکسی که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس سخن بجائی
رسید که مردم با آنحضرت متوجه شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی و بس است آنچه گفتی پس آن
حضرت از منبر فرود آمد معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه تو را اهلیت آن نیست حضرت فرمود که
خلیفه کسیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که جور در میان مردم
سلوک کند و سنتهای رسول را معطل گذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی برخورد از آن
پس لذت آن منقطع گردد و عقوبتها باقی ماند پس حج از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متوحش حضرت شد و سخنان
ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را
باو و اظهار کن که او ... مردم از حال او عبرت گیرند پس ... در جامه نظر کرد و خود را زن دید و فرج زنان
بدل ... پس حضرت فرمود که ... چرا در مجلس مردان نشسته حضرت ... که از آن
مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم که مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که هرچه خواهی
بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از جود ... فرمود که اما کرم پس تبرع کردن به ... است که قصد عوض ... 
و عطا کردن ... سوال ... پس ... کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است ...
نزد مکروهات ... مروت ... مرد ... آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و ادای
حقوق خدا اقدام نماید و بهر که برسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس ... عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت ...
فاش کردی ... فضایل حسن مطلع گردیدند ای عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل شام ترا برای ایمان دوست نمیدارند
برای دنیا دوست میدارند و تو بحال ... سخنان حسن چه فایده ... پس قصه ... 
در میان مردم منتشر گردید و پدر او بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت
برای او دعا فرمود تا باز مرد شد

در بیان بعضی از احوال آنحضرت است بعد از شهادت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از شهادت ... سید جلال ... ... بایدکه آنچه

از لطف ...

---

از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند
از جانب خدا و بعلم الهی است و اعتراض ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا مذکور شد که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت
رسالت فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را بر میداشت و آنچه بر تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود
پس چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که جمیع امور از جانب خدا و بعلم الهی است در بیان نکردن
ایشان ذکر ... ایشان کرده حضرات ... و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه بلیغ مشتمل بر معارف بیان و حقایق بیان ادا نمود و فرمود که
مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که نزدیکترین کسان آنحضرت نزد دیگرانیم و مائیم اهل بیت رسالت که از
گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم که یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت پناه در میان امت گذاشت و فرمود که
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول خدا ما را با کتاب
خدا گردانیده که علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داده و در قرآن بیقین حکم میکنیم و ... و تاویل آیات آن ... میکنیم
پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون
گردانیده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این
شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و ... نخواهند رسید کسانی که در ... 
بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد
جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و برنمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی از عالم بقا
رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب بآسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از
طلا و نقره از او نمانده مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاده آمده بود و میخواست که خادمی برای خود بخرد پس گریه
در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی
خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه آباده که حق تعالی رجس را از ایشان دور گردانیده و ایشان را معصوم و مطهر
گردانیده منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده دوستی ما اهل بیت است
پس حضرت نشست و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این پسر پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید

پس همه دعوت او را اجابت کردند و گفتند چه بسیار رغبت باو و بسوی ما و چه بسیار در جنب [illegible] حق و مبادرت نمودند با آنحضرت بیعت
بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان
قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت رسیده
بود پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از منبر بزیر آمد و عاملان باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله
بن عباس را به بصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس فرستاد
یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن بر ایشان مطلع شد هر دو را طلبید
و گردن زد و نامه بمعاویه نوشت و او را [illegible] و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود و دوران
نامه جوابهای ایشان درج نمود و نوشت که [illegible] مکرها و حیلها [illegible] و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر
چنین است من نیز منتظر آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن
درج کرد و بجهت جنگ حضرت لشکر فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد [illegible] حضرت نیز [illegible] از میان
و خارجیان که در میان اصحاب آنحضرت امام حسن بودند [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان [illegible] نوشتند که [illegible]
[illegible] لشکرهای شام [illegible] تسلیم تو میکنیم [illegible]
[illegible] منافقان را بجانب خود مایل کرده بودند [illegible] از آن حضرت [illegible]
برای محافظت خود از شر ایشان [illegible] نماز [illegible] یکی از آن خارجیان تیری [illegible]
آنحضرت چون زره پوشیده بود [illegible] در آنحضرت اثر نکرد و آن ملاعین [illegible] بمعاویه نوشتند [illegible] آنحضرت اظهار
موافقت [illegible] نمودند پس چون خبر حرکت کردن معاویه [illegible] بحضرت امام حسن رسید بر منبر برآمد [illegible]
[illegible] اصحاب آنحضرت جواب نگفتند
پس عدی بن حاتم از [illegible] برخاست و گفت سبحان الله [illegible] امام شما [illegible] شما را بسوی جهاد دعوت
میکند [illegible] شجاعان شما [illegible] جماعت [illegible]
خوشنود با او موافقت کردند حضرت [illegible] لشکرگاه [illegible] بیرون رفت [illegible]



کرد بگفته خود نخواهد کرد چنانکه وفا نکرد و بعد از برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه [illegible]
که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد و معاویه لشکر گاه [illegible] و چون بانبار رسید [illegible] اظهار اطاعت کرده
بودند حاضر شدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانکه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من
کدام امام مقاتله خواهید کرد و آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده [illegible] و از ترس شمشیر اظهار
ایمان کرده پس از منبر برآمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بسر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل
انبار توقف کنند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید و معاویه مطلع شد یکی نزد او فرستاد و نامه باو نوشت اگر
بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و آن ملعون چون آن زر را
و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود گریخت و
گرویده معاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بمعاویه ملحق شد
گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بنده دنیائید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس
مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و بر او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او
رفت حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد و چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم
برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که او خواهد برای او نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه
رفت چون بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مگر نگفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه
رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد با دوازده هزار کس [illegible] بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله
امیر شما باشد و اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید بن قیس امیر باشد و عبید الله [illegible]
[illegible] قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون رفت و خود از آنجا بار کرد و در ساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست
که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی این منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد [illegible]
[illegible] اینجا آورده فرمود [illegible] امیدوارم که [illegible] خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق خدا
[illegible] هیچ مسلمانی در دل ندارم [illegible] که ایشان [illegible] بهتر میدانم
شما را [illegible] میدانم [illegible] پس مخالفت امر من مکنید و رای که من از برای شما اختیار کنم رد مکنید
[illegible] من و شما را بیامرزد و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان

از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس
گفتند او کافر شده است بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای آنحضرت را از زیر پای
کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان
دور او گرفتند و با او بساباط مداین رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری
بر ران مبارکش زد که تا باستخوان شکافت و بر دوش دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس
غلامان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشاندند و به مداین بردند و بخانه سعد بن مسعود
ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود و عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن
را بگیریم شاید معاویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا از جانب
او والی بوده ام و در نعمت ایشان فراهم گشته ام و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن شنیدند
خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر از شفاعت عم او تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را علاج
کرد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو و چون نزدیک شوی حسن را
گرفته تسلیم میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس امیر لشکر را معاویه بسوی او فرستاد و هزار هزار درهم
او را وعده داد که نصف را در آنوقت باو رسانند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس بر همان
عبدالله از عسکر خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس قیس بن سعد نماز صبح کرد و بر ایشان
بمردم خطبه خواند و گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمایید و با دشمنان
خدا جنگ نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر
نوشت نامه‌های منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت
فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامه‌های ایشان است
که برای تو فرستاده‌ام حضرت چون نامه معاویه و نامه‌های منافقان اصحاب خود را خواند دیگر [illegible]
و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکرید ولیکن حجت خدا
را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات آخرت بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود
زیاده بر چهار هزار کس از لشکر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین

وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که حق
را بر پا دارم و یاری من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه گذارم شما
در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می‌بینم فرزندان شما را
که بر در خانه‌های فرزندان ایشان ایستاده‌اند و آب و طعام طلبند و بایشان نمیدهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم
کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان
دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید در جواب نامه معاویه نوشت که
میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند
صلح کنم بشرطی چند و میدانم که باین شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مشو باین پادشاهی که برای تو میسر شده و بزودی پشیمان
خواهی شد چنانچه دیگران غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبدالله
حارث را فرستاد بنزد معاویه که عهد و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم
صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت
رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای امر خلافت تعیین ننماید و مردم در هر جا که باشند از
شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و زنان خود
و اولاد خود و از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان
رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین
نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و دیگر آنکه امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را لعن نکنند و در قنوت نماز ناسزا بآنحضرت نگویند چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول
خدا را بر او گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن
نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و در آنجا خطبه خواند
و در خطبه گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما
یابم و خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام و همه در زیر پای منست و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس
داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد درآمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت که برای مردم بگو که خلافت

حق منت حضرت چون بمنبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود که
ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاری است و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید
در میان جابلقا و جابرسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را
بمحمد هدایت کرد و شما بیعت از اهل بیت او برداشتید و بدرستی که معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من
سزاوار بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما
با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت
را در آن دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی
است بر هر که مرتکب این امر شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که
غلبه حق خواهد و اسباب آنرا مهیا گرداند پس معویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بآنحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه برخواست که متعرض جواب او گردد حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود
برخواست و فرمود ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدرت صخر
و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خداست و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا
لعنت کند هر که از من و تو گمنامتر و حسبش پستتر باشد و کفرش قدیمتر است و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام
کمتر باشد پس اهل مسجد همه فریاد برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن
حضرت امام حسین گریان بنزد آنحضرت رفت و گریان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم
و از او سوال کردم که باعث ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد هم بر آن آمدم و ابن بابویه روایت
کرده اند که چون صلح میان معویه و امام حسن منعقد شد معویه بحضرت امام حسین تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن ع
بمعویه گفت که او را بکاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نشود تا اهل بیتش کشته شوند و اهل بیتش کشته
نمیشوند تا اهل شام را بکشند پس قیس بن سعد عباده را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون
بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان او
نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه
در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد بمجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین شد و از آن

حضرت پرسید که بیعت بکنیم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست و هر چند میگفت
دست او را نمیگرفت تا آنکه معویه علیه اللعنه از کرسی بزیر آمد و دست او را گرفت بر دست او گذاشت و در روایت دیگر بعد از آنکه حضرت امام
حسن علیه السلام او را امر کرد و در روایت کرده اند که چون معاویه بانجیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در نخیله و
حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را داشت و در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس
سخن حضرت امیرالمؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از اصبغ بن نباته
روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرده که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه شخصی
از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا او نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و گفت خالد مرد
حضرت گفت که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد درآید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن جماز برداشته باشد پس حبیب برخواست
از زیر منبر و گفت منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آنوقت صدق مقال آنحضرت بر همه
ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع
عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد و چون با او ملاقات کرد معویه خطبه خواند و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن
فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه مرا اهل خلافت دانسته و خود را اهل خلافت ندانسته بطوع و رغبت آمده است
که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار
و ثنا و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخنی میگویم
بشنوید و گوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمائید بدرستیکه ما اهل بیتیم که خدا ما را گرامی داشته است بسبب
اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است ما را و حجتی کرده است و از ما رجس را بر طرف کرده است و پاک گردانیده است
از هر رجس و پلیدی شک است پس شک نمی کنیم در خداوند حق و دین او هرگز و ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است
و ما را از آدم تا ما [illegible] خالص کرده است تا حضرت آدم [illegible] هرگز دو گروه نشدند مگر آنکه ما در
بهتر بودیم [illegible] تا آنکه حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید و [illegible]
اختیار نمود [illegible] و کتاب خود را بر او نازل گردانید [illegible] دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت
او نمود و از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد و حق سبحانه در قرآن میفرماید که
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول الله است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود

و چه منت که بالای او بود و گواه بر حقیقت او بود و از او بود زیرا که حضرت رسالت صلعم وقتی که سوره برائت را به ابوبکر
داد و بسوی اهل مکه فرستاد پروردگار از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مأمور شده‌ام
که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد و نبرد آن مردی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است و ایضا
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که حکم کرد در میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه
که اما تو یا علی پس از منی و من از تو ام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از منی پس تصدیق کرد پدرم رسول خدا را پیش از همه کس
و او را بجان خود محافظت نمود و حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او را انتخاب میکرد
از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب‌تر بود و حق تعالی میفرماید که والسابقون
السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق‌ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب‌ترین مقربان بود
نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة
من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نیست کسی از شما که انفاق کند پیش از فتح مکه و قتال
کند حضرت فرمود که پدرم پیش از همه ایمان و اسلام آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت
کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید که والذین جاءوا من
بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امتها در باب
استغفار میکنند برای پدرم بسبب آنکه سبقت کرده است بر ایشان بسوی ایمان بسوی خدا و رسول و باز حق تعالی
میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد
فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت
کردند برای رسول خدا عمویش حمزه و جعفر پس هر دو شهید شدند پس حق تعالی دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه
را سید الشهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملایکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان
گردانید برای قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه
هفتاد نماز کرد و هم چنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد
و وزر ایشان دو برابر ایشان باشد برای تعظیم آنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید
که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد حرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای او بود که آن مسجد را مخصوص

آنحضرت او



آنحضرت فرمود که حق تعالی صلوات را بر رسول خود واجب گردانیده بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه
صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد وآل محمد پس واجب است بر مسلمانان که با صلوات حضرت رسالت
بر آل صلوات بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانیده است برای رسول خود و در کتاب خود از برای او تعیین خمس
از برای اهل بیت از خمس حصه قرار داده مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داده و حرام کرده بر آنحضرت تصدق را بر ایشان حرام
کرده تصدق را پس ایشان را داخل گردانیده در هر چه پیغمبر خود را داخل گردانیده و ما را بیرون کرده از هر چه پیغمبر خود را از آن
بیرون کرده و این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان مخصوص
داده است وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلعم بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان
مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت او و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی
فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس چون آیه تطهیر نازل شد
حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادرم و پدرم را و در خانه ام سلمه برد و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت
خداوندا اینها اهل بیت منند و اهل و عترت منند پس بر طرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را
پس ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله داخل گردان مرا با ایشان آنحضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند بر خیری و عاقبت
تو بخیر است و چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس مدت نه ماه از نزول این آیه وقت نماز
صبح هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت بر در خانه ما می‌آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند پس حضرت امر کرد
آنحضرت که درهایی که بر مردم بسوی مسجد گشوده بودند بغیر از در خانه ما ببندند و در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من
به پیش خود درهای شما را نبسته ام و در ما را نگشوده ام و لیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرد
که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمی‌تواند شد بغیر از رسول خدا و پدرم
ابن ابی طالب و این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانیده و آنکه معلوم است در خانه پدرم پهلوی
در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی امر کرد حضرت موسی را
که مسجد خوش بنا کند و امر کرد که در پهلوی مسجد خود خانه بنا کند برای خود و هم که در میان امه بود از برای پیغمبر گرد

دعا او از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد و مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر عالما
بایستم و فضیلتهای ما ذکر کنم که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند بشیر و نذیر
و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کرده است و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هارون است معاویه پسر صخر
دعوت میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که منم
اولای مردم بخلافت بر مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور
بوده ایم از روزی که حضرت رسول ص از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را
غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حقهای ما را که در کتاب خدا است از
خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمی برم ولیکن بخدا
سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان می بارید
و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمی شد هر آینه نعمتهای خدا را از چپ و راست میخوردند تا روز قیامت
طمع در خلافت نمی کردی ای معاویه چون در روز اول خلافت را از معدنش بیرون بردند در ارکان امامت اختلاف
کردند و قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست گردانیدند او را مانند گویی که از میدان بربایند تا آنکه
نسل قریش طمع در خلافت کردی ای معاویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع در خلافت خواهند کرد و تحقیق که حضرت رسالت
ص فرمود که هر امتی که مردی را والی خود کرده است و در میان ایشان داناتری باشد پیوسته امر ایشان به پستی برگردد
تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند و تحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود و
بر گوساله اطاعت سامری کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسالت ص
که میگفت یا علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را
نصب کرد برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است
و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسول ص از ترس قوم خود بغار رفت و در وقتی که ایشان را بسوی
خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت
هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله استغاثه کرد از اصحاب و طلب یاری از ایشان
نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور

دانست

دانست چنانچه حضرت رسالت ص را معذور داشت و همچنین امت مرا وا گذاشتند و یاری نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر
حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام خود ثابت بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هارون را معذور داشت
در وقتی که قومش او را ضعیف کردند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت از ما
دست برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با احوال امتهای گذشته مثل یکدیگر
است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا ص و پدرش وصی رسول
خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه نشوید بعد از بیان و با این حال چگونه تا ملاقات حق
نخواهید کرد و هرگز نخواهید کرد و بدرستیکه من با این بیعت کردم و اشاره کرد بسوی معاویه علیه اللعنه و العذاب الشدید که این
بیعت از برای شما منفعت قلیلی است و آنکه که امیر بیحق بر شما ظلم کرده ایها الناس عیب کرده نمی شود کسی که ترک حق خود را
بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود با آنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امر حق نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده
است باهل خود و حضرت حجتهای دیگر بغیر اینها نیز القا فرمود و از منبر بزیر آمد پس معاویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر بزیر
نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که با او ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر ع گفت که چگونه حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] شد
و حال آنکه خلافت بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو که او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه کشته
میشدند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت
ای پسر رسول خدا چرا مداهنه کردی و صلح نمودی و میدانستی که حق تو است و او ظالم و یاغی است حضرت فرمود که آیا من
حجت خدا بر خلق نیستم و امام ایشان بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول
در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود پس
من امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت
صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول ص بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت
ایشان کافر بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هر گاه من امام باشم از جانب خداوند
عالمیان جایز نیست که کسی رأی مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه بمصالحه و خواه بمحاربه و هر چند وجه
حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد یا نمی بینی که خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و آن دیوار را بر پا داشت موسی

فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید
همچنین کار من نیز چنین است بر من خشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک
شیعه من در روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشدند و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه حضرت فرمود که وای بر شما
نمیدانید که من چکار کردم برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع
میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و من یکی از بهترین جوانان اهل بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند
بلی پس فرمود که آیا میدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی
بود و آنچه خضر کرده بود در نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او
بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد که حق تعالی
ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است
و حق تعالی عمر او را طولانی خواهد کرد پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کرد بقدرت خود بصورت
جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ابن بابویه روایت کرده است که چون
چون زخم خورد حضرت امام حسن صلوات الله علیه در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت در
درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی ای پسر رسول الله بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که
معاویه از برای من بهتر است از این جماعت که ادعا میکنند که شیعه منند و اراده قتل کردند و مال مرا غارت کردند
بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از آنکه مرا
بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا گرفته بمعاویه
میدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او اسیر باشم و در آن ایام اسیر را بقتل رساند یا
منت گذارد و رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا آخر روزگار و پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند
بر ما و فرزندان ما بر زنده و بر مرده ما راوی گفت ای پسر رسول الله شیعیان خود را میگذاری که گوسفندی که شبان نداشته
باشند حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات در این باب بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه روزی مرا شاد و خرم دید پس تبسم نمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را



کشته ببینی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو گشاده شکم
که هر چه طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر شرق و غرب
زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد
کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود
خواهد داد و بصاحبانش نخواهد داد و در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد گردانید
و مالهای خدا را میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید و در سلطنت
او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهد کرد و هر که در حق با او دشمنی کند گرامی
نخواهد داشت و او را خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین خواهد
بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته
باشد پس تقویت خواهد داد او را و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید و او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از
عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر
آنکه ایمان بیاورد و نه فاسقی بماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند
و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال
کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
روزی امام حسن علیه السلام در خانه خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را ابوسفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک
ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت
آمد حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت از گردن خود انداختی و خلافت
را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم
شنیدم علیه السلام که میگفت که حضرت رسول فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود
برای امت مردی فراخ گلو فراخ سینه که خورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم
او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم
فرمود که بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست ندارد ما را

ما را اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد با او محبت ما بدوستی که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه
باد برگ درخت را میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که آنحضرت با معاویه
علیه اللعنه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ قالوا
لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن علیه السلام
بایشان گفته شد که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را بپا دارید و زکوة بدهید ایشان راضی
نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردی جهاد کردن ما را تا
نزدیک یعنی زمان حضرت قائم علیه السلام و بسند معتبر از سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد
شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشته
بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بآنحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه با
آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب [illegible] در خانه خود بودند و مثل ایشان از
فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی ایشان چنان محکم از او نگرفتی در صلح نامه
بهره کاملی از عطاها از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که خلافت
بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع شدند و او
هیچیک وفا نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و عهدی چند کردم که آتش فتنه را فرونشانم و اکنون که
دشمنی من قرار گرفت آن شرطها و عهدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا بکنم و حق آن وعدها بود که تو کرده بودی
و چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد را برهم زن زیرا که او ابتدا بحیله و مکر [illegible] مرا رخصت ده که بکوفه روم
و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم معاویه را که از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آئیم [illegible] حضرت
گفته که از او دست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود
که شما شیعیان ما و دوستان ما هستید اگر در کار دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا سعی مینمودم
معاویه از من [illegible] بیشتر نبود و [illegible] ولیکن [illegible] بدانم
که شما نمیدانید و غرض من اطاعت امر حق است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی شوید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد

یکنید امر او را

وانقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از فتنه و جنگ بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود بمیرد [illegible]
یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آنحضرت
بعضی از اصحاب خود گفت که چها کشیدیم از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش
اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود بیرون بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت پس چون
با امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و مقاتله
بود تا از ایشان آزار و مشقت کشید و او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او عذر
کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند
حتی خلخالهای کنیزان را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر کردند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود
و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین
بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان
بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند
و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خایف بر جان و ترسان شدند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و
بر خونهای دوستان خود دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ و افترا
کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند از برای
ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه
مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از آن ~~نکرده بودیم برای آنکه مردم را~~
وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در شهرها که بودند بتهمت بکشتن دادند و دست و پا بریدند و هر کس که محبت
ما یا ذکر ما را اظهار میکرد بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند
و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدیدتر و بیشتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب که حضرت امام حسین
را شهید کرد پس بعد از او حجاج بن یوسف مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی ایشان را
گرفت و در ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر میامد او را از آنکه بگویند

که شیعه بد است و احادیث دروغ در میان مردم جهان شایع شد که مردی که مردم او را به نیکی یاد میکردند و شنا[؟] بود
بنزد آنست که و بسیار بزرگ باشد و احادیث عظیمه عجیبه روایت میکردند در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته اند و فضایل
خلافت کرده اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مردم گمان میکردند
که آنها راست است از بس که بسیار از مردم شنیده بودند و نیکان را بسی بمردم نقل میکردند و ابن شهرآشوب از طرق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت
فرمود که راست میگویی شیطان با پدرت شریک شده در جماع مادرت و آب شیطان با آب پدرت ضم شده و تو از آب
سگ بهم رسیده و باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب
ابوسفیان دشمن جد من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت اهل بیت دارد البته فرزند
زنا است یا شرک شیطان است چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و شارکهم فی الاموال و الاولاد و ابن بابویه روایت کرده است که
روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه بود و آن ملعون با آنحضرت گفت که بوی شراب تو از دهن شنیده شده است حضرت
فرمود که بیش از آنست که دهان بنی هاشم خوشبوی میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان بوی شراب
نبود و دهان شما بنی امیه چون بوی گند زنان شما از گند دهان شما احتراز میکنند دهان خود را بر پهلوی شما میگذارند
و باین سبب عذر شما زنده و پلید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید
حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بر مردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بر زنان [illegible] داده اند
و باین سبب از عهده زنان بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون
معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند و نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش
ندید او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند چرا باستقبال من نیامدند گفتند
که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت که شترهای آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد
که بزرگ انصار بود گفت شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و با پدر تو
جنگ میکردند تا آنکه اسلام را غالب ایشان غالب کردند و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس گفت رسول خدا
مرا خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است
که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته

بودند

بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخاستن مگر کینها که از جنگ صفین در دل داری
از روز مجلس که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شده است ابن عباس گفت که عمر نیز بستم کشته شد چرا طلب خون
او نکردی معاویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت که عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین
حجت بس است از برای سلوک تو معاویه گفت ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی بن ابی طالب ببندند تو نیز
زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت ما را نهی میکنی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی
میکنی ما را از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس گفت که کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل
کردن برای معاویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت که پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آن را ندانیم گفت سوال
کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند نه از آل ابوسفیان پس پرسیم ای معاویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال
و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند
شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل مکنید و روایت بکنید از برای مردم آنچه را که در شان شما نازل شده است و چیزی
دیگر روایت مکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و خدا
نمیگذارد مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند کراهت داشته باشند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و خود را در آنچه
دارد اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد
و امر کرد معاویه که منادی ندا کند که امان برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او و از وقت
بلای اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از همه جاهای دیگر بیشتر بودند و زیاد ولد الزنا را والی
بر بصره و کوفه کرد چون آن ملعون شیعیان را میشناخت زیرا که با حضرت امیرالمؤمنین بود تفحص میکرد شیعیان را هر جا
از زیر سنگ و کلوخ بیرون میآورد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دستها و پاهای ایشان را میبرید
و بر درختان خرما بدار میکشید و دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را
از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده یا آواره شده و نوشت معاویه بعاملان
و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید که هر که از شیعیان
عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت کنند مناقب و فضایل عثمان را ایشان را نزدیک خود جمع
کنید و مرتبه ایشان را گرامی دارید که در مناقب ایشان حدیثی وضع کنند و روایت کنند بنویسید

بعین نام او و پدر او و قبیله او را نام برند اثبات کنند و او را کرامت دهند و نوازش کنید پس معاویه از باب اموال چنین کرد تا آنکه
بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان او خلعتها و جایزها و تحفه‌های عظیم برای ایشان فرستاد پس شد از این جهت
در هر شهری رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که می‌آمد از شهرهای از ترقی
منقبتی و فضیلتی روایت میکردند نامش را می‌نوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها با او می‌بخشیدند و قطایع و املاک
با او میدادند و مدتی بر این حال بودند پس نوشت به عمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شده و در همه شهرها منتشر گردید
پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احب است بسوی ما و مارا
ترغیب کند و بر اهل بیت محمد دشوارتر می‌آید و حجت ایشان را اشکسته میکنند پس امر آن ملعون که در شهرها
بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه علیه اللعنه در هر دهی و شهری و هر مکتبی
و این احادیث موضوعه را به مکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند
و زنان و دختران خود را یاد میدادند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت نیز مدتی ماندند پس آن ملعون
نوشت بعمال که چون حجت بر دین علی و رای او دیده شود او نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکشید پس ایشان را
کشت بسیاری را تا آنکه معاویه علیه اللعنة و العذاب الشدید به جمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه بر او قائم شود که او دوست اهل
بیت است او را از دفتر دولت و نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند به محبت
علی بکشند او را هر چند ثابت نشود و بمحض شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابند ایشان را
بقتل رسانند پس چنان شد که هر کس کلمه یا تهمتی میگفت او را میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر یا زندقه میدادند او را اکرامی
و متعرض او نمی‌شدند و اگر کسی را نسبت به تشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود و بر اهل شهرها خصوصا در بصره و کوفه
آنکه اگر کسی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوشش میگفت از خادم
و غلام او میترسید از فاش شدن او و عذر میکرد و باز این سخنان را با او میگفت بعد از آنکه قسمهای غلاظ او را میداد و
حکم از او میگرفت که کتمان کند و فاش نکند و روز بروز مدام شدید میشد تا آنکه معاذ ان جور بسیار شد و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان و اهل
که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش
آمد والیان جور احادیث دروغ می‌بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد خلفا و والیان میکردند و بایشان

شهرها

ایلیه تقرب

وسیله تقرب بایشان میجستند و اموال و منازل و قطایع از ایشان می‌یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند
این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد و انکار اظهار میکرد ایشان
با او دشمنی میکردند و این حدیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول بندند
پس بنا بر این احادیث را قبول کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان
روایت نزد ایشان در وقت و دروغ نزد ایشان است و چون حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد بلا و فتنه سخت بر شیعیان و دوستان
اهل بیت خدا اکثر بر خود ترسان بودند یا کشته شدند و رانده شدند پس پیش از مرگ معاویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین
اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعیان و موالی
ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهل
بیت او را و آنکه از اصحاب حضرت رسالت او و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف
بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند بر آنحضرت
امام در سراپرده خود بود و اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند آنحضرت
ایشان بر خواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجای آورد و پس فرمود که این ملعون طاغی چنین معاویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانسته
دیده و حاضر بوده و خبر بشما رسیده و من میخواهم چیزی چند سوال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا
تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او
داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانسته‌اید زیرا که من می‌ترسم که دین حق مندرس گردد و بر طرف شود
و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند که نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از آیات قرآن را
که در شان اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه بر ایشان خواند و بر ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد
در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر که از اینها را که میفرمود صحابه
میگفتند چنین است ما شنیده‌ایم و حاضر بوده‌ایم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کرده‌اند
و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را بر ایشان
ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید
بر کسی که اعتماد بر او داشته باشید و حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی

روایت کرده‌اند که چون خلافت بر معاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد و طلب شیعیان امیرالمؤمنین آن وقت
والی مکه عبدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند
[illegible] و آن طفلان بیچاره را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جان از تنش مفارقت کند و در مرثیه
ایشان ابیات انشا نمود پس چون عبدالله بنزد معاویه رفت در مجلس ملعون بسر را ملاقات کرد و معاویه را گفت [illegible]
مرد پیر را این کشنده آن دو پسر تست گفت بلی من کشتم [illegible] چه خواهید کرد عبدالله گفت کاش شمشیری
میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بجهه بیندازد معاویه او را منع کرد و گفت اف بر تو ای مرد پیر بسیار
احمق شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته‌ای گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو
میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آنگاه بسر را و شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس
میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود و راه را از او بپرسید
و او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را دلالت نکنم از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و
شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون لشکر از مدینه
روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد
چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد ایشان فراموش کردند که سلام آنحضرت را باو برسانند
و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن مدتی که در مدینه
ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام والی شود بخدمت او بیا پس بمنزل خود برگشت و بود
تا وقتی که امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس بخدمت آنحضرت می‌بود پس روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت
بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من
ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت
بسوی موصل و در راه بمردی زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد
و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را با او بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد پس دست بر اعضای او بمال
که حق تعالی او را شفا خواهد داد و بر خواهد خاست و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری رسی ترا

برخواهد داد

و ترا آب خواهد داد و باز از حال تو سوال خواهد کرد و حال خود را با او بگو و او را تکلیف کن چون مسلمان شود دست بر دیدهای
او بکش که باعجاز من دیده‌های او روشن شود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس
سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل ترا خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را ببینی از
اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکیست [illegible] که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان
جن و انس پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را گریخت و از کوفه بسوی موصل
رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه رسید سواران [illegible] دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید
[illegible] گفتند جمعی از سواران می‌بینیم که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد
و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید و سواران آمدند و اسب او را دیدند
جستجوی او در غار کردند او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سر او را جدا کردند
و نزد معاویه ملعون فرستادند و حکم کرد که سر او را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام بر نیزه کردند او بود و شیخ طوسی از حسن
بصری روایت کرده است که گفت [illegible] از طرف خراسان [illegible]
[illegible] چون فارغ شد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی
[illegible] که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت تا حال چنین امر شنیعی نشنیده‌ام که حجر بن عدی
و اصحاب او را که بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت جرئتی [illegible]
[illegible] از خدا سوال میکنیم [illegible] و چون از منبر فرود آمد
و بخانه رفت دعای او مستجاب شد [illegible] صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی
واصل شده و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال
به حج آمد با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد و گفت ای ابا عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحابش و سایر شیعیان پدرت چه کردم
حضرت فرمود که چه کردی با ایشان معاویه گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید
و فرمود که ایشان خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون ایشان را از تو خواهند گرفت ولیکن ما اگر شیعیان ترا
بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد [illegible] در باب پدرم و در باب اهل بیت و عیبهای که نسبت
[illegible] و انصاف بده [illegible] از اندازه

جز مرو و با ما عداوت مکن و تو پسر عم و حامی من یعنی را در حق ما بجهل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است مشهور میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت
در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته اند و بعضی در بیست و هشتم و از سال نهم از هجرت و عمر شریف آنحضرت
در آن وقت بچهل و هفت رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در پنجاهم
هجرت و بعد از حضرت رسالت صلعم چهل سال زنده ماند و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال
و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم
هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و شش
سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت
آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش امام حسین
بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا صلعم [illegible]
سال ماند و بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زنده
ماند و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود که این که
من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلعم بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که یا کنیز من یا زن من
گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد
شد و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم کسی مرا نخواهد کشت مگر او چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه
فرستاد بنزد زن آنحضرت پس حضرت روزی از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم گفت بلی آن
زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد و بآنحضرت داد و چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن
خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و آن فاسق ملعون دشمن خدا
و رسول هرگز خیر نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون

امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب راوندی از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد چنانچه رسول خدا
گفتند کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد
و امر خواهد کرد که او مرا بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود جدا کن فرمود که چگونه او را
از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم
عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را با امام حسن بخورانی
صد هزار درهم ترا میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در می آورم روزی آن امام مظلوم روزه بود و در روز بسیار گرمی
بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود و آن ملعونه شربت شیری برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن
شیر داخل کرده بود و چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی از من بهتر
نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داد و خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در
درد و الم ماند و بعد از آن [illegible] رحلت نمود و معویه برای آن ملعونه وفا بعهد ننمود
و بروایت دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد و کنیزی از کنیزان آنحضرت را
نیز زهر داد آن کنیز قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده
که چون بعضی بحضرت امام حسن علیه السلام [illegible] گفتند یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان
بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفتند بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر یاوری
می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان ما حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم
ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفا نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی
نیست و دل ایشان با ما نیست [illegible] آنحضرت سخن میگفت که [illegible] از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن خون [illegible]
[illegible] راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چه حالت است حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاده [illegible]
[illegible] پاره پاره [illegible] گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این
مرتبه سیوم است و این مرتبه قاتل است [illegible] معاویه [illegible] پادشاه روم [illegible] برای [illegible]
[illegible] زهر [illegible] معاویه [illegible]

با بن زهر بخشم پس آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوای پیغمبری کرده و فروج کرده و پادشاهی پدرت را طلب
میکند و من میخواهم که این زهر را با او بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و آن لعین
زهر را برای او فرستاد و بعوض این زهر تحفها و هدایا از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه
روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام و آن مرضی که از دنیا رفت بخدمت او رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره
جگر مبارکش بآن طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز
علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که بعد از
او دوازده خلیفه امام خواهند بود و یازده کس از ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بتیغ
یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت میگریست گفتم یابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای
آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار اندوه
روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی مگذار و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار دیگر
خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و در مرتکب شبهات آن شدن موجب عتاب است
پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی
و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نخواهد بود و آنچه گرفته باشی از حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر
شبهه باشد عتاب کم باشد و از برای دنیا خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا
فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از ذلت معصیت
خدا و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو
باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلبی ترا یاری کند و اگر سخن گوئی ترا تصدیق کند و اگر
بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر
شود آنرا اصلاح نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی در سوال
سخن ابتدا کند و اگر بلای بر تو وارد شود تو اندوهناک شوی و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد و اسباب آن بر تو وارد نگردد
بیتها و در وقتی که حقوق ... و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان
بانجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه درآمد با اسود بن
ابو الاسود و برادر خود که او را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده او بوسید و نزد او نشست و راز بسیار

بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام
را امام حسن وصیت کرد و بعد از خود امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و در ... بعضی ... و او را کرده
پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و سن شریف آن حضرت در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون
گردید و در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه رفتیم
که او را عیادت کنیم فرمود که ای مرد چه میخواهی از من سوال کنی گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت عافیت
از تو سوال کنم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود که سوال کن پیش از آنکه از من سوال نتوانی کرد گفتم
سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که در این حال پاره از جگر خود را بیرون انداختم و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ
بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتیم دیدیم که در حالت رفتن است و حضرت امام حسین در بالین
او نشسته است پس امام حسین فرمود که ای برادر کی را گمان داری که ترا زهر داده است حضرت امام حسن گفت که چرا ای برادر
سوال میکنی میخواهی که او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن کسی باشد که گمان دارم پس عذاب خدا بر او
سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی بجای من کشته شود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون وفات
آن حضرت نزدیک شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آن حضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را
که گرامیترین جانهاست بنزد من در رضای تو دادم و در ثواب ... خود ... از برای ... برای من ثواب ...
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن آمد حضرت امام
حسین را طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن ... چون از دنیا بروم
غسل ده و کفن کن و مرا بنزد جدم رسول خدا ببر که او را زیارت کنم پس مرا بقبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها
ببر پس برگردان و بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدان که بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که
مردم بدانند که او دشمنی خدا و رسول ... نسبت باهل بیت پس چون حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت آن حضرت را غسل
و کفن کردند و بردند بجائی که در آنجا نماز میکردند و حضرت امام حسین بر آن حضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ
جنازه او را برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند ... پس کسی رفت و عایشه را خبر
کرد که امام حسن را آورده اند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این خبر در خشم شد و بر استری
سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آن حضرت و گفت جنازه را دور کنید از خانه

از من که من نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود که سالها پیش تو
و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید که داخل کردید در خانه حضرت کسی را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت
خدا از تو سؤال خواهد کرد ای عایشه برادرم امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که تجدید عهدی
تازه کند و بدان که برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده حرمت حضرت
رسالت را بشکافد زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او و نهی کرده است
از آنکه در خدمت آنحضرت صدا بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و بتحقیق که
بار دیگر که تو برای پدر خود و فاروق و [illegible] نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حق تعالی
میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیز
و بتحقیق که اذیت رسانیده پدر تو و فاروق آنحضرت رسالت را بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت
آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان خود زیرا که خدا حرام کرده است از ایشان بعد از مردن ایشان آنچه
حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد
پدرش [illegible] و اگر میان ما و خدا جایز میبود [illegible] هر آینه [illegible] برغم انف تو [illegible] محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه
یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی [illegible] از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه
ایشان پسرهای فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین ع گفت که تو دور از فاطمه ها و در کمین
کرده فاطمه [illegible] فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم [illegible] فاطمه دختر زائده
بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما [illegible] فاطمه [illegible] دارید [illegible]
پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را نزد قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد ابن بابویه
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که امام حسن را نزد حضرت رسالت ص
دفن کند و جماعت دیگر را برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن ع که میگفت که حسین را
بگوئید که مگذارد که در جنازه من خونی در زمین ریزد اگر این نمی بود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را
در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق ع فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود

بعود [illegible]



چنانکه آمده و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون معاویه علیه اللعنه
خواست [illegible] و قطعات بسیار [illegible] صد هزار درهم برای جعده [illegible] آن ملعونه [illegible]
حضرت امام حسن ع را زهر داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و بر روزه بود [illegible] تناول کرد فرمود که
انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان
عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین ع بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت
ای برادر [illegible] حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا
یافتم [illegible] اجل خود [illegible] مفارقت تو و دوستان و برادران
و استغفار میکنم از [illegible] رفتم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیر المؤمنین و مادرم
فاطمه زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را [illegible] و ثواب خدا [illegible] مصیبت [illegible]
میکنند و هر چه را [illegible] ای برادر جگر خود را در طشت [illegible] دانستم که کی این کار کرده است [illegible]
[illegible] بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت [illegible]
ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت [illegible] این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب
[illegible] وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا [illegible]
[illegible] و [illegible] هر چیز را او خلق کرده [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] اطاعت کند او را [illegible]
معصیت کند او را [illegible] که توبه کند بسوی او [illegible] ای حسین [illegible]
[illegible] خود [illegible] اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو [illegible] گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان [illegible]
[illegible] و خلف من باشی [illegible] ایشان و مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خانه آنحضرت [illegible] داخل خانه آنحضرت گردند [illegible] نهی کرده است [illegible]
که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم [illegible] حضرت رسول رخصت [illegible] داخل خانه
شوند بی رخصت در حیات او [illegible] بعد از وفات او رخصت داده است [illegible] [illegible]
[illegible] پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود [illegible] در جنازه من [illegible] از خون [illegible]

رنجیده شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم که نزد او شکایت نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسیده و از
ستمکاران و ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و بجوار رحمت حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین و عبد الله
جعفر و فضل بن عباس را طلبید و آنحضرت را غسل داد و چون خواست که در روضه منوره حضرت رسالت پناه آنحضرت را داخل
کنند پس چون دانستند مروان با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و جماعتی از بنی امیه شنیدند گفتند که ما میگذاریم که
عثمان مظلوم در بدترین جایی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا شمشیرها شکسته شود و
جعبها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق خداوندی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه
احق است بحجره رسول خدا و بخانه او از جماعتی که بی رخصت داخل خانه او شدند و او را دفن کردند عثمان حمال خطایا
که ابوذر را از حرم رسول خدا بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود آنچه کرد و آنچه رسول خدا
بجا آورد مروان برادر حسن بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است
که با جدش دفن کند و اگر دفن کند او را فخر پدرش تا روز قیامت بر طرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت
ملحق شو چگونه مروان برخاست و سوار بر استر شد و نزد حضرت آورد و فریاد میکرد و
بنی امیه را که مگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت در این هنگام بودیم که ناگاه صدای
و تیغها را دیدیم که از ظاهر است چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار آمد
ما بر حال چون نظرش بر ما افتاد گفت ای پسر عباس بر من
مهر روز میکنید و هر روز میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم
یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی
شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه نزدیک قبر آمد و خود را از استر بزیر افکند که نمیگذارم
که حسن را در اینجا دفن کنید و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند
از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند بنی هاشم خواستند که شمشیر بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین ایشان را منع فرمود که
بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر
وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند
نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم حسن

بر او شهید کنند ملایکه و آسمانهای هفتگانه بر او گریستند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش
کور نشود در روزی که دیدها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند اندوهگین نگردد و هر که بقیع
او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن بلرزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام هر پنجشنبه و جمعه بزیارت قبر امام حسن میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بر منبر میفرمود که حسن
بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که دختران خود را باو تزویج میکنیم برای اینکه شرف ما باشد
و چون آنحضرت وفات یافت همان زنان که طلاق گفته بود در عقب جنازه آنحضرت پای برهنه می دویدند و میگریستند و در روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم که علت ترا بدانم
امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن
است پس دست خود را بر دست من ده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا بفشارم پس حضرت امام حسین دست
خود را بدست او داد و بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان
آنحضرت برد فرمود که ملک الموت میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت شفیع تست

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا امام همام ابی عبد الله

اهل ... بستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله
و سلامه علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است     در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور
میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیوم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم
ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهم که بقاسم بن
علا همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیوم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم بود از هجرت و شیخ طوسی در تهذیب گفته است
که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیوم هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق
حسین نام کرد بنام پسر کوچک هارون که او را شبیر نام بود و در لغت عرب شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن
گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک

سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آن حضرت إنّ الله بالغ أمره بود و از حضرت صادق ع منقولست
که نقش نگین آن حضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش نگین انگشتر آن حضرت لا اله الا الله عدّة للقاء الله بود
و نقش انگشتر دیگر آن حضرت إنّ الله بالغ أمره بود و بروایت حسن دیگر منقولست که راوی از آن حضرت پرسید که مردم میگویند که چون
حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون کردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت
امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید و انگشتر او که در امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین
کرد و امیر المؤمنین با امام حسن کرد و آن انگشتر به پدرم رسید و از پدرم بمن رسیده است و آن اکنون نزد منست
و در هر جمعه در دست میکنم و با او نماز میکنم راوی گفت که من روز جمعه بخدمت آن حضرت رفتم و او را در
نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد و در انگشت او انگشتری دیدم که نقشش این بود لا اله الا الله
عدّة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و در روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام
حسن و امام حسین علیه السلام بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله فاطمه بودم در ولادت حضرت امام حسین و چون آن حضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول
فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که او را پاکیزه میکنی خدا او را
پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت آن حضرت بردم او را زبان در دهان او گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان
او داخل کرد و او میمکید چنان میدانم که غیر از شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید
و او را بمن داد و میگریست و فرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکاره از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه
بسند موثق و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی
جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون
جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود و خداوند
عالمیان او را امری کرده بود و او در آن امر اهمال کرده بود پس بال او را شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته
و هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرده بود تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و در روایت دیگر حق تعالی
او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و آخرت او عذاب دنیا را اختیار کرد پس او را در آن جزیره آویختند و از زیر او دود به بالا بلند میشد





و چون دید که جبرئیل با ملایکه فرود می آید بجبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد ص داده است که فرزندی کرامت کرده
مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که
برای من دعا کند پس او را با خود برد و آورد و چون بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب خود گفت و حال فطرس
را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود باز گردد فطرس خود را
بآن حضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان میرفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده
حسین و مادر و جد او ام پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت ای محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی است که هر که
او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من
باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که حضرت جبرئیل بر حضرت رسول ص
نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت تا سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین
علیه فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که بعد از من امت من او را شهید
کنند حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سوم فرمود که در او و در فرزندان او
امامت و وراثت و خزینه دار علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا ترا بشارت میدهد
بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه
سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در مرتبه سوم فاطمه چنین جواب میگفت پس فرستاد که او و فرزندان او
خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بآن حضرت امام حسین صلوات الله علیه
و بعد از شش ماه آن حضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی
و بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل شد و حضرت رسول هر روز میآمد و زبان مبارک خود را
در دهان حضرت امام حسین میگذاشت و آن حضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید
و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ
عَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت حمل او و شیر دادن او
سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق

بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر من و مادر من و اصلح لی فی ذریتی از برای من بعضی از ذریت مرا
حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام می بودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی
را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه که وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ
أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او از
روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام
و آنکه حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را بولادت حسین و با آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد حضرت را با آنچه خواهد
رسید بحضرت امام حسین صلوات الله علیه بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که بار دیگر خواهد کرد او را تا دشمنان
خود را بکشد و او را پادشاه جمیع زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا
فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف کرده اند
ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و باز فرموده است که وَلَقَدْ كَتَبْنَا
فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از
توریت آنکه زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که ایشانند که خدا خبر داده که اهل بیت
او پادشاه زمین خواهند شد و به بار رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
را خبر داد که بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو بکراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که او بشارت
دهند بپسری و حامله شود باو بکراهت و اندوهگین شدن ایشان بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل او نیز کراهت داشت
بسبب این و میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش
ماه ماند و مدت شیر خوردن او بیست و چهار ماه بود و برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود
و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت امام
حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء اسما گفت که آنحضرت را در
جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان گفت و در گوش
چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هارون است بموسی

پس اورا

پس او را بنام پسر کوچک هارون کن که شبیر است و چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت بوسید او را
و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه
مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفیدی از برای
او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و او را
پس او را بر دامن گذاشت و گفت ای ابو عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست گفت پدر و مادرم فدای
تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز نیز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای فرزند
دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و خواهد کشت او را
مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق ذریت خود
خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن میدارد
لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت فرمود که حق تعالی را
ملکی است که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال است و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند میان زمین و آسمانها است
پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال عظمت پروردگار نبود و باین سبب حق تعالی بالهای او را ضعیف گردانید
و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و در شش یک قائمه از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست
که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر چیزی نمی باشد
ندارم و بلندی من بلندی مکان نیست پس حق تعالی بالهای او را گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون
حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش را فرونشان از اهلش برای کرامت مولودی
که متولد شده است برای محمد در دار دنیا و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا و خوشبو گردان آنرا برای کرامت مولودی
که برای محمد متولد شده است و وحی نمود بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر روید برای کرامت مولودی
که در دنیا برای محمد مصطفی متولد شده است و وحی کرد بسوی ملائکه که صفها بکشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی
که در دار دنیا برای محمد مصطفی متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیله از ملائکه که
هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق بزین و لجام کرده سوار شوند و بر آنها قبه‌ها از در و یاقوت تعبیه کنید با خود
ببرید و ملائکه روحانیان را که همه از نور در دست داشته باشند و باین تعبیه ترتیب بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارک باد گوئید

بگو سه برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام و تهنیت او بگو و بگو یا محمد که او را خواهند
کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسباب
این را فراهم آورد و وای بر کسی که این را بکشد بسوی قاتل او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ گناهی
بمحشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بزرگتر است که قاتل حسین را در روز قیامت با آن کسان که با خدا ادعای دیگر
قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق‌تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس [illegible]
که جبرئیل از آسمان بزمین می آمد گذارش بر دردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه شب است که من از
آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد متولد شده است
و حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا بسوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که
چون بخدمت آنحضرت رسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال
کنی که از من خشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا بمقام خود در صف ملایکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بآن حضرت
آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من
نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت
حضرت رسول بنزد حضرت فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمی
زائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته
نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که امامان هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امامان
بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهدی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین
که منصور است و بعد از او محمد بن علی که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از
او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام
و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ساکن شد پس
جبرئیل حکایت حال دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول حضرت امام حسین
را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بود و بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این
مولود بر تو پس نه بلکه بحق آنکه این مولود از او بهم رسیده است و بحق جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو

قدری هست



قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید
و بعد او بمقام خود در صفهای ملایکه جا داد و آن ملک در آسمانها باین مشناسند که میگویند آزاد کرده حسین است
و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد بنزد فرزندان خود فاطمه و زبان
مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول می آمد
انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید و روزی او در ابهام آنحضرت بیرون می آمد و بروایت دیگر زبان مبارک در دهان
او میگذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین گذرانید و از گوشت حضرت رسالت گوشت او روئید و ابن قولویه بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن علیه السلام حامله شد رسول خدا اراده سفری کرد پس حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا
خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه
سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود و چون سه روز گذشت آنحضرت نیامد [illegible] رحم کرد و او را شیر داد
چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری مرا بحرکت آورد و او را شیر دادم حضرت فرمود که
آنچه خدا خواسته است میشود پس چون بامام حسین علیه السلام حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری رفت و چون حضرت امام حسین
متولد شد آنحضرت در سفری بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت رسانیدند
و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا ابا نموده است که
امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام از حضرت فاطمه و
از زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می آوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام
آنحضرت آنقدر میمکید که دو سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد
نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین را
بنزد آنحضرت می آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد
در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت
دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که دست حضرت امام حسین علیه السلام را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس

بشناسید او را سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشت اند
و دوستان دوستان او در بهشت اند و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت
رسول صلعم و آله را که حضرت امام حسین علیه السلام را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را بنزد حضرت رسالت آوردند و در آن وقت آنحضرت
بول کرد خواستند که در میان بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب طلبید و آن موضع را شست
و ابن قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلعم که حضرت امام حسین علیه السلام را
می بوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریات ایشان را از روی اخلاص نیابد آتش جهنم روی او را
هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است
که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسین
سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطریق بسیار در کتب معتبر روایت کرده اند و ایضا روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت صلعم برای ضیافتی رفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت او را دید
از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین از او میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود
و میان دهانش را بوسید فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست دارد مرا دوست میدارد و حسین
از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی آنحضرت
برای طلب حسن و حسین علیهم السلام بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودیم پس در خدمت آنحضرت رفتیم تا بموضعی رسیدیم که
آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و بر سر ایشان سایه افکنده
بود و من پیشتر آن موضع را میگردیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم
و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و دوش
شتران بلندتر بود و از دهانش آتش میجهید پس من از مشاهده آنحال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد
کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول
بهتر میدانند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که مرا نگهبان دو فرزند رسول خدا کرد پس آن مار را در میان ریگ



روان شد و حضرت رفت در نزد او و جا گوشه خود نشست و اول بر حسین برادرش بر آمد و برادر من بجانب دیگر نشست
پس زبان مبارک خود را در دهان مبارک حسین میگذاشت تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر دوباره بخواب رفت زبان
خود را در دهن حسن گذاشت و بیدار شد و گفت ای پدر دوباره بخواب رفت گفتم حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود
که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست سبب آن از او نشان بر حسین سؤال کردم چون آن دو
فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت صلعم ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بجانب خانه آورد و من
فرمودم آنحضرت برخانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادم آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده
گفتم که ترا اعلام کرد که من در در خانه ام حمامه گفت خاتون من و سیده من فرمود که مردی از کنده که از نیکوترین آن
قبیله است آمده است که از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت ای بزرگ عظیم نمود و نسبت خود را
بجانب در کردم پس گفت بگو ای که بجانب ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلعم چنین میگویم پس گفتم ایضا
من بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لفافه بیچانم بپوشم
از حریر بیچانم پس پدرم بنزد من آمد و دید که حسن را ... فرمود که او را از شیر باز کنم گفتم چنین باشد پس
فرمود که چون علم خواهی تو لب بر شیر مشو که در روی تو نوری و ضیای نشانه میبینم و میدانم که در آخر خود دی
تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد و یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون آن حکایت را
بپدر خود حکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که بیاشام
چون آن را آشامیدم حق تعالی آن حرارت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می یافتم مثل موری که
حرکت کند در میان پوست جامه و چنین بود تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن
و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و در روز به برکت آن فرزند سعادتمند نعمت و خیر خود و برکت در خانه خود
می یافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و لازم
محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجتی و دیگر هر روز که میگذشت خود را سبکتر می
یافتم و نعمت و رحمت خدا را در خود زیاده تر میدیدم تا آنکه ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار
احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس میشنیدم از شکم خود و چون
بنه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یار من بود پس چون ده روز بانجام

شند در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت
نماز بجای آوردم و باز بخواب رفتم و در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامهای سفید پوشیده و نزد بالین
من نشسته و پر و بال خود را بر پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز
بجای آوردم و باز خواب بر من غالب شد دیگری در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعا و تعویذها بر من خواند چون
صبح شد جامهای خود را پوشیدم و به نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود و چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر
شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترسی که داشتم از من زایل گردید و آنچه دیده بودم بنزد آن بزرگوار
خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول پس خلیل بن قردائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان
و دوم خلیل بن میکائیل که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست آنگاه فرمود و گفت
دوم و کسیوم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را فرستاد که فرزندان ترا دهد پس بخانه برگشتم و چون یک ساعت گذشت
حسین متولد شد کراین روایت مختلفست با احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیح تر و مشهور ترند و ابن بابویه
راوندی باسناد معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام برای قضای
حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت بجانب دیگری کردند که مشغول قضای حاجت شدند
پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از
میان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق از آن آب پر شد و خود را پاک کردند و وضو
ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می آیید آیا از دشمن خود نمی ترسید که تنها بیرون رفته اید
گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم آن ملعون چون اینرا از آنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدایی شنید
که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و با پدر ایشان در دین خدا و خلافت
اهل بیت رسالت را غصب کردی و حضرت امام حسین علیه السلام نیز سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را بر داشت که طپانچه
بر روی آنحضرت زند موج دستش خشک گردید پس خواست که بدست چپ طپانچه زند بر روی آنحضرت باز دست چپ
او خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا روا گرداند پس حضرت امام
حسین علیه السلام گفت که خداوندا او را ازین بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست او را
رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روز بعد از بیعت

سقیفه

سقیفه بود و گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی
از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا
ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساق کنی اهل و فرزندان خود را او چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای
مردم می برد پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه درآمدند امام حسین با امام حسن گفت که شنیدم از جد خود
رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت
کدو برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از کدو میخورد و از آن چشمه آب می آشامید پس جدم فرمود
که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج باو نشوید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس فرموده که
او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معینی و ما احتیاج بدرخت
کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و ما را خواهد
برگزیند آدمی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد مهلت خواهد داد ایشان را تا آنکه از دنیا برخوردار شوند تا وقتی
که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جد خود چنین شنیده ام و ابن شهرآشوب از
ام سلمه روایت کرده که روزی جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد حضرت رسول آمد و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن
و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و جبرئیل را گمان دحیه کردند بنزد او آمدند و از او هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را
یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد چون آن میوه ها را دیدند
شاد گردیدند و نزد حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بویید و به ایشان داد و فرمود که ببرید بنزد پدر و مادر خود
و اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه فرموده بود عمل آوردند و بنزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسالت تشریف آورد
رفته همه از آن میوه ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از او کم نمیشد و آن بحال خود بود تا حضرت
رسالت از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد انار
غایب شد و چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن صلوات الله علیه داشت تا آنکه
او را شهید کردند و آن سیب به امام حسین رسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین صلوات الله بود حضرت امام زین العابدین فرمود که چون پدرم
در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب با او بود و هر گاه تشنگی بر او غالب میشد آن را می بویید تا تشنگی او تخفیف
می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و نومید شد از حیات خود دندان بر آن سیب فرو برد و چون

دچون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی آن سیب را
از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود
بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت
حله بفرزند خود حسین می پوشانید که بجامهای دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامهای دنیا نمی
ماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون
امروز روز عید است این جامه را بر او می پوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که
گفت دیدم روزی حضرت امام حسین صلوات الله در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را می بوسید و میگفت تویی
سید و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات بزرگواران و تویی امام پسر امام پدر امامان نیکوکار تویی
حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قایم ایشان باشد و در کتب مخالفان
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید
دفرمود کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد که نظر کند
بسوی محبوب‌ترین اهل زمین و بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت قصری دیدم از در سفید که در آن شکافی بود زبرجد سبز گفتم ای حبیب من
جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون نزدیک رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم شکافتم و از میان او حوری بیرون
آمد که موی مژگانش مانند بالهای کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست گفت که از فرزند شهید تو حسینم و شیخ طوسی
بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسالت آنحضرت را بمسجد
آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر
گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد گفت ای فاطمه امروز مهمان تو ام در آن روز اهل بیت گرسنه بودند از برای حسن و حسین
طعامی نیافتند و چون اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالم اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو علی و فاطمه و
حسن و حسین که میوهای بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت این را گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خردتر
سال تر بود گفت مرا رخصت بدهید تا من اختیار کنم همه گفتند که ای جان تو اختیار میکنی ما بان راضی ایم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار

بگو بجبر

بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت فرمود که ای فاطمه برو در خانه و رطب را
بیرون آور چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی
او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت حضرت رسول فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
دو رطب برداشت و بر دهان حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین که گوارا و عافیت باد ترا ای حسین
پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت
فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا مریئا پس رطب دیگر در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا [illegible]
پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نکردی
فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل میگفتند که هنیئا مریئا لک یا حسین پس من
موافقت کردم و دانه دوم را که در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا مریئا یا حسن چون دانه سوم
را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه
و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالم شنیدم که فرمود
هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال خدای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزت
شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت با رطب بدادی من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا میگفتم و ابن
بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول
معروف است گفت شبی در خانه خود خوابیده بودم و در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم
و تفکر کردم و گفتم در این وقت مرا نمی طلبد مگر برای اینکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد اگر بگویم فضایل آنحضرت را
مرا بقتل خواهد آورد پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم
عمرو بن عبید را نزد او دیدم الحمد لله که خاطرم مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزد خود طلبید هر چند نزدیکتر رفتم میگفت نزدیکتر
بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و الا گردنت
میزنم گفتم هر چه خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب که پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه
مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و چون مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و [illegible] کردم
و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت آن تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید بر خواست و نشست گفت

و حنوط

لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگو چند حدیث از فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی
گفت بگو چه قدر گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو
روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از
ایشان میگریختیم من در شهرها میگریختم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی ابن ابی طالب و ایشان بسیار
من را قوت و معاش میدادند تا رسیدم ببلاد شام رسیدم و جامه کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه
بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم و بمسجد رفتم که نماز کنم و در خاطرم آن بود که از مردم غذای شام خود را سؤال کنم
چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان
شد و گفت مرحبا بشما که نام شما بر نام ایشان است من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه نسبت
با این مرد پیشنماز دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد و این
دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم میخواهی که حدیثی
برای تو روایت کنم که دیده های تو روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم گفتم خبر
داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه
گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا
شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان مهربانتر است
از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن
و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش
که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان فاضلتر است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار
خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخاست
و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد چون بآن حظیره رسیدند که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر
آورده اند و آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت […]
ایشان را در دامن گذاشت […] تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت
و حضرت جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمدند و فرمود که بخدا سوگند که البته شما را بزرگ گردانم چنانچه

و حق تعالی شما را تشریف کرده است و چون مردم حرم جبرئیل را ندیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس
ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابوبکر
دو کس حامل ایشان شده که نیکو حاملان اند و ایشان سوار افضل اند از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که
ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا خبر میخواهید دهم شما را از کسی
که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه
ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول پدر ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول
خداست ایها الناس میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود
حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملایکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است ایها الناس
میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که
خال ایشان ابراهیم و قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد
و فرمود که حق تعالی همه را چنین محشور خواهد کرد چنانچه انگشتان من بیکدیگر اند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن
و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند
بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را
دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز از من شنید گفت
از کجایی گفتم من اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عرب گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده
پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری داد که آن را بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن
کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن کند گفتم
دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر
برآمده تا حال علی را دوست دارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد
پس دستم را گرفت و آورد بدر خانه آن برادری که پیشنماز بود پس دست بر در زد دیدم مردی بیرون آمد و چون
نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت گفت این استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو داده است مگر

انکه ترا دوست خدا و رسول دانسته است پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام در آمد و میگریست حضرت فرمود
که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا تزویج کرده
ترا با مرد بی چیزی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است
با او و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر تو را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانید و بعد از پدر تو علی را
اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاع ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی
ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان اهل بهشت اند و نام ایشان در
تورات شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدرت را دو
حله پوشانند و علی را دو حله پوشانند و علم حمد در دست من باشد من او را بعلی دهم برای کرامت او نزد حق تعالی
ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد و چون حق تعالی شفاعت
دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال آن روز که
نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی ابن ابی طالب ای فاطمه علی مرا اعانت کند بکلیدهای
بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجایی
گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس آن جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت
چون مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی من بسوی تو خبری دارم گفتم بگو گفت چون فردا شود بیا بمسجد
آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آنچه او میگفت ببینم
چون صبح شد بان مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت
چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و در دلش روی خوک بسته چون از نماز فارغ شدم
من گفتم ای جوان اینچه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من بخانه تا من حال خود را برای تو نقل
کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی ابن ابی طالب
را لعنت میکردم و چون روز جمعه شد بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت
رسول صلعم و علی ابن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند و شاد و خندانند و حسن از جانب راست آنحضرت و حسین از جانب چپ



او ایستاده بودند و طاسی نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسن که مرا آب ده چون آب را آشامیدند گفت این
جماعت را آب ده چون آشامیدند گفت آن مردی که در این دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت یا جد
بزرگوار مرا امر میکنی که باین آب دهم او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه پدر مرا لعنت
کرده است پس حضرت رسول بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و او از منست پس آب دهان
بروی من انداخت سراپای برخاست و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را از تو چون از خواب بیدار شدم
دیدم سر من بروی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی گفت بمن که آیا این حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت سلیمان
محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مومن و دشمن نمیدارد مگر منافق گفتم ایها
الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگویی در حق کسی که حسین را کشته گفت باز گشتش بسوی آتش است و
همیشه در آتش است گفتم چه میگویی در باب کسی که فرزندان دختر حضرت رسول را شهید کند گفت باز گشتش بسوی آتش است و همیشه
در آتش است ولیکن ملک پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد پس در روایتی که شنیدی
برای مردم نقل کن

در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت علیه السلام بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین علیه السلام بجمعی از مساکین که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند
چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد
ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان تصدق است و تصدق
بر من حرامست پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت
هر چه برای مهمان ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد در مرض وفات حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت
فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من
است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و بروایت کرده است که روزی
فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این
مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری و بروایت کرده است که اعرابی
بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند ازبر

آنحضرت خواند چون از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است
حضرت فرمود که بیاور که او حق است باین مال پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او
پیچید و بر پشت ایستاد و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و عذرخواهی
چند در عذرخواهی آنحضرت اعرابی آن را گرفت فرمود اعرابی زر را دید و گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی
گفت نه و لیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن علیه السلام
روایت کرده اند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها
دیدند و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از سبب انبانها که از پشت خود
بر میداشت در شبها و انبانهای طعام برای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد و بر پشت بار کش پینه کرده است و ایضاً روایت کرده است
که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را از برای پدر خواند آنحضرت
فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله بآن معلم عطا کنند و دهانش را پر از مروارید کنند مردم گفتند که این همه از برای او بسیار است حضرت
فرمود که این عطا چه نسبت دارد در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
میان حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و بگذشت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه بآنحضرت نوشت
که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر تو زیادتی از من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است و اگر مادر من
پادشاه روی زمین بود مادر تو بهتر است چون نامه من بتو رسد بجانب من آی و مرا خشنود گردان که سزاوارتری بفضل و احسان
از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را دید متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی کرد و بعد
دیگر در میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضاً از شجاعتهای آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت
و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش کشید و بر گردنش پیچید و او را
بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأت بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود
حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده
از آن است که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت
کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی آنحضرت را گفتند که چه بسیار میترسی از
پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت صورت





و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله و در شبهای تار نور از جبین مبین و با گردن آنحضرت ساطع بود و مردم
آنحضرت را باین نور می‌شناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت که روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام
بودم کنیزی بحضرت آمد و گل تری باو داد حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو هدیه آورد
و او را آزاد کردی حضرت فرمود که حق تعالی فرموده است که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر
من آن بود که او را آزاد کنم و ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود
که او را ادب کنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت ای مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو
کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است
بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله
من مغمومم میخواهم که او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات
یابم حضرت این سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود دویست دینار طلا داد که غلام را بفروشد
این هر دو نشسته یهودی گفت که من غلام را فدای گامهای تو میکنم که برداشته و بخانه من آمده و این بستان را نیز باو بخشیدم
و مال را بتو بخشیدم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و غلام را بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد
کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بخشیدم و ابن طاووس روایت کرده است که گفتند
بآنحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام
پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
آمد و گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم‌ترین مردم
و کسی کریم‌تر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال از تو میکنم اگر یکی را جواب گفتی
ثلث آن مال را بدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را بدهم و اگر هر سه جواب گفتی جمیع آن مال را بدهم اعرابی
گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم
از جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله که معروف باندازه معرفت میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب
میگویم و اگر نه دانم از تو می‌پرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات

از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد بر خداوند فرمود که زینت مرد چیست گفت در مالی که با آن جوانمردی او ثابت
نماید فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر باید فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد اعرابی گفت که
صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود
نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین او دویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود
ده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا داناتر است بآنکه رسالت و امامت را در کجا قرار دهد
و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین علیه السلام گفت در تو تکبری است حضرت فرمود که کبریا
و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری را روا نیست و آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید که فلله العزة
ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب وسمه بود و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که روزی مردم بمعاویه گفتند که مردم دیده‌های خود را بسوی حسین افکنده‌اند و او را امر او در خلافت بیدا... اگر رخصت
دهی که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر برآید علم و فضائل خود را
ظاهر میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معاویه علیه اللعنه رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم
و جلالت او بود ادا کرد و در اثنا فرمود که ماییم حزب الله که بر خلق غالبیم و ماییم عترت رسول خدا که از همه کس باو نزدیکتریم
و ماییم اهل بیت رسالت که از همه گناه و عیب مطهریم و ماییم از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانیده و تفسیر آن
با ما سپرده و شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست حق تعالی در
قرآن اطاعت ما را با طاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمایید از شنیدن صداهای شیطان برای شما بدرستیکه
او دشمن ظاهر است و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب الهی بیندازد دوستان ظاهر
دشمنی خواهند کرد و از شما بیزاری خواهند جست در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معاویه برآشفت و رو
بآنحضرت کرد و گفت بس است از منبر زیر آی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که امام حسن علیه السلام خطبه دختر عثمان را
خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی بود در ملک
حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید و چون مروان بنزد عبدالله جعفر آمد که

دختر او را

دختر او را برای یزید خواستگاری نماید عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت خالوی آن دختر
است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند طلب
خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت معاویه
مرا امر کرده است که دختر عبدالله جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کنید و قرض
پدرش را ادا کنم و باین وسیله صلحی شود میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید
مهر میدهد بشما و یزید کفویست که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب بنیکویی بگو یا ابا عبدالله چون سخنان او تمام شد
حضرت امام حسین علیه السلام گفت که حمد میکنیم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده و ما را بر خلق
خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی
که آنچه پدرش خواهد مقرر میکنیم بحق که یاد میکنیم که اگر ما خواهیم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله است مهر نخواهیم
کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان قرضهای ما را ادا کنند اما آنچه گفتی که در میان دو قبیله
صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما
و شما صلح دهد چگونه رابطه سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر داد کسی که بهتر
بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفویست که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست
و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت است اهل جهالت چنین ادعا
میکنند و دانایان میدانند که فخر از ماست نه بر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام
کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه خود را که در مدینه
دارم که هر سال هشت هزار دینار حاصل آن میشود برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش
متغیر شد و گفت با ما مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود برنمیدارید حضرت فرمود که ما مکر کردیم این در برابر
آنست که عایشه دختر عثمان را بامام حسن علیه السلام ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسن علیه السلام دختر عثمان را از خود خواستگاری نمود
کلینی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل
حجاز نزد حسین میروند و او را در خلافت بطمع می اندازند و می ترسم فتنه برپا کنند در این باب رأی تو چیست تا بگو

اهل اردم همه در جواب او نوشت پس زنهار که متعرض او مشو او با تو کاری ندارد و تو با او کاری مدار که تا او وفا به بیعت ما بکند ما متعرض او نشویم
و نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که امری چند از تو بمن رسیده که اگر حق باشد باید که از آنها ترک نمائی زیرا که
هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار که پیرامون
چنین امری نگردی و باید که خود را اینه دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز بشکنم و اگر تو با من
در مقام کید درآئی من با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم را شناختی
و ایشان را امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و جهال بازی مخور چون نامه او
بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در این نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آن
بری میدانی و آنها را سزاوار نمیدانی نسبت بمن نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آن که خبرها را بتو
بتو می نویسند تملق کنندگان و سخن چینان اند و من اراده جنگی ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم
که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی شود که ترا واگذارم و اعوان ترا که گروه ستمکاران خود
کرده اند و از دین خدا بدر رفته اند برایشان امور بگذارم و دراینجا بعذرها با نامه راهنمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را
با گروهی از نمازگزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتهای عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت
کنندگان نمی ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه امان مغلظ در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم بایشان
داده بودی و برایشان جرمی اثبات نکرده و کینه قدیمی بایشان تو داشتی آیا تو نیستی که کشنده عمرو بن حمق صحابی
رسول صلی الله علیه و آله بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود
و عهد و پیمان چند باو داده بودی که اگر آن عهدها و پیمانها را با مرغی میدادی از هوا بسوی تو فرود می آمد پس
از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را
و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دست و پاهای مسلمانان را ببرد
و دیده های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت
نیستند آیا تو نیستی که زیاد بتو نوشت که حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد
ایشان را بکش پس بفرموده تو ایشان را بقتل آورد و ایشان را مثله کرد و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که

دو بر روی تو و پدر تو و شما را بطعام این دین درآورده و به برکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده
و اگر بغیر از دین او بود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بعرض رسید و منفعت قلیلی پیدا
کنید و بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و فتنه بر این امت
عظیم تر نمیدانم از خلافت تو برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر کنم تقرب بخدا خواهم
جست و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر است اختیار کنم و بمن
نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو نیز عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میخواهی
با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو پیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود باقی
و بر نقض پیمانهای خود حریصی که بجان خود قسم میخورم که وفا نکردی و بتحقیق که شکستی عهد جماعت را که بقتل
آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها بایشان داده بودی و آن گروه را کشتی
پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را
حق عظیمی میدانستند پس کشتی ایشان را بسبب ترس از امری که اگر ایشان را نمیکشتی تو پیش از آنکه ایشان بکنند
بمیری پیش از آنکه بطلب خون برسند پس بشارت باد ترا ای معویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که
قیامت و حساب خواهد بود و بدان که خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از آن نامه بیرون نمی گذارد و خدا فراموش
نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن از دیار خود بدیار غربت و بیم
کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است و شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیان کار نفس خود
شده و دین خود را برباد داده و با رعیت خود در مقام خیانت درآمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان
را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را از آنکه از ایشان میترسی میترسانی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده
من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جوابی که او را و پدرش را خوار گرداند و پدر او و در آن نامه درج کن پس در آن وقت عبدالله
عمرو بن عاص نزد معویه آمد معویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن نوشته است او نیز مثل یزید سخن گفت
معویه خندید و گفت ای یزید مثل تو بوده دهره خطا کردید و چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و
دروغ چند بنویسیم که مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد و در خیال داشتم که تهدید چند باو بنویسیم و لیکن مصلحت خود در آن ندیدم
کردم

در بیان خلافت و بعضی از خوارق عادات آنحضرت که عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند حضرت امام حسن علیه السلام

در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او فرمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اگر
نصوص آنحضرت در کتابهای پیش گذشت و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون هنگام وفات
حضرت امام حسن علیه السلام شد امام حسین علیه السلام را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم ترا که چون من از دنیا
رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بتربت جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببری که عهد خود را باو تازه کنم و مرا بتربت جدم حضرت
دختر رسول خدا ببری پس در بقیع دفن کنی و ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات
در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را طلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد تعجیل بر خواست و از تعجیل نعلین خود را
نبست و روانه شد و ردا بر دوش نینداخت تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین که کسی نمی باید غایب
باشد از کلامی که مردها را زنده میکند و زنده ها را می میراند باید که ظرفهای علم باشید و در تاریکیها چراغهای
هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یکپدر که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی
تفضیل داد و به داود زبور بخشید و محمد صلی الله علیه و آله را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو می ترسم
و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق
و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بانچه شنیده ام از پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت
در روز بصره میگفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میدهم
از بانچه واقع شده است در زمانی که نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن
امام است و این پیر است که بعد از پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا دانسته است که انتخاب کل
از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او علی را برگزیده است و علی مرا اختیار کرد برای خلافت خود
و من حسین را اختیار کردم برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت امام منی و سید و بزرگ منی و تو سید و سرور
محمد صلی الله علیه و آله گفته کار کنی که میخواستم که جان من برود و پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخنی چند هست
تو که آنرا وصف و بیان آن نمی توانم کرد که هر چه را خواهم بگویم پیش از آن گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است از زبان
فصحا و دانایان لا لالت و قلمهای کاتبان گندست از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را
و حسین از همه ما داناتر است و حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه
مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری

سینه صاحبتاکرشاکرا بود بعضی از بعضی در روشن پیش از هر ... مکسر عقبنا از م





اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم
امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در شبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن
میثم روایت کرده است که من و عبایه ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بانچه شنیدم از حسین بن علی صلوات الله علیه
گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید و این سبب ترک زیارت کردم
چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا اتیان نشود که
مبارک
ما نیامدی گفتم یا رسول الله این مرض که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان
خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجای آوردم
چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثری از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت
کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست
گفت والده من در این ساعت رحلت کرده و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که بی آن او در کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم
حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بخانه این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابانیده بودند حضرت بر در خانه
ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادتین
شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل
خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من چندین مال دارم در فلان موضع
ثلث او را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر من است اگر دانی که او از موالیان شما است
پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را امتحان کند و چون بمدینه رسید کار داخل مسجد شود جنب شد و حرمت نمود و دستمال کرد
و جنب شده داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می آیی و
جنابتی اعرابی گفت بحاجت رسیدم و احتیاج نداشتم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که میخواست پرسید
و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و
فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را
بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود در بدر رفتند و دزدان ایشان را

تقبل آوردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را عذر فرمودم قبول نکردند و در همان ساعت بر خواست و به نزد والی
رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا تو را ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته است
ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را می شناسم پس اشاره
فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بوده فرمود که این یکی از ایشانست آن مرد گفت که مرا از کجا میشناسی که اگر دی و چون دانستی
که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود
که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان را از موالی مدینه بودند باقی
ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفته و راست گفت و گویا که با ما همراه
بود پس والی همه را جمع کرد و فرمود که ایشان را گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن مرد دولت طلبی را خلاف
امر آنحضرت کرد و او را تزویج نمود در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خود نیز از دستش بدر رفت نزد حضرت آمد فرمود که
گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری
آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت
بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبد الله بن شداد لیثی نام داشت گفت
راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است که ما را اطاعت نماید پس
صدائی شنیدند و کسی را نمیدیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر کسی که دشمن ما باشد
یا گناهکاری باشد که کفاره گناه او باشی چرا نزدیک این مؤمن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف
میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بر ذراع او
گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر
ایشان جمع شدند و والی را حاضر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و گفتند که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او
خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام داخل شده است
پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید رو بسوی کعبه
گردانید و دستها بدعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست زن جدا کرد

پس والی پرسید



پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از
منست حضرت امیر المؤمنین گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین
پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند
فرزند اوست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیر خواره که هنوز سخن نیاموخته بود و فرمود که سخن بگو ای
پسر بحکم خدا و بیان کن که مادرت چه میگوید پس آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد گفت من نه از اینم و نه از آن و پدر من شبان
فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضا از اصبغ بن نباته
روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین دارم آن را
که از اسرار الله است و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با عمر در مسجد قبا گفتم
بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنم خود را و آنحضرت را
در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که در یک روز
میرفت و در پسین یکماه و جاری بار داده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که
مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماست زیرا که ما
اهل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم الحمد لله میکنم بر این پس فرمود که داخل
چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم
حضرت امیر المؤمنین گریبان ابو بکر را گرفته و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انگشت خود را بدندان میگزد و با ابو بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب
تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه
متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دستش بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت او بیعت خدا
و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از امام حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنحضرت کودک بود فرمود
بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان و مقدم ایشان عمر سعد خواهد بود گفتم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که
علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود پیش از واقع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از

صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما باران طلب کن
پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و درود بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران از برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ
نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و نهرها را دیدم که آب جاری شده بود از آنها
و بر یکدیگر موج میزدند و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا مردی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن جویزه میگفتند بنزدیک حضرت
امام حسین علیه السلام آمد و گفت بشارت باد ترا از آتش حضرت فرمود که چنین نیست بلکه میروم من بسوی خداوند آمرزنده و پروردگار شفاعت
کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویزه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه
سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و نفرین کرد و فرمود که خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه
اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پای نحسش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بسنگ
و کلوخی میزد و یک پایه رانش جدا شد و در رکاب ماند و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره
از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره میگریست
و جبرئیل گهواره آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره
می جنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می پرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است و ایضا
روایت کرده اند که آنحضرت در شب تاری در موضعی می نشست بنوری که از جبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند
زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت نالان و غمناک بودن خصوصا در روز
عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم
حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمن
مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته زاری و گریه که بزاری و غم و الم
کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگرداند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است
که صبح روزی حسین بن [illegible] بنزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد مذکور میشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم نبیند و در تمام آن روز





محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین صلوات الله علیه سبب گریه هر مؤمن است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
نظر کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود ای سبب گریه هر مؤمن پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت من چنینم ای پدر حضرت فرمود بلی
ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام
رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست
تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که شما مرثیه میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون
خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که
در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده
کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و
هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و ایضا روایت
دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثوابش بر خداست و خدا راضی نشود از برای او
بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که ما با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن
عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را اکرام نمود و بنزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند
فرمود که شنیده ام که شعری میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین بگو گفت فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت گریان
شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر
شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا
آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگریاند البته حق تعالی
بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین
حاضر است در پهلوی قبر خود و نظر میکند بسوی لشکرگاه خود و محل قبر خود و شهدائی که در نزدیک او مدفون شده اند و نظر میکند بسوی زیارت
کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از
آنکه کسی از شما فرزند خود را میشناسد و می بیند کسی را که برای او گریه میکند طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای
او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرحش زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت
کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت

قتال در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند
و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیدهای
ما را مجروح کرده است و آب دیده ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل کرده بنده در زمین کربلا که موجب کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت
پس بر مثل حسین باید بگریند گریه‌کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه چون ماه
محرم داخل میشد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه
و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که هر که
ترک کند در طلب حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی
روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده‌اش در بهشت بجمال ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای او چیزی
در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن
سعد در پست‌ترین درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه‌ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب
کرده است وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا ترا بشارت میدهد به یحیی پس هر که این روز را
روزه دارد و دعا کند دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت
در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه و این امت نشناختند حرمت ماه و حرمت پیغمبر خود را کشتند در این ماه
ذریت پیغمبر خود را و اسیر کردند زنان ایشان را و اموال ایشان را غارت کردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب
اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السلام که او را کشتند چنانکه گوسفند را میکشند و هجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند
که هیچیک در زمین شبیه نبودند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و چهار هزار ملک برای یاری آن حضرت
از آسمانها بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت ژولیده مو و گردآلوده‌اند
تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه ظاهر شود پس یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که
یا لثارات الحسین یعنی ای طلب‌کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون جدم
حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدهای تو جاری شود حق تعالی بیامرزد گناهان
کبیره و صغیره ترا خواه کم باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت

کن حسین را

کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت
کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که یاد آن حضرت را بکنی بگو
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش من با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر
شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد
بولایت ما اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن
بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیمست مسائل تو بدرستیکه حسین علیه السلام
با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آن حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و نگاه میکند بر جانب راست عرش
آویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت‌کنندگان خود و ایشان را با نامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و مسکن و منازل ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید
و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش برای ایشان میکند و از پدران خود سوال میکند که برای ایشان استغفار
کنند و میگوید که ای گریه‌کنندگان بر من اگر بدانید آنچه خدا برای تو مهیا کرده است از ثواب هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد
بود و در حق تو سوال میکند که هر گناه و خطا که کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر حسین علیه السلام میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد
ما جمعی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا والی بگویند و از
ایشان ضرر بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می‌آوری آنچه با آن حضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی گفتم
بلی والله و اثر اندوه در من ظاهر میشود و امتناع میکنم از خوردن طعام تا اثر آن در حال من ظاهر میشود حضرت فرمود که
خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند
برای اندوه ما و خایف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ که پدران من
حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتی بدهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت
بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم فرمود که الحمد لله که خداوند ما را تفضیل داده است بر
خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شد

است ما حال از برای ترحم بر ما و انچه از ملایکه برای ما میکنند زیاده از دیگران است از روی که ما گذشته شده ایم گریه ملایکه
بگرد دیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از انکه آب دیده او بیرون اید
و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره از آن اب در جهنم بریزند هر آینه حرارتش را فرو نشاند و کسی که دلش برای
ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود
و چون دوستان ما بر سر حوض کوثر می آیند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها انقدر بکام ایشان میرساند که
نخواهند از انجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از ان اب بخورد بعد از ان هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند و ان آب
در سردی مانند کافور است و بوی مشک از ان ساطع است و طعم زنجبیل در ان هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است
و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبو تر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی در
و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحهاست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم
میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده میکند که از ان بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشام
او میرساند و آشامنده آن میگوید که کاش مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر نطلبم و تحویل از این مکان نمیخواهم ای مسمع
تو از انها خواهی بود که از ان حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد و نظر کردن
بحوض کوثر همه دوستان ما از ان آب می آشامند و هرکس بقدر محبتی که با ما دارد لذتش از ان آب می یابد و بدرستی که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصایی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از ان آب میراند پس
یکی از ایشان گوید که من در دنیا بشهادت و بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا آب نمیدهی حضرت در جواب
او فرماید که برو بنزد امام خود ابو بکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت
گوید که برگرد بنزد انکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی از او سوال کن که شفاعت کند ترا که زیرا بهترین
خلق است سزاوار است که شفاعت او رد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند
راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه می برد که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که
او بر زشتکاری نموده است از کتمان بسیار و چون نزد او مذکور میشده ایم ناسزا نمیگفته و جراتها که دیگران در حق ما
میکردند او نمیکرده و اینها از برای ان بوده که ما را دوست میداشته با انکه اعتقاد بامامت ما نداشته و لیکن از بسکه مشغول
عبادت باطل خود بوده میخواسته که مشغول از مردم شود اما دلش منافق بوده و دینش نصب عداوت ما بوده و متابعت اهل نصب

میبود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و در بعضی از ثقات روایت کرده است از سید حسین که گفته
که من مجاور و مولای خود علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت
امام حسین علیه السلام را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیده های او در مصیبت حسین بقدر پر مگسی بیرون آید
حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه بقدر کف دریاها باشد و در ان مجلس مردی جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بفضل ما
خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد و چگونه گریستن بر انحضرت انقدر ثواب داشته باشد و مباحثه
بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و بر خواست چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت
و توبه نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده
مردم همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای اعمال را گشوده اند
و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه در آورده اند و در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب
راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را
گرفته است و جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد است
دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهراست صلوات الله علیهم گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز
عاشوراست و روز شهادت شهید کربلاست پس بنزدیک حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام انحضرت
از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید
مظلوم مرا از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من در
گذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست
بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره پاره شدند و از
هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملایکه چهل روز بر انحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بمو نمالید
و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله علیه اللعنه را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت انحضرت و جدم
علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد انقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده تر میشد و هر که انحضرت را بر آن حال
حال میدید از گریه او میگریست و ملایکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و ملایکه آسمانها
گریان میشوند و چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد و چون

بلند عبد الله بن زیاد و یزید پلید از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم نعره کشید و بخروش آمد و اگر نه منع ما می کرد خزینه داران جهنم را که آن را
حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوشش و خروش او میسوخت و آن را اگر رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی
زمین بود فرو می برد و لیکن مامورست بامر خداوند خود که خازنان آن را از زنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود طغیان
کرد و تاب نقار و عتاب ندیاوردند تا آنکه جبرئیل خود را بر آتش زد و زبانه آن را رد کرد و آن را ساکن کرد و بدرستیکه
که جهنم گریه و نوحه میکند بر آنحضرت و میگرید بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین را
سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ قطره نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از آب
گریه که برای آنحضرت فرو ریزد هر که بر آنحضرت بگرید بنیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت نموده است
و احسان بآنحضرت رسالت پناه کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود مگر دیده
او گریان باشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق در مقام حساب
می باشند و ایشان در زیر عرش خداوند و در صحبت آنحضرت نشسته اند و از حساب بیمی ندارند و ملایکه نزد ایشان می آیند
و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیدهیم
و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوریان و غلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما
بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان
اهل بیت می بینند که بعضی را بسوی آتش میکشند و ایشان منازل این نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت
کننده و در این روز نه دوستی نه یاری که ما را از شدت و از بلا نجات دهد پس از ملایکه پیغام از جانب زنان ایشان و
خزینه داران بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهایی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا
کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله بنزد شما و چون پیغام ایشان بحوریان و غلمان و خازنان بهشتهای
ایشان میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس
بهمنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندیرا که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برطرف کرد و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم
پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات
بر حضرت رسول و آل آنحضرت می باشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام



جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را
در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر گرداند آنها را که شما را حقیر گردانیدند و خدا انتقام کشد از آنها که بر شما ستم کردند و خدا
واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد و چه بسیار گریستند
زنان بر شما و چه بسیار گریستند مردان بر شما و چه بسیار بر طول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملایکه آسمان بر شما
پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد
بسبب آنچه نسبت به پدران ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و نعره میزند که جهنم بخروش
می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از زبانه بگشند و جمیع اهل زمین را بسوزاند و با آنحضرت
گریست ایشان محافظت درهای جهنم میکنند که مبادا زبانه های آن را بر کسی بزند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن
نمیشود تا آنحضرت ساکن نگردد و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیکست که گوشش از هم بپاشد و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره آب از آنها ملکی
موکل است که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آنها مینماید که اهل زمین را غرق نکند و ملایکه پیوسته میگریند برای
گریه آنحضرت و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملایکه تضرع مینمایند و صداهای
تسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین همه مدهوش
گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که باید دیگر حضرت فرمود که آنچه گفتم زیاده از آنست
گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه
سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من از آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام
خورد و مرا در آن شب خواب نبرد و در روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من
نیز ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام
عاشورا در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه رفتم و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته
بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مایی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود بنشانید
و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید الشهدا
بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید یا بگریاند کسی را برای مصیبت ما اجر او بر خداست ای دعبل هر که آب از دیده های او روان
شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را

بیا مرز و پس حضرت فرمود که پرده ببسته و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشسته برای آنکه در مصیبت جد خود چنین
بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان
و حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت

آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی عوض شهادت آنحضرت امام حسین علیه السلام کرامت کرد که امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد
و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند
راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه دریافته
فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که با آنحضرت خواهد بود در درجه او و در منزلت او و ابن بابویه بسندهای دیگر
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را خبر داد که
امت من این فرزند را شهید خواهند کرد فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان
او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت که راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از جعفر بن عبدالله روایت کرده اند
که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از آن حضرت مسئله چند سوال کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود
حضرت صاحب الامر علیه السلام بپرس و در آنوقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر
کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا اعلام کرد زکریا را خبر داده بعد از آن بحضرت رسول فرموده است که تفسیرش
این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را با او تعلیم نماید که در شدائد با آنها پناه برد و جبرئیل آمد و اسمای ایشان را
تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال
و چون نام مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را یاد میکرد گریه بر او دست میداد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا
چرا نام آن چهار بزرگوار را که بزبان می آورم غمهای من زایل میشود و چون نام آن عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای
من بهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمی ماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود و گفت
کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است در آن صحرا و عین عطش آنحضرت است و
صاد صبر آنحضرت است پس چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود
راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را

بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد و آیا بلای چنین مصیبت را بساحت عزتشان وارد خواهی داد و آیا علی و فاطمه جامه مصیبت را خواهی
پوشانید آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از این مناجات میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما
که در پیری دیده من با او روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمایی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل
من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود
مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود و ابن
بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت در کتابهای خود خوانده ایم که از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله کشته خواهد شد و اصحاب او
همه پیش از جنگ کشته خواهند شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن علیه السلام گذشت پرسیدند که اینست گفت
نه و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بجانب
زنگیان رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های ایشان دیدند که این بیت نوشته بود که مضمونش این بود
آیا امید دارند آن گروه که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سالست
که این شعر را در کنیسه شما نوشته است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه ام سلمه رضی الله عنها فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت
امام حسین علیه السلام آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت
امام حسین علیه السلام را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگرید و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود
که ای ام سلمه جبرئیل خبر داده است این کشته خواهد شد و این تربت اوست نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است
ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که او را
بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نرسند و او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت
ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز
قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را ذبح
کند و برای او فدایی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور میشدم بکشتن فرزند
خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع
درجات اهل مصائب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوب ترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی

بیا فرزند که محبوب ترا بُنم بوی من از حبیب تو محمد صلعم و آن حق تعالی وحی کرد که آیا او محبوب تر است یا بوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه
او را از جان خود دوست میدارم از فرزند خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنان بیش دل ترا
بیشتر بدرد می آرد یا کشته شدن تو فرزند خود را در اطاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل
مرا بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را از روی
ظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بکشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس حضرت ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد
و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربان میکردی بجزع که کردی بر فرزند محمد
از او زمان حسین و کشته شدن او و باین سبب بر تو واجب کردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصیبات و اینست معنی
قول حق تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صلعم و آله نشسته بود و حضرت امام حسین علیه السلام نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد
آیا این فرزند را دوست میداری گفتم بلی جبرئیل گفت امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسیار
اندوهناک شد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل علیه السلام گفت آیا میخواهی
تو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل علیه السلام آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا بر زمین
آورد بقدر یک چشم زدن از بال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را همچنان کرد که بود بجای خود گرفت
و بحضرت داد و آن تربت را حضرت فرمود که خوشحال تو ای تربت و خوشحال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند
معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملایکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسین علیه السلام داخل
شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت
فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من
فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی ترا بنمایم از آن خاک که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاک سرخ
خوشبوی بآنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت آنست که فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدیم
که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول صلعم روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم در
خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین علیه السلام آمد و من او را مشغول میکردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم و چون



برگشتم دیدم که امام حسین علیه السلام بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند و خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا
قطع مکن و بگذار که فارغ شود و چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین
بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت او را در برگرفت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم
دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن نما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز نمیکردی سبب آن چه بود حضرت
فرمود که جبرئیل بمن آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای
من آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است و ایضا از طریق مخالفان از انس بن
مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلعم و آله بیاید چون
نازل شد حضرت بام سلمه گفت که در پیش در باش و مگذار که کسی داخل شود و در آنوقت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی
گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی ترا بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک
سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون جبرئیل علیه السلام خبر شهادت امام حسین را برای حضرت رسالت صلعم و آله آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین
را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولانی با یکدیگر در این باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس از آنکه
از هم جدا شدند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما را سلام میرساند و شما را امر میفرماید که صبر کنید بر این مصیبت
پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت نازل شد و گفت
السلام علیکم یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم به پسری که امت تو او را خواهند کشت حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین
پسری پس جبرئیل علیه السلام باسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باسمان برگشت و در مرتبه
سیوم همان جواب آورد و چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی باو نیست گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او
قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل از جانب حق تعالی آورده است فاطمه
گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس فاطمه آنرا
راضی شد پس حق تعالی فرستاد که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز دیده نشده که زنی بپسری
حامله شود و از روی کراهت او را بر زمین گذارد از روی کراهت لیکن فاطمه چنین بود و چون خبر شهادت آنحضرت شنیده بود با حامله

شد از روی کرامت و وضع حمل او نمود و از روی کرامت و ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه نزد پیغمبر
آمد و آب از دیده‌های مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من حسین را خواهند
کشت چون این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان
او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضاً بسندهای از امام محمد باقر و امام زین العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت صلعم به دیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه
آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست
خود را شست بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر روی و ریش خود مالید و رفت به زاویه خانه و چند رکعت نماز ادا کرد و در
سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت
که از سبب آن گریه سؤال کنیم و حضرت امام حسین عم بسیار کودک بود و تازه به رفتار آمده بود و او نزدیک حضرت رفت و بر ران
پدر بزرگوار خود نشست و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار ما از تشریف آوردن و از آمدن تو بسیار
شاد گردیدیم پس گریه کردی که ما را با اندوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من نظر
بشما کردم و شما را بر دور خود دیدم بشما شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون
به الم‌ها باشد جبرئیل عم در آن وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود
باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس کی زیارت
خواهد کرد ما را با این پراکندگی پس حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان
بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد در روز قیامت و دست ایشان را خواهم گرفت از شداید و اهوال آن روز و نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن
قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق عم روایت کرده است که بریه عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد
وصف نموده آیا اسمعیل فرزند ابراهیم است فرمود نه اسمعیل فرزند حزقیل است خدا او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند
آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی
قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو که پس چه حاجت داری
عرض کرد حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد صلعم و آله به پیغمبری
و بولایت ائمه و خبر دادی ما را با آنچه خواهند کرد آن امت با حسین بن علی بعد از پیغمبر آن امت که شهید خواهند کرد و وعده داده



حسین را که او را به دنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که برادرم را کشته و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار
من که مرا برگردانی به دنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین عم بدنیا
بر خواهد گشت در رجعت و بروایت دیگر گفت که میخواهم که صبر کنم و در شکیبائی به حسین بن علی علیه السلام تاسی نمایم و ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلعم و آله نیامد و تعزیت
آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین نکرد و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادتش کرامت کرده است و هر یک آوردند
برای آنحضرت تربت آنکه آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمد حضرت میفرمود
که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و بر میاور مطلب جمیع ایشان را
راوی گفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید پلید بعد از کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و مرگ ناگاه او را
گرفت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچیک از آنها که او را متابعت کرده بودند و در جنگ
آنحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان هم میراث
ماند و ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که ملکی بود که از برای حضرت رسول صلعم و آله خبر شهادت حضرت امام حسین عم را آورد و جبرئیل
بود و بالهای خود را گشوده بود و صیحه بلند میکرد و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس
حضرت رسول صلعم گفت آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان
ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلعم در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده
برداشت گفت ای فاطمه دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن
نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده و گل بوستان و میوه دل منست پس بمن گفت یا محمد
پس دست مبارک بر دوش حسین گذاشت و گفت برکات و صلوات و رحمت و خشنودی خود را نثار او کردم و لعنت
و غضب و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین
شهیدان است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و بهتر است
از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و منار دوستان و شاهد و ضامن بر خلق و خازن علم
من و حجت بر اهل آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنهاست و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت
یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کرده و در دامن من گذاشتند

حضرت فرمود که خواب نیکی دیدی پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در اندک زمانی حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت
او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت او را از من گرفت و در دامن
خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که از تو
مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت
او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده‌اند که ملکی از ملایکه سموات که هرگز بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را
که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مطهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی چنین شاد شدم
که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون کردانم حق تعالی فرمود که البته امر میکنم باید که عمل آوری پس آن ملک
بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم
چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی‌آوردم ولیکن مخالفت
پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدان که مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاده کرداند فرزند
طاهر مبارک تو را که از دختر طاهر و بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند از دنیا بهره نخواهند برد و حق تعالی او را
بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام دو ساله شد حضرت رسالت نبوی بسفری رفت روزی
در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل نازل شد مرا
خبر داد که در کنار فرات زمینی هست او را کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله
که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا می‌بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می‌بینم سر
او را هدیه برای یزید برده‌اند که هر که نظر کند بر سر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بکفر بعقاب
بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت بر منبر برآمد خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بر منبر بالا برد و دست
راست خود را بر سر امام حسن گذاشت و دست چپ بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو
و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت من اند و از اهل بیتند که ایشان را بعد از خود در میان
امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من مقهور و ستم خواهند گشت امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشنده
او را برکت مده و او را از بهترین شهیدان کردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهای او را و برکت مده کسی را
که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که گریه میکنید و کسی او را یاری نخواهید کرد ابن عباس گفت که

علی الحوض

که پس آنحضرت بیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری کردید و چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر
برآمد و خطبه بلیغ فرمود و آب از دیده مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان
شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت رسیده‌اند و میوه حدیقه من اند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند
تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند و در حق عترت و اهل بیت خود از شما سوال نمیکنم مگر چیزی را که خدا فرموده است که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی بغیر محبت خویشان من پس چنین کنید که چون
بیایید در حوض کوثر نزد من و دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که در روز قیامت
بر من وارد خواهند شد از این امت یک رایت سیاهی تیره و چون نزد من بیایند گویم که شما کیستید پس نام من را فراموش کرده
گویند که مائیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم گویند که ما از امت توایم من گویم که چگونه بعد از من رعایت
خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب را پس ضایع کردیم آیات آن را و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم
که ایشان را از روی زمین برانداختیم پس من روی از ایشان بگردانم و ایشان تشنه و بی بهره از حوض کوثر برگردند پس رایت دیگر نزد
من آید از رایت اول سیاهتر و تیره‌تر و در سوال و جواب گویند مرا پس من گویم که دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها
گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت تو را یاری نکردیم پس گویم دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای
سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند که مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری مائیم
امت محمد صلی الله علیه و آله و مائیم بقیه اهل حق و حامل کتاب حق تعالی و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست
داشتیم ذریت محمد صلی الله علیه و آله و ایشان را یاری کردیم در هر امری و خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم با هر که
دشمنی با ایشان میکرد و مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دار دنیا چنان
بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من
حسین را شهید خواهند کرد در کربلا و لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد
و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت
کرده‌اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی
این را میبوسید و گاهی او را در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم
و ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است

حضرت فرمود که امت آنحضرت جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابه
میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت
گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که ای جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هرچه او از برای من پسندیده
از برای خود میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت
آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر روی زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید انواع حزن و اندوه
رو باو آورد و چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و خون از قدمهای او جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت
پروردگارا جمیع زمین را گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین فرزند
من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در این اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او
در زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که او پیغمبر نیست ولیکن پیغمبرزاده پیغمبر است آدم
گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم او را لعنت
مکرر کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح بکشتی سوار شد چون بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد نوح
را ترس و الم عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد گفت ای نوح این
موضعیست که در این موضع شهید خواهد شد فرزند خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او کی خواهد
بود باو وحی رسید که یزید ملعون که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و
قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت اسب آنحضرت بسر درآمد و از اسب افتاد و سر مبارکش بسنگی آمد
و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت شده ام پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعیست که نور دیده محمد و فرزند دلبند علی مرتضی در این زمین
کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در این بلیه با او موافقت نمایی و خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت ای جبرئیل
که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمان و زمین در روز قیامت او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست بر داشت و آنقدر او را لعنت
بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن درآورد و گفت یعنی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم باسب خطاب کرد که تو چرا آمین
میگویی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه روزی آن لعین ترا بر زمین زدم و از خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان را در کنار
فرات میچرانیدند پس راعی خبر داد که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هرچند ایشان را بکنار آب میبرم





نمی آشامند پس اسمعیل از حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل جواب را
از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین که نواسه پیغمبر آخر الزمان است در
زمین تشنه شهید خواهد شد پس بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل
از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل
گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی علیه السلام با یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل
آن صحرا شدند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی
باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا
حسین کیست خدا وحی کرد باو که فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی
وحی کرد باو که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا
برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را
بر روی هوا می برد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند
که از هوا بزیر افتد پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود
گفت سبب آن بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند علی کرار سلیمان گفت که قاتل او کیست باد گفت
که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان
که همراه او بودند همه آمین گفتند پس آنگاه امر کرد که باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام با
حواریان در صحرا سیاحت میفرمودند بصحرای کربلا عبور فرمودند و چون داخل آن صحرا شدند دیدند که از آن صحرا بیرون آمد شیری
سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بزبان فصیح گفت نمیگذارم که از این صحرا بیرون
روید تا لعنت کنی قاتل حسین را عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی گفت کشنده او کیست گفت
یزید است که جنیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان
آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

در بیان خبر دادن سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت

آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم اجمعین ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید
معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود

که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنت العدن که پروردگار من بدست قدرت
خود آنرا غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد
و اوصیاء بعد از او را امام داند و بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان از عترت منند و از گوشت و خون
من بهم رسیده اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و سبب
بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت
ایشان مینمایند و بخدا شکوه کنند که فرزند من حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم کرداند و ابن
قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع در کودکی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
می آمد حضرت امیر المؤمنین ع را فرمود که نگاه دار او را بجای من نگاه دار پس او را میگرفت در زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست
روزی امام حسین ع گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریستم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت
امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود که بلی والله تو و برادرت و پدرت کشته خواهید شد حضرت امام حسین
گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد شد حضرت امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود که بلی
ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا
و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن قولویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که ملعونه هند مادر معاویه علیه اللعنه از عایشه سؤال کرد
که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب که بخدمت حضرت آمده و عرض کرد
که در خواب دیدم که آفتابی در بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن
ماه ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمده بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد و حضرت تعبیر نمود که پسر معاویه
علیه اللعنه که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق
آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره سیاه که دیده بود که از
زمین بیرون خواهد آمد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین ع را در دامن داشت حضرت رسول او را گرفت
و گفت لعنت خدا بر آنها باد که معاونت کنند بر قتل تو و لعنت کند خدا آنها را که کشنده ترا و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند
کشندگان ترا و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها این سخنان را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنانست که





که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از ظلم و ستم و مکر و عدوان
و او در آن روز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا نظر میکنم
بلشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت
فرمود که در موضعی که او را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین
امت که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الاباد در عذاب الیم جهنم
معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود
که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملایکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها
و هر یک از اینها که از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند رخصت یابند و اگر رخصت یابند نقشی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان
ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان بحق خدا و حق ما اهل بیت نیست و کسی غیر ایشان متوجه زیارت
ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را
بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را
طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از آسمان می بارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا
لله و انا الیه راجعون و خروش برآورد حضرت گفت ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال خود را در راه
خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا
بهتر است از مردن بر فراش خود و هر که را برای او شهادت مقدر کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا
بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و هر که بسعادت شهادت نرسد البته می میرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در روز قیامت
امر کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق باشد آیا راضی نیستی که پدر تو صاحب شفاعت
روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خدا را سیراب گرداند
و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت و جهنم باشد و جهنم را امر کند که بفرمان او اطاعت کند
و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملایکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند
و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی خانه تو که نزد عرش حق است با دشمنان خود
کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزند تو در وقتی که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که اطاعت او را

آسمان

نماید آنها را هیچ نیستی که ملایکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او تعزیت اندوه و تأسف داشته باشند آیا در من نمی‌بینی که هر که زیارت
او رود در امان خدا باشد و هر که زیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت
او باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی بی نصیب نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا
کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را
تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده‌ها او را پاک کرد و فرمود که
من و تو و شوهر تو و دو پسر تو در یک مکان خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن عمار از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسین را به سینه خود چسبانیده و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و مشوش حالی عظیم
بود و میفرمود که مارا یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و بر او لعنت کن پس بیهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را می‌بوسید و آب
از دیده‌های مبارکش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت علیه السلام نشسته بود و حضرت
با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود وای بر تو
چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او و میوه دل منست و نور دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت
پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک
حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من عایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد
و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت
کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون به نینوی رسیدیم در کنار فرات
حضرت با آواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیرالمؤمنین فرمود اگر این موضع را میشناختی
چنانچه من میشناسم از اینجا نمیگذشتی تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه
ریش مبارکش تر شد و آب دیده مبارکش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است
با آل ابوسفیان و مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو
عبدالله که رسید به پدرت از ایشان آنچه تو خواهی رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان
سخنان را گفت و بگریست پس ساعتی آن حضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس گفتم

اینجا حاضرم

اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو را استراحت باشد فرمود که دیدم مردانی چند
که از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و بعضی ایشان از سفیدی و نور میدرخشیدند و دور
این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند من
گوشه جگرم را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید
که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت
ای ابوعبدالله مشتاق تو شده است پس آن سفیدپوشان نزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن بشارت باد ترا که حق تعالی
دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد
مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی
طغیان کننده و این زمین کربلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فاطمه و این زمین
در آسمانها معروفست و این زمین را زمین کربلا میگویند چنانچه حرم مدینه و بیت المقدس را یاد می برند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن
در دور این صحرا پشکل آهوان را بجهت آنکه هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل
خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوضعی که فرموده بود حضرت
فرمود که راست گفته‌اند خدا و رسول خدا پس حضرت برخاست و بسرعت تمام بسوی آنها دوید و آنها را برداشت و بویید و فرمود که همانست که مرا خبر داده
است ای ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوییده است در وقتی که با حواریان از این صحرا عبور
میکردند پس حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آن حضرت گریستند و سبب گریه آن حضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله
سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید که این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که زمینیست که کشته خواهد شد در این زمین
فرزند پیغمبر آخرالزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخرالزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از
مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولیا چنین میباشد و این آهوها با من سخن میگویند
و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در این زمین ایمنیم بسبب برکت آن تربت
عالیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام دست زد و آن پشکلها را برداشت و بویید و فرمود که بوی خوش
این پشکلها برای خوشبوی گیاهست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را باقی بدار تا پدران آن بزرگوار اینها را
ببویند و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها را بدعای آن حضرت تا حال مانده است و بسبب طول مدت زرد شده اند

در این زمین کرب و بلاست پس صدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی را که یاری
بر قتل او خواهند کرد و آنهائی را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد
و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد و قدری از آن پشکلها گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد که قدری
از آن را در کنار ردای او بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و بیرون دوید از آن
بدانکه حسین شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت
مینمودم از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم
پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری گردیده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز
از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود و چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است
که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار
او ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را
نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول کشته شد فرزند بتول نازل شد روح الامین با گریه و ناله پس صدای گریه از آن
شخص شنیدم که بیش از پیش زیاده شد دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر در مدینه رسید
معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعت که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین
ندائی که تو شنیدی شنیدیم و کسی را نمیدیدیم گمان کردیم که خضر است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون
در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمده نماز بامداد در آنجا ادا کرد پس کفی از
خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه
بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را بآن زن نقل کرد و آن زن گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید
و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین ع بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه
برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین را و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شدم
بخدمت حضرت امام حسین ع رفتم و سلام کردم و آنچه از پدرش شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما
خواهی بود گفتم نه بر توام و نه با تو کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن
ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین در دست اوست که هرکه امروز صدای ما را بشنود



و یاری ما نکند حق تعالی او را بر رو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او
روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه
مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هرچه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را بآن خبر میدهم و در روایت دیگر فرمود که بخدا
سوگند که هر گروهی که صد کس را گمراه کنند و صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بآنها و داعی آنها تا روز قیامت
پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موست حضرت فرمود که خلیل من رسول
خدا مرا خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که زیر هر موئی شیطانی
که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی
کرد ولیکن باو خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه برفتار آمده بود
و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله با ده کس از اصحاب خود بصحرای
کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد آب از دیده مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این
محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان
خدا بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبر از ابوعبدالله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف امام حسین زد و گفت که این کشته خواهد
شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این
امریست که البته واقع میشود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حسین کشته
خواهد شد من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت شهید خواهد شد و نزدیک نهر فرات است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله با حضرت امام حسین ع گفت ای اباعبدالله که سالهاست که مردم
بر تو اقتدا نکنند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو
نمیروی از دنیا تا آنکه آن صحبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت
و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و برادر و کار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین ع فرمود که بحق
پس آن پسر او اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء
بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با و گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی

بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء گفت که گفت علی بن ابی طالب ع حسین کشته شد من
او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد فایده نبخشید و ایضا از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن
سعد علیه اللعنه از در مسجد داخل میشد اصحاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین و در بعضی از کتب
معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودیم در صفین رفتیم ابو الاعور سلمی
اهل آب فرات را مانع شده که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور
کنند نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت ای پدر مرا مرخص فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای
فرزند گرامی پس حضرت امام حسین با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را
از سر آب برطرف کرد و بسیاری از ایشان را باتش جهنم فرستاد و چون فتح آنحضرت بخدمت امیر المؤمنین رسید و بیان
آب از دیده های مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد بالبته که شادی کنی
سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند
و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل رسالت رود و فریاد کند و گوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند
و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که گروهی از بیخردان
گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من
گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها است و بیان
علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و در دفع قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم
چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که یابن رسول
الله چه علت دارد روز عاشورا را روز اندوه و جزع و مصیبت گردانیده اند و روزی که حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت فرمود
و روزی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت
امام حسن مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت آن روز از جمیع
مصیبتها عظیم تر است که اصحاب کسا آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات
کرامت و فضایل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت ص و آله از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم



خود را بملاقات امیر المؤمنین تسلی میدادند و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد دیدن حسن و حسین علیهما السلام موجب تسلی
مردم میگردید و چون حضرت امام حسن ع شهید شد مردم بملاقات و انوار برکات حضرت امام حسین ع از درد و مصیبت مفارقت
گذشتگان آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند چون حضرت امام حسین ع شهید شد کسی از آل
عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن ایشان مثل ماندن
ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله چرا دیدن علی بن الحسین ع
موجب تسلی مردم نگردید حضرت فرمود که علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از
پدر بزرگوار خود و لیکن حضرت رسالت ص و آله را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد او
باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پیوسته با حضرت رسالت ص دیده بودند و در مجالس و مشاهد
متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند
همه را بخاطر می آوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند و چون حضرت امام حسین ع رفت هیچکس نماند که مردم بدیدن او متذکر آن
مشاهده و موافقت شوند و آن فضایل و مناقب بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت
عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود
که چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنه و العذاب و احادیث از برای
او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه
مردم عمل نمایند و بجزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه خدا
حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام کمتر است از آنچه وضع میکنند جماعتی که محبت ما را
بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین ع کشته نشد و در نظر مردم چنین
نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی ابن مریم علیه السلام در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت
باید که اعتقاد و عقاب و عتاب و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا
کرده است و ائمه هدا را نسبت بدروغ داده است در خبرهای ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است
بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان
تو که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان من نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند

تابعان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میبرند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را بایشان تفویض نموده معصیت خدا را
و کافر شده‌اند بخدا از شریکی که برای خدا قرار داده‌اند و گمراه شده‌اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق
را ادا نمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده‌اند که توقیع بخط حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمد که قول
آنها که دعوی مینمایند که امام حسین ع کشته نشد کفر است و تکذیب رسول الله است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین
بن علی صلوات الله علیهما کشته نشده و حق تعالی شبیه او را بر حنظله بن اسعد شامی افکنده و آنحضرت را باسمان بالا برده و این آیه
را حجت میسازند که وَلَن یَجْعَلَ اللهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا یعنی و قرار نداده است خدا از برای کافران
راهی بتسلط بر مؤمنان حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده‌اند بسبب تکذیب پیغمبر
خدا را که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام
و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر کشته میشویم و من نیز بزهر شهید خواهم شد بدغل و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا
و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی از این آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمنان نیست و
این معنی تواند مراد بوده و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با وجود
کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت
کرده‌اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر ع
نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال
کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ع آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او
دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم
بفهم ای مرد که مردم حق تعالی را نمی‌توانستند دید و کلام الهی را بی واسطه نمیتوانستند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس
نفس ایشان برای ایشان فرستاد که مثل ایشان بشر بودند اگر رسل ایشان بصورت ایشان نمی‌بود و از غیر صنف ایشان
هر آینه از ایشان نفرت میکردند و از ایشان قبول نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند
گفتند شما مثل ما اید پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که خدا
شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند





از ایشان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و همه عاصیان قوم خود را غرق کرد و بعضی از سنگ سخت ناقه
بیرون آورد و از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمه‌ها جاری گردانید و
عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داده و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بانچه میخوردند
و در خانه‌ها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات را
آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از ایشان بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و کمال حکمت
خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و در حالت دیگر مقهور زیرا که
اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و به بلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان
را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی در امور احوال ایشان را مثل احوال
دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود را در مقام
تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خداوندی است که او خالق و مدبر ایشان است پس او را خداوند
را عبادت نمایند و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوای پروردگاری از برای
ایشان کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد به دلیل و برهان نجات یابد و شیخ ابو القاسم
رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر علیه السلام شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند صحیح
روایت کرده‌اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس از آن چیزیست که
کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمایند در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش آیا بکردهای
ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که
این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بسبب آنها
و درجات ایشان مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت ص بی آنکه گناهی کرده باشد روزی صد مرتبه
استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در خدمت آنحضرت
نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده‌اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میدانند
و حجت ما را باطل میکنند بر جاهلی که ما را نمی‌شناسند و رتبه ما را نمیدانند و کمالات ما را بیان مینمایند ایشان را نسبت بغلو میدهند
آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و ایشان را محروم دارند از اخبار آسمانها و زمین را

و بایشان رسانند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود چیزی گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین
علیهم السلام که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران
در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود و تقدیر نموده رسول خدا امام خروج کرد و آرزوی علم و دانای سابق شده
هر گاه سائل شده از بلاهای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی
آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود
و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه رشته گسسته شود و دانه‌های آن از هم بریزد و لیکن ایشان
ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان
رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا کرده باشند برای آن بود که خدا میخواست که ایشان
درجات عالیه در بهشت برسند پس حرفهای بد در حق ایشان بخاطر مرسان

در بیان فضیلت شهدا

که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که مردی از حضرت صادق
پرسید که یابن رسول الله به چه سبب است که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام با آنکه یقین داشتند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را
در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند
پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابو
حمزه ثمالی روایت کرده که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد پدرم
با اصحاب خود گفت که اینک شب درآمده و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه
بمقاتله من مطلبند و با دیگری کاری ندارند و اگر مرا بکشند از شما کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند
بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خدای
را که ما را مشرف گردانید باین کرامت که با تو شهید شویم ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد و فرمود
سرها بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را بایشان نشان داد
تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا هر یک سینه بر نیزه و شمشیر
که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت علی
بن الحسین علیهما السلام فرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد آنگروه از اهل آن حضرت اصحابش در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال

آنحضرت را

آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و بعضی از
ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل او رویهای ایشان شکفته بود و رنگهای ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان
جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و
آرزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای
شما مگر بمنزله پلی که از آن درگذرید و از شدت و بلا منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد
از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و ثواب بسوی زندان و عذاب برود و بدرستی
که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مومنست و بهشت کافرانست و مرگ جسر مومنانست بسوی بهشتهای ایشان
و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته‌ام و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام و ابن بابویه بسند معتبر از
ابو حمزه ثمالی روایت کرده که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی بن ابی طالب
نگاه کرد و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا
و رسول خدا حمزة بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود
که روزی بر حسین نرسید که سی هزار مرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفته بودند و هر یک
تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می‌آورد و پند نمی‌پذیرفتند تا آنکه او را
از روی ظلم و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان
خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی عوض دستهای او دو بال با او کرامت کرد که با آنها با ملائکه
در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلت و قربت عظیمی هست که جمیع
شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی
نیست مگر آنکه آرزو میکنند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

در بیان کفر قاتلان

آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان و ابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر کرده‌اند دستها
و پاهای او را بزنجیرهای آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته‌اند و از گند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم
بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که سعادت داد در قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند

بود هرچند سوخته شود پوستهای ایشان بدل آن پوستی تازه میرویانند تا آنکه شدت عذاب آلهی دریابند و بکیفیت عقوبت
از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضاً بأسانید معتبره از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت موسی ع از پروردگار خود سوال کرد که برادر من هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی
کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنیم بغیر از قاتل حسین
بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم و ایضاً بسند از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که خواهد کشت
حسین را بدترین امت که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع قاتل حسین صلوات الله علیه را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواستیم که حق تعالی از او
در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها
مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که در جهنم
منزلی است که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیه السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت
کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین ع را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت
پس لعنت کرد او را حضرت داود ع و امر کرد بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی ع و بسیار میگفت ای بنی
اسرائیل لعنت کنید بر قاتلان امام حسین و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی با او شهید شود چنانست
که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است
و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تو بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون
خواهد شد و ایضاً از عمر بن بشیر روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول ص که حسن و حسین ع را در دامان خود نشانده
بود و گاهی این را و گاهی آنرا می بوسید و با امام حسین میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضاً بأسانید صحیحه بسیار از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ع ولد الزنا بود و آسمان گریه نکرده است مگر
برایشان و ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع
بودم که آب طلبید و چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین ع
نیست بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه
از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و گفت روزی در خدمت حضرت



صادق ع نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم
نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین ع پس این کبوتر را در خانه خود نگاه دارید و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که حضرت رسالت ص فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که اهل امت
منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و تبدیل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند
مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستی که حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت
کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین ع
که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان
و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان کرده و بدانید که حق تعالی رحمت
فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و آنها که
بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که راضیند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستی که قاتلان آنحضرت و اتباع
ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا بدرستی که حق تعالی امر میکند ملایکه را که برسانند
دیگر گریستگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج کنند با آب حیوان و بسبب آن عذوبت و لذت باده گردانند
آب دیدهای ایشان را در جهنم ممزوج کنند بحمیم و صدید جهنم تازه گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر بسبب
این تحسر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد ص بسوی جهنم می برند و بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین
اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ امام حسین صلوات الله علیه نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت
ری را بآن وعده داد و آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت کرد و در میان آنها مردی بود
کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات حق تعالی ترسانید و آن بی سعادت از آن اراده باز
نگشت پس کامل گفت که در سفری با پدر خود سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم و در اثنای راه آب من تمام شد و از تشنگی
بازماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر
بزیر آمد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دین
یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهایید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود جنگ
میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمایید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون

چنین گفته آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و جنیان و مرغان بگریه و نوحه خواهند آمد و بر قاتلان او لعنت خواهند
کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مرگ ظاهر شده و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که
در قتل آنحضرت بوده مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس اعرابی گفت که چنان گمان می‌کنم
قرابتی است نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا او کسی که اگر ایام او را دریابم هر آینه جان فدای او کردم
ای راهب پناه میبردم بخدا از آنکه از قاتلان فرزندان خدا باشم یا از قاتلان انبیا باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد
بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتلان او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان
خواهد بود پس راهب روی از من گردانید و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی
من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی من نیز روزی رفتم نزد آن راهب
خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من می‌ترسم که عمر پسر من کشنده او باشد و باین سبب ترا از خود دور میکنم
پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی لیکن شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و سخن آن
راهب در او اثر نکرد و چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و روز دیگر زنده ماند و برحمت الهی واصل شد
در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبیدالله بن زیاد ولد الزنا بود و مشهور بود بزنا و مادر او زنا کرد و غلامی از قبیله ثقیف و زیاد
از او بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه زیاد را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت
بن ابیه برای آنکه مادرش معلوم نبود و یزید نیز معلوم بود که از غلام کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هم مشهور بودند
که از زنا بهم رسیده اند مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه گفت که از بنی عذره بهم
رسیده و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که کشندگان پیغمبران و اوصیای ایشان را و ذریت ایشان را
و اراده قتل ایشان نمی‌نمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که عبدالله
بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد
و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک حضرت را بوسید
و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان
را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد و در این روز خواهد شد و نمی‌بینم آنچه
را در شما پس چگونه گریه نکنم حضرت بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود

و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسالت ع خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم
هرچه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول ص گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها
باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من و چون در روز قیامت بیایی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد
پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اهل اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین
مظلوم گفت بلی فرمود چگونه است رفتن تو بزیارتش گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست
که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین ع
و بدرستی که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین
جزای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت ص بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد و حضرت رسالت
دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین ع گذاشته باشد و خون از او میریزد پس بفرماید که پروردگارا سوال کن
از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت
امام حسین صلوات الله

در بیان جور و ستمی که بقاتلان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت شهید بعراق

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین ع و صاحب اسرار آنحضرت
بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخن بسیار گفتند
حبیب گفت گویا می‌بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند برای
محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو
که دو گیسو داشته باشد برای یاری فرزند پیغمبر آید و او را بقتل رسانند و سرش را بر دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود
این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده ایم
هنوز اهل مجلس متفرق نشده بودند که رشید هجری از اصحاب امیرالمؤمنین ع بود و طلب آن دو بزرگوار را کرد از اهل مجلس
احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت
خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده خواهند کرد
خواهند بود چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک زمانی دیدند که میثم را بر در خانه
عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب

از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار
شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و میگفتند باید دیده
ما حرکت کنند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند
بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار کافران و منافقان آن جماعت
قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید قراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت
ای برادر این ساعت خنده نیست گفت کدام روز برای شادی از امروز بهتر خواهد بود همین که این کافران شمشیرهای
خود بر ما حمله کنند کشته شویم حوریان را در بر کشیم و بنعیم ابدی بهشت فایز شویم رشید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده
که روزی حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بنخلستانی آمد و در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود که از آن درخت خرما
بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود
که ای رشید ترا بر چوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را
آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد ملعون
فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را بدو حصه کرده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس بنزد ابن
زیاد او را طلبید گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغ
نگفته است و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را و
زبان او را بگذارید تا دروغ امام ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید
که او امور غریب از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش نیز ببریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است
که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت
که شنیدم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین ع که فرمود که ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد
زنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخر آن بهشت خواهد بود فرمود که بلی تو با من خواهی بود در
دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبید الله بن زیاد ولد الزنا پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین
قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا
تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت





بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند
و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر از این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمی یابد
مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم بنشیند و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او آمدند و اظهار درد
و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را
بآنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان
می نوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت
مولای او دروغ نگفته بود زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب بجوار رحمت حق
واصل شد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را رشید البلایا میگفت و علم منایا و بلایا تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم
میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است
حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند زیاد از او پرسید که صاحب تو ترا چگونه خبر داده است
که ما ترا خواهیم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ
میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد و گفت هیچ چیز بهتر نیست از آنچه
مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بدار کشید رشید گفت هیهات هیهات نزد من یک خبر مانده است
که مولای من خبر داده است که آنرا خواهی کرد زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده
بود در روایات سابقه انسب است و شیخ مفید و شیخ کشی و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت
امیرالمؤمنین ع او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا ص
که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود
که سالم را بگذار همین نام که حضرت رسول ص خبر داده است پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و روز
سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو
بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از چوبهای ایشان کوتاه تر خواهد بود و تو نزدیکتر از ایشان خواهی بود
که بنمایم بتو آن درخت را که ترا بر چوب آن درخت خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد و در روایت دیگر هر گاه که از

حضرت به بیرون کوفه میرفتم حضرت به آن درخت که رسید فرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و آن درخت
دیگر حضرت با او گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری
نموی میثم گفت بخدا که از تو بیزاری نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت
صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من
پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من
از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و گاه عمرو بن حریث را میدید میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد پس باید
همسایگی مرا نیکو رعایت کنی و عمرو گمان میکرد که خانه در پهلوی خانه او میخرد و میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را
و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد
و به یکی از دوستان خود گفت که ترا خبر میدهم آنچه را خبر میدهم ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من این
سال به حج میروم و چون از حج برگردم ابن ولد الزنا یعنی عبیدالله زیاد صد نفر را طلب و فرستاده و مرا به نزد او خواهند برد
و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم
برید من با او خواهم گفت که خدا ترا رحمت کند علی بن ابی طالب از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که از زبانه بر تو نزد امام
حسن گفت ای پدر تا زبانه برا و میزنی و او دوست ما است حضرت فرمود بخدا سوگند که من در او از تو بهتر میشناسم او دوست
دشمنان ما است پس این ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیوم خون از سوراخهای بینی من روان
خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال به حج رفت و به نزد ام سلمه زوجه حضرت رسالت رفت ام سلمه
گفت تو کیستی گفتم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا به امیرالمؤمنین
میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت یکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا
به او برسان بگو که در این زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و به کنیز خود را گفت
که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه
محبت شما اهل بیت خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته به یاد او ام من
تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است و میباید باو برسیم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت
ای پسر عباس سؤال کن از من از آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیرالمؤمنین خوانده ام و تأویلش را از او شنیده ام



ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس که ببینی مرا با نه
کس بدار کشیده اند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه
گفتم عمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معروف کوفه میگفت
نزدیک است که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و تو از او مهلت بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث
مرا بر دار کشد پس چون عبیدالله بن زیاد بکوفه آمد و فرستاد و معروف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معروف گفت او به حج رفته است
بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا البته میکشم پس او مهلت طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را
گرفت و به نزد آن لعین برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند که این مقرب‌ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت
وای بر شما این عجمی را این قدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبیدالله زیاد گفت که پروردگار تو کجاست گفت در کمین ستمکاران است
و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرأت داری که با من درشتی سخن بگوئی باش الحال بیزاری بجو از ابوتراب گفت ابوتراب
را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا البته خواهم کشت میثم
گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن
زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر شنیده است
و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت
و در کجا بر دار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را در
زندان کردند میثم گفت به مختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین
مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن او را رها کرد و میثم را
طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بود پس جاریه خود را امر کرد
که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوش برای او بسوزانند پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه
و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون به ابن زیاد گفتند این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان
او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیوم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت گفت بخدا سوگند
که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته در روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر پهلوی او
زد که به اندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ

وحشی بعضی حیوان پرواز کرده و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم با آن علمی که حضرت امیر با او داده بود گفت ای مولای
من دریغا که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شده فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت
و دستها و پایها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع کرده آنرا بچهار پاره خواهند کرد
و بر یکپاره ازو ترا بدار خواهند کشید و بر یکپاره ازو حجر بن عدی را و پاره دیگر محمد بن اکثم را و در ربع چهارم خالد بن
مسعود را میثم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا فرزند
کنیز زناکار عبیدالله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و با نیزه پیشش نقل خواهد رسانید پس چون عبیدالله
لعین داخل کوفه شد علمش منبسط شد بهمان درخت خرما که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آن را بفال
فال خود بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد چون میثم بر آن
درخت گذشت و دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت تو از برای روییده شدی و از برای من بریده شدی پس صاحب
پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را برای آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت
مرا بر دار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار میثم و عامل نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد لعین
بردند چون سخن گفت آن لعین را طلاقت و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت
کیست عمروی لعین گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای او کذاب است مولای علی ابن ابی طالب است ملعون چون
او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوید میثم گفت دروغ میگوید
منم راست گو و مولای من راست گو علی ابن ابی طالب امیرالمؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری
بجو از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیها او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پایهای و زبان
ترا می برم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت گریه کرده ام چرا اگر گریه میکنی میثم گفت که بر گردانیدن گفتار تو
گریه نکنم و لیکن گریه میکنم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من این واقعه را بمن خبر داد گفت قضا
چگونه ترا خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود و من چنین گفتم و او چنین گفت آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد
تا باینجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکاری چون آن حرامزاده این را شنید عمل
شد از غضب گفت کذا او گنند که دستها و پایهای ترا خواهم برید و دستها و پایهای ترا خواهم گذاشت که دروغ تو

و مولای





و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پایهای او را بریدند و گفت که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد
کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکتون علی ابن ابی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم جمع شدند و او
بر بالای دار علوم آسمانی از برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار را از حیدر کرار روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث
لعین رسید دید که گروهی انبوه جمع شده اند گفت سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث حیدر کرار
از برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی را بفرست که زبان او را قطع کنند
و اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد بسیاهی که در بالای سرش ایستاده بود
و گفت برو و زبان او را قطع کن چون پیش او آمد گفت ای میثم گفت چه میگوئی گفت میخواهم که گفت زبان خود را
بدر آور که امیر مرا امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا میگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند
بیا و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان ربعی که شنیده بودند
کوبید بر آن کوبیده بود نام خود را بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه وارد عراق
شود به ده روز و ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت تن از خرمافروشان که
همه میثم را دوست بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را
دزدیدند و آوردند بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب کربلای معلا است چون در کتب فاخره این واقعه هایله را

مختلف ایراد نموده اند بانچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده است اکتفا مینماید و چون در روایات نقلیات
ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده شارع بمجمل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین صلوات الله روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بهترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنة والعذاب از این
سرای بجحیم و عذاب الیم رسید فرزند نقاد فرزند پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید طلبید و نزد خود نشانید و گفت ای فرزند
بدان که من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهان را از جمیع اسباب
ملک و شهریاری برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد و بقدرت توانائی خود اول عبدالله
پسر عمر بن خطاب دویم پسر زبیر سیوم حسین بن علی علیه السلام اما عبدالله پسر عمر او از تو جدا نمیشود و اگر با او مدارا نمائی پس بیعت
او را بر مدارا و اگر پسر زبیر است تو افتد بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد نشست که در دلش مکر



خود را بسته بغم و مانند روز و شب و روز در اندیشه و مکر مشغول است و دولت تو را تباه کرده‌اند و اما امام حسین علیه السلام پسر دختر پیغمبر
نسب و قرابت او را با حضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده شده است و من میدانم
که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند خواند و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت
او را بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت بیاد آور و او را بکرده‌های او مواخذه مکن و روابطی
که من با او در این مدت محکم کرده‌ام قطع مکن و زنهار که با او آسیبی و مکروهی مرسان مولف گوید که غرض آن ملعون از این
نصیحتها حفظ ملک پادشاهی یزید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد
ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت پیغمبر
نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او
بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را او بر ... و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم
کرد و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند
امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری کند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت کسی
را بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت او را
قبول نمایی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل خانه کرامت و معدن نبوت و رسالتیم
اعلام این نشانهای راه یقین حق قیم را از دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده و بر خوشه‌های
حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان پیغمبران ما جاریست بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسالت پناه که میگفت
خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول صلعم این حکم را در حق ایشان کرده است
چون عتبه این جواب را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه‌ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی
ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس ای خداوند تو اقتضا مینماید در حق او تعجیل آورده والسلام چون
نامه بیزید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب را در آن رسان و در نامه خود بیان نمای
که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده باید که حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شبث بن ربعی
و سعید بن ... و قیس ابن ... و دیگران همه ... کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع این خبر را شنید برای عزیمت ارتحال



زمرهٔ شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بحضرت امام حسین ع نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده‌ایم و با تو بیعت میکنیم حضرت
در آنوقت صلاح در آن امر ندانست التماس ایشان را اجابت نکرد و امر بصبر فرمود و چون معاویه بعذاب الهی ملحق شد در نیمه
ماه رجب سال شصتم از هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از معاویه حاکم مدینه بود بمضمون اینکه بیعت
بگیری برای من از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری
و از ایشان قبول نمائی که هر یک از بیعت امتناع نمایند سر او را نزد من بفرستی چون این نامه بولید رسید مروان
بن الحکم را در این امر مشورت کرد و مروان ملعون گفت که ایشان را از مردن معاویه خبر مده پیش از آنکه خبر شوند ایشان را بگیر و هر که قبول
نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود و بسوی ایشان فرستاد و ایشان را طلب کرد و ایشان در آنوقت در روضه
منوره حضرت رسالت مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و ما را می طلبند که برای
بیعت یزید پس عمر و پسر ابوبکر گفتند که بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت
نخواهم کرد و حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته نزد ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را
فرمود که سلاح بر خود بستند با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدا بلند شود بخانه درآیید چون حضرت داخل مجلس
ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته است چون امام حسین ع نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را خواند حضرت فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و میخواهی
که بیعت علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تا فردا صبر کن تا صبح و ما رای
تو را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر که از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید
ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم مروان لعین گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری
دیگر دست نمی یابی مگر خون بسیار که ریخته شود الحال که بر او دست یافته دست از او بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن
بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده فرمود که ای ولد الزنای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا
سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرده فرمود که ای امیر ما ایم اهل بیت نبوت و معدن
رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا افتتاح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست
فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند
و لیکن تا تو را ببینیم و گوییم و بشنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود

و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت وای بر تو ای که تو برای من پسندیدی بودی موجب هلاک دین
و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو را خوش می‌آید
که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند گمان دارم که هر که در خون او شریک شود او در قیامت هیچ حسنه نخواهد
بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر برای این نکردی خوب کردی و در دل امر دیگر داشت و چون صبح شد حضرت امام حسین
از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید گفت اطاعت و نصیحت مرا قبول کن با یزید بیعت کن که برای
دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند
یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد
و گذشت و ولید در شب اول در جستن آن حضرت مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نمود و متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد
مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از غیر راه متعارف رفته بود هر چند آنکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند
چون آن روز بشد بار دیگر کسی بخدمت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید انشاء الله امشب
بروایت شیخ مفید در همان شب که بیعت خواسته بودند متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین بزیارت جد بزرگوار
خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن
حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت نمود فرمود در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه شد و نزدیک قبر مطهر آن بزرگوار
ایستاده نماز کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت پناه بنزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت
و میان هر دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می‌بینم که تو را
در خون خود غلطیده ببینم در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بهشتی که ایشان را از حق من هیچ بهره نخواهد
بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد پدر و مادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق سوی تو و تو را در بهشت درجات
درجه چندیست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل
بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت دیگر چون خبر بیعت گرفتن آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت
خدا گواه است که من حسین فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و گناه او را گردن گیرم اگر چه تمام روی زمین را بمن دهند و چون فرستاد
آنحضرت را طلب نمود حضرت بسر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را
شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت بسر تربت مقدس آن سرور آمد و گفت السلام

علیک یا رسول الله من حسین پسر فاطمه فرزند تو و فرزند زاده توام که مرا تو ودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفه خود در ایشان گردانیدی
پس ای رسول خدا گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت ترا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان
بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود طاعت کرد و در کار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت
نمود و چون شب دیگر شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا
من نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم بحق صاحب جلال
و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس نزد قبر گریه
و تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد تا نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد بزرگوار
خود گذاشته بود که امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت پناه با گروه بسیار از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت
آمدند حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر گرفت بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای
حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که تو در صحرای کربلا ترا از تن جدا کنند در خون خود دست و پا زنی در میان
گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حال تشنه باشی و تو را آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا
در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من پدر و مادرم برادر تو نزد
تو آمده اند و مشتاق لقای تو است فدای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه است که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی
پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود انداخته استدعا نمود که مرا احتیاجی
نیست مرا با خود ببر و داخل قبر خود گردان حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا
تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت شهادت برسی چه بهشتی که تو و پدر و مادر تو هر یک باید که محشور خواهید شد در روز
قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود
و آنچه در خواب دیده بود با اهل خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه تمام از حزن و اندوه و گریه زیاده از اهل بیت رسالت
نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب برخاست
بسر قبر مادر خود فاطمه زهرا و بر قبر برادر خود امام حسن مجتبی علیهما رفت و مراسم وداع بعمل آورد و صبح بخانه معاودت نمود برگشت که روانه
و در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد منی و تو را از همه کس دوست تر میدارم
و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و چون نگویم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل منی

منی برادر اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است بحق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت است و بهترین
جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و بیابان طی
کنی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بسوی تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند
انچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که در محلی از بلاد شوی
و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو
و اهل بیت تو که اشرف عالمیانند در معرض تلف در آید حضرت فرمود که ای برادر پس بکجا توقف نمایم گفت برو بمکه
اگر توانی آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو نیکو سلوک ندارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند
و دلهای رحیم و عقلهای صحیح دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها
و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر در همه جای دنیا
پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز بسیار گریست پس گفت
که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و الحال عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام
برادران و فرزندان و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر خواهی در مدینه باش و از جانب ما جاسوسی باش برای ایشان
و آنچه سانح شود مرا بنویس پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه باین مضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی
یگانه است و شریک ندارد و گواهی میدهد که محمد ص بنده او و رسول اوست بحق و راستی مبعوث گردیده از جانب خدا و نیز
شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را
که در قبرها اند بدرستی که من بیرون نمیروم از روی طغیان و عداوت و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت
جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا
پس هر که مرا قبول کند بقبول حق و راستی خدا سزاوارتر است بحق با دادن اهل حق و هر که رد کند بر من صبر کنم تا خدا میان من و این قوم
گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من
مگر بخدا و بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب
روانه شد و در کتاب ... بسند معتبر روایت کرده است که روزی حمزة بن حمران بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کرد

که سبب

تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه سفر عراق گردید چه بود حضرت فرمود که ای حمزه
بتو که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی که هر که با من ملحق میگردد شهید میشود و هر که از
من تخلف مینماید رستگاری نمییابد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین ع اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند و آن
امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود گفت که شما را بخدا سوگند میدهم که جزع پیش آورید و بدرستی که از جزع
بی تابی بر دارید ایشان گفتند ... جگر سوخته گفتند ای سید ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم حال
نقل تو بزرگوار بحسرت دنیا کامی از جهان نامی رود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و اقوام ما را با این
منقولیم که بکجا منتهی میشود و بسیر ... گواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز ما مانند روز وفات رسالت پناه است
از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین شربت شهادت چشید
... ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلب مؤمنان و ای یادگار بزرگوار
آن ... یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان
بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید ... از آل هاشم ذلیل گردیده گردنهای قریش ... آن بزرگواری که حبیب
رسول بود و هرگز ... از او ... و پستها و پشتهای ... خاک ... گردیدند پس آن مخدرات
طهارت و سیادت جمع آوردند و مرثیه های جان سوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین ...
جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت ص بنزد آنحضرت آمد گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک
مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که فرمود که فرزندم حسین
در زمین عراق بجور اهل نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر والله من نیز میدانم که
شهید خواهم شد و مرا چاره بجز رفتن نیست بخدا سوگند که اعمال ... و بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد
و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی ... از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد
و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا اشارت نمود

نموده با حجاز آنحضرت شد بیشها بیت شد و در زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را محل شهادت خود و موضع دفن خود
و هر یک از اصحاب خود را نام بنام فرمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه درآوردند حضرت فرمود که ای
مادر گرامی چنین شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال من اسیر
و مقید کرده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند [illegible]
تربت مدفون تو را امین داده است و در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت
و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شوند بدان که فرزند تو شهید شده است
و از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر منقول است که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان
و یاوران خود را وداع نمود خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با پسران دیگر از
اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و العباس فرزندان امیرالمؤمنین و بودند و عبدالله بن مسلم
بن عقیل و علی اکبر که امام زین العابدین [illegible] شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام
حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه حضرت موسی است از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب و میگفت
پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست
که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه
بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حضرت سید
شهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملایکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبان بهشت سوار به نزد
آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی که حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار مدد و
یاری کرد ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن
من مقرر فرموده است که آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آیید ملایکه گفتند ای حجت خدا امر کن و حکمی کن که تو خواهی
که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمن میترسی ما همراه توایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند
رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید بزرگ ما شیعیان
و یاران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما ما اطاعت کنیم و اگر بفرمایی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت



هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکت کنی بعمل می آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی
بر جدم فرستاده است این آیه را که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید
در می یابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب
علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد با منافقان که اگر میبودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها
که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم [illegible]
بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیزی ممتحن خواهند گردید [illegible] که ساکن خواهد شد در قبر
من در کربلا که حق تعالی آنرا اختیار کرده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان [illegible]
و امان گفته بسوی آن بقعه مبارکه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن [illegible] نزد من آیید [illegible] در روز
که در افق آن روز شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت نمانده باشد که قصد کشتن من بکند جماعت [illegible]
همراهی یزید پلید [illegible] چنان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت
ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان
زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنم و قضای حق تعالی را انقیاد نمایم و شیخ مفید روایت
کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه جانب شهر مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من
هدایت کند مرا براه راست که براه مقصود خود برسانم چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم
آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر
در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت
میرسید و ظاهرا اظهار بسیار از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن از آمدن آنحضرت راضی نبود زیرا امید آن داشت که در مکه کسی از
اهل حجاز با او بیعت کند پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند
و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت چون معاویه بجهنم واصل شد و حضرت
امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر او [illegible] اگر میدانید که او را یاری
خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد [illegible] نامه با او بنویسید و او را طلب نمایید

واگر دریاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب داده باشید و در مهلکه
میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم منور گرداند همگی جهد و اخلاص بسوی او بشتابیم و در بیعت و ارادت او ثابت
بمانیم و در یاری او و دفع شر اعدا از او جان فشانیها بظهور رسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند که بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیه از جانب سلیمان صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی
و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان و مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامل او و بر
میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شده و کلیه روسا و علما ایشان را هلاک
کرده و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانیده و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانیده و
اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در این وقت
امامی و پیشوایی نداریم و بسوی ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق ظاهر گرداند و نعمان
بن بشیر در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و هیچ او حاکم نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر رسد که شما
متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام و این نامه را عبدالله بن مسمع همدانی
و عبدالله بن وال بخدمت آن زبدهٔ اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را بنهایت
سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه رمضان داخل مکه شدند و نامهٔ اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل
کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و
پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس با هم و بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله
حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان و فدویان
و مخلصان آنحضرت اما بعد از این بزودی خود را بدوستان و هواخواهان برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم فرحت
لزوم تواند و بسوی غیر رغبت نمینمایند الیه الیه التعجیل تمام خود را باین مشتاقان رسان والسلام و شیث بن ربعی و حجار
بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر بدین صورت ترقیم کردند که آمدن تو گلشن های تو مهیا و حاضر
است و در روز انتظار قدوم شریف تو می بریم هر چند این نامها بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان ننوشت
تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع
شدند و دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از

حسین بن علی

از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد از آنکه هانی و سعید نامهای شما آوردند و بعد از آن رسولان بسیار
و مکاتبات بیشمار از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در مجموع نامها نوشته بودید که ما امامی
نداریم بزودی بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر
و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم پسر عقیل را الی آخر و نویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان
شما بآنچه در نامها درج نموده بودید انشاء الله تعالی بزودی بسوی شما بیایم بجان خود سوگند یاد میکنم که امامت نیست مگر کسی را
که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جادهٔ شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم
را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

## در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوهٔ بوستان کرامت و تجلیل

حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان بحد افراط گذشت حضرت امام حسین
علیه السلام مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز
بود طلبیده و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن ازدی متوجه آن صوب
گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه
بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال اعلام نماید پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نمود و بعد از رفتن در مسجد
مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرد و بخانهٔ خود در آمده اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو
دلیل از قبیلهٔ قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه گم کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان
غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامهٔ
بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را و مردن آن دو مرد از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که
من در این راه و سفر این واقعه را بر خود بفال بد گرفتم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن
مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است
که از من استعفا مینمائی از رفتن این چون نامهٔ آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری
بسوی آهویی افکند و آهو بزمین افتاده هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت بطالع چنین گفت
فال را بفیض گرفت آنگاه برفت تا آنکه بر ایشان ظفر کرد چون داخل شهر کوفه شد در خانهٔ مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال
فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامهٔ حضرت امام حسین را

براي ايشان ميخوانند و ايشان از استماع آن نامه گريان گرديده ميگريستند تا آنكه بروايتي مسلم هجده هزار نفر از اهل كوفه بشرف بيعت
آنحضرت سرافراز گرديدند پس مسلم نامه بخدمت آنحضرت نوشت كه تا حال هجده هزار نفر از اهل كوفه به بيعت شما در آمده اند
اگر متوجه اين صوب گرديد بصواب است و چون تردد شيعيان بخدمت مسلم بسيار شد نعمان بن بشير كه از جانب معويه والي بود بر حقيقت
حال مطلع شد بمسجد در آمد و بر سر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثناي الهي و درود بر حضرت رسالت پناهي گفت اي بندگان
خدا از حق تعالى بترسيد و بسوي فتنه و افتراق امت مسارعت منمائيد كه موجب كشتن مردان و ريختن خون مسلمان
و نهب و غارت اموال ايشان ميگردد و كسي كه با من جنگ نكند با او در مقام جنگ در نمي آيم و تا شما در آزار [illegible]
در نمي آيم و بتهمت و گمان كسي را عقوبت نميكنم و ليكن اگر خروج نمائيد و برروي من بايستيد و بيعت خليفه خود را بشكنيد
پس بخدائي كه غير از او خدائي نيست كه انتقام ميكشم تا دسته شمشير در كف منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمي دارم هرچند
هيچ يك از شما ياري من نكنيد و اميد دارم كه حق شناسان شما زياده از فتنه جويان باشند پس عبد الله بن مسلم
بن سعيد حضرمي كه از هواخواهان بني اميه بود برخاست و گفت اينگونه سخن كه از تو ناشي شد روش ضعيفان است و اين طريق مردم ضعيف
دل باشد نعمان گفت اگر ضعيف باشم در طاعت خدا بهتر است از آنكه غالب گردم در معصيت خدا
پس از منبر بزير آمد و عبد الله بن مسلم به يزيد نامه نوشت و در نامه درج نمود كه مسلم بن عقيل بكوفه آمده و شيعيان براي حسين
بن علي با او بيعت مينمايند اگر كوفه را ميخواهي كسي را بحكومت كوفه بفرست كه در امر دشمنان تو اهتمام
نمايد زيرا كه نعمان بن بشير تاب مقاومت ندارد و يا دانسته مساهله مينمايد و عمرو بن سعد و ديگران چنين نامها باو نوشتند
چون يزيد لعين بر مضامين نامها اطلاع يافت سرجون آزاد كرده معويه را طلبيد و با او در اين باب مشورت كرد و سرجون
گفت كه من مصلحت در آن ميدانم كه عبيد الله بن زياد عليه اللعنه را والي كوفه گرداني كه آتش اين فتنه را در آن ديار بغير از او ديگري
هر كس فرو نميتواند نشانيد چون يزيد با ابن زياد كلفتي داشت اول قبول اين راي ننمود سرجون گفت كه تو چه اعتقاد داري
براي معويه گفت راي او را در هر باب قبول ميدانم سرجون رقم معويه را بيرون آورد كه امارت كوفه را باضافه بصره
براي آن لعين رقم كرده بود چون رقم پدر خود را ديد سرجون را الزام كرد كه رقم راي او نوشته نامه به عبيد الله نوشت
كه دوستان من از كوفه بمن نوشته اند كه مسلم بن عقيل وارد كوفه شده و لشكر براي امام حسين جمع ميكند چون نامه مرا خواندي
متوجه كوفه شو و او را بهر حيله كه مقدور باشد بدست آور و او را بقتل آور يا از كوفه بيرون كن و نامه را بمسلم بن عمرو
براي عبيد الله فرستاد چون در بصره نامه يزيد بآن پليد رسيد روز ديگر متوجه كوفه گرديد و عثمان برادر خود را در بصره نايب [illegible]



گردانيد و سيد ابن طاوس رحمه الله روايت كرده است كه حضرت امام حسين صلوات الله عليه در هنگامي كه جواب عرايض اهل كوفه را
قلمي مينمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند يزيد بن مسعود نهشلي و منذر بن جارود عبدي و امثال ايشان و از ايشان طلبيدي
در اين باره ياري از اموال خود كه او را بسليمان ميگفتند ارسال داشتند و در آن نامه ايشان را بسوي اطاعت
و بيعت دعوت كردند چون يزيد بن مسعود بمطالعه نامه آنحضرت سرافراز گرديد قبايل بني تميم و بني حنظله و بني سعد را جمع كرده گفت
چگونه است نسبت حسب من در ميان شما عقل و تدبير مرا چگونه ميدانيد پس همه او را بخوبي حسب و نسب ستايش نمودند و راي [illegible]
كردند و گفتند تو پشت و پناه ما و سرمايه شرف و افتخار مائي يزيد بن مسعود گفت شما را براي امري جمع كرده ام كه با شما مشورت
نمايم از شما براي آن امر ياري جويم گفتند بفرما آنچه صلاح دانيم بيان كنيم و هر چه امر فرمائي اطاعت نمائيم گفت معويه عليه اللعنه
مرده است و بهتر آن او در گاه جور و طغيان شكسته شده و اركان ظلم و عدوان از هم ريخته و يزيد پليد شراب خواره
كه بعد از او علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباري بهره نيست و هيچگونه قابليت خلافت نيست و حسين
بن علي كه صاحب نسب جليل و شرف جميل و راي اصيل است و درياي علم او بي پايان و فضايل و كمالات او از حد احصا
بيرون است باين امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حكمت است در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالميان
ممتاز است و هر كه از بيعت او مماطلت و تقاعد نمايد بمذلت دنيا و عذاب اليم عقبي مبتلا ميگردد و اول بني حنظله اظهار اطاعت
و انقياد نمودند و بعد از ايشان بني تميم اظهار رضا و خشنودي كردند و بني سعد گفتند ما در اين باب تفكر نموده هرچه راي ما
بران قرار يابد ترا اعلام خواهيم كرد پس يزيد بن مسعود عريضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمان برداري و اطاعت
جان سپاري نمود و نوشت كه قبايل بني تميم و بني سعد و بني حنظله را باطاعت و انقياد شما مايل گردانيده ام و منتظر قدوم
مسرت لزوم گرامي كمر اطاعت بر ميان بسته ايم و هر گاه كه بانصوب تشريف ارزاني داري جان نثار مقدم شريف تو
مينمائيم و متابعت ترا بر خود لازم ميشماريم چون نامه او بنظر شريف امام عليه السلام رسيد او را دعا كرد و فرمود كه خدا ترا از روز
بيم ايمن گرداند و از تشنگي روز قيامت ترا امان بخشد از قضاي الهي كه او فوت يافت باشكر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت
خبر شهادت آن شهيد دشت كربلا را شنيد و اما منذر بن جارود پس نامه را با عبيد الله بن زياد عليه اللعنه داد و از بيم آنكه مبادا اين نامه حيله
بنت او بر انگيخته باشد براي امتحان اشراف بصره و ابن زياد لعين فرستاده حضرت را گرفت و بردار كشيد و بر منبر بر آمد
و اهل بصره را تهديد و وعيد بسيار نمود و در روز ديگر متوجه كوفه شد و چون بيوفايان اهل كوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند
در شبي كه ابن زياد لعين داخل كوفه شد گمان كردند كه آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او مي شتافتند و سلام ميكردند و ميگفتند

خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دهان نجس خود را بسته بود و از ایشان و آن ملعون
از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبیدالله بن زیاد است چون ایشان شنیدند
که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره فرو رسید و در کوچه نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است از شرف
آورده بر بالای قصر بر آمده و گفت ترا بخدا سوگند که دور شوی و متعرض من نگردی و بحکمی که سپرده اند باختیار خود نمیسپیم
و در مقام مقاتله در نمی آییم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت
در را بگشاد و مردم از آمدن او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه
جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و مرا بشما امین ساخته و مرا امر
کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را تازیانه و شمشیر تهدید کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبت او حذر نمایید پس
از منبر فرود آمده و رؤسای قبایل و محلات را طلبیده و مبالغه آغاز کرده گفت که هر کدام باید در محله و قبیله خود که باید در مقام
خلاف و نفاق قصد باشد که نام ایشان را نوشته بمن عرض نمایید که هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و شما اهل
اطلاع نکرده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف
گردیده و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان گشت و مردم با او بیعت میکردند و از هر که
بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس
با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین دانست که مسلم در میان شب بخانه هانی انتقال نموده در پنهان از مردم بیعت میگرفت
تا آنکه بیست و پنج هزار کس با او بیعت کردند و خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن عور همدانی
با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد بر احوال مسلم مطلع گردید مسلم گفت که عبیدالله بعیادت
من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن کرده باشم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست
که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم
که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر
او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم نهی کرده است از کشتن بغدر و چون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت
بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن متوهم گردید و برخواست و بیرون رفت و آن لعین چند گاه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی

داشت معقل نام

داشت معقل نام او را طلبیده و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را
که یابی اظهار محبت و ولای اهل بیت بکن و این زر را باو داده و گفت بگو که این زر را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل
بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بینداز و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال
مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمده […] بر احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن
عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد و چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه
آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و خدا بر من منت نهاده است
بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و دشمنان ایشان را دشمن و این سخنان را بتضرع و گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص
و محبت مینمود پس گفت که شنیده ام که کسی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان
پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا بمنزل او راه نمینماید و درین وقت در مسجد میگردیدم
ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند بامید آن بنزدیک تو آمده ام که این زر را
از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم
و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر ملازمت ... پس ابن عوسجه سخنان او را باور کرد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از
دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم ولیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن لعین
ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است ولیکن زودی از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام گردم آن ساده
لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرد و از او بیعت گرفت و پیمان مغلظ از او گرفت در مقام خیرخواهی و
وفای این باشد تا مسلم عهد تمام از او گرفت و آن ملعون چند روز دیگر بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد
کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده
ابن زیاد لعین را خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن لعین حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید
که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که او بهتر است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه
و عمرو بن الحجاج را طلبید دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را نزد او فرستاد که بنزد هانی روند و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا
او از اشراف عرب است و نمیخواهم میان ما و او غباری که در دل است مرتفع گردد پس بنزد هانی آمدند و او را با زیادی داخل مجلس آن ملعون در آوردند

هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد
لعین بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمده پس هانی داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرده گفت این چه فتنه است که در خانهٔ خود بر پا
کرده و با یزید در مقام خیانت درآمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل
را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن ملعون را بر قضایای اسرار ایشان مطلع
گردانیده دیگر نتوانست انکار کند پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و او بخبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من
نتوانستم که او را بیرون کنم سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و بنزد تو آیم و اگر خواهی گروی ها
میدهم بنزد تو تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت
بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد
در آوردن او و او مضایقه مینمود و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر
بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا
مبتلا مکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی است و او را بکشتن نخواهد داد تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا
رهای ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و جوان
و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را با او نمیگذارم چون ابن زیاد لعین این سخن شنید
هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم گفت اگر اراده این امر کنی
شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش جنگ مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو مرا باین سخنان میترسانی پس چوبی که در دست
داشت بر روی و بینی او زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقبضه شمشیر کرد که از
غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان
بن اسماء این حالت را مشاهده نمود گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بیاوریم و از جانب تو او را امان دادیم
با او غدر نمودی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و فرمود که او را گردن زنند و او در کناری نشست در
این حال محمد بن اشعث لعین گفت که امر امیر است و آنچه او میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد
عمرو قبیله مذحج را جمع کرده دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج و اینک شجاعان قبیله

مذحج

مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند که جرمی از او صادر نشده بود و بیجا سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع
ایشان متوهم گردیده شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت
دید که خون از زخمهای او جاری است و میگوید که کجا اند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر درآیند مرا از
شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل
قبیله او شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد درآمد با اتباع و ملازمان خود و بر منبر برآمد
و مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار گردانید و در این حالت جمعی بمسجد دویدند
و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند
و درها را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که ابن زیاد هانی را حبس کرد و امر کرد
مجلس و چون آن حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم و چون اصحاب مسلم در خانهای دور و نزدیک
جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت چون
چون فریاد اهل کوفه ای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک
وقتی مسجد و بازارها پر شد و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که
بیرون بودند راه نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ میزدند و دشنام
میدادند ابن زیاد رؤسای کوفه را که در مجلس ابن زیاد بودند و کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج مردم را
از عقوبت یزید و سوء عاقبت این فتنه بحذر نماید و در معاونت مسلم سست گردانید و بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که
قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید بجان و مال محفوظ و در امان باشد
و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار فرستاد و آن بیوفایان
غدار را بیرون فرستاد و شبث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسوسه شیطان مردم را از نصرت او
در موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میکردند تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار گردانیدند و آوردند
و از راه عقب قصر بدار الاماره درآوردند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد
و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود
رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما تاب مقاومت ایشان ندارید و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است

که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرد که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان
شما را بقتل آورند و بیگناهان را بجای گناهکاران بکشند و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند و مردم از استماع این
سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون این حالت مشاهده کرد و بعذر دیگر
اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند و چون خواست که از مسجد
بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بودند و آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره
راه رفت بدر خانه طوعه رسید و آن کنیز اشعث بن قیس بود و او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود
و پسری از او بهم رسیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر میکشید مسلم گفت آیا آبی داری
که من بیاشامم طوعه رفت شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب تناول نمود دست برنگشت گرد و طوعه گفت ای بنده خدا
بجای خود برو که در اینوقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت که ای مادر مرا در این شهر خانه و خویش و یاری نیست
در راه بجای نبرم اگر مرا پناه میدهی امشب مملکت که در روز قیامت که هیچکس در مانده بنزد حضرت رسالت صلعم شفاعت
دهم طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره و بی یار خود کردند و از دست خویش و یار دور
انداختند و دست از یاری من برداشتند مرا تنها بگذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه آورد و حجره بنیکو برای
او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در اینحال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون دید که مادرش آن حجره بسیار میرود گمان
از بیان آن حال سوال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد خبر
مسلم را با او گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد درآمد و بر منبر بالا رفت
و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و ریش سفیدان کوفه در اینوقت در مسجد جامع نشوند خون او هدر است
در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ابن زیاد گفت اگر در میان ایشان مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه
کرده و الحال گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مالش تلف است و کسی که او را بنزد ما
آورد دیت او را خواهیم داد و ایشان را انعام و تشریف بسیار نمود و از منبر بر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را
فرستاد که دروازه های شهر را محافظت نمایند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات تفحص
نماید چون صبح شد ملعون در مسجد نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود
در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد و آن ملعون نیز به پدر خود آمد و این

خبر را بآن گفت و در وقتی که پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر شنید فی الفور کسی از قبیله قیس با او همراه کرده
بطلب مسلم فرستاد و مسلم صدای پای اسپان را شنید و دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را
برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر را کشیده بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک
افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الیم واصل گردانید
و شجاعت و قوت آن شیر بیشه شجاعت بمرتبه بود که مردی را به یک دست میگرفت و بر بام بلندی می افکند تا آنکه
بکیر بن حمران احمری بر روی آن مکرم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد کسی در برابر
او نمی ایستاد و چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر
روی او می انداختند چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشیده و بر آن
کافران حمله کرد و جمعی از پا درآورد و چون محمد اشعث دید که تاب نمی آورد دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا
خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد
را نمیشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن جماعت
بی وفا مانده شده و ضعف بر او غالب گردیده ساقی پشت بدیوار داد و چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض
کرد بنا چار تن بامان داد و ما را نکو پیدا است که کلام آن بیدینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت اگر امام
کفت بی یار و رفیق او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه کردن برداشت و دل بر کشته شدن
گذاشت و بر روایت سید ابن طاوس هر چند ایشان امان با او عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت
بسیار یافت و نامردی از عقب او درآمده و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم آورده او را اسیر کردند
و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و شمشیر از او گرفتند در این حال آه حسرت از دل پر درد برکشید
و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن
مقصودی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت ای سلمی گریه من بر خود نیست بلکه بر حال امام
حسین علیه السلام و اصحاب او میکنم که غریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی باینجا آورده اند و نمیدانم
که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد
التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین ع که او بمکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان نیاید و از آن خیره

نماید و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع کردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میکردد و با دیکری عزم
تو میکوید که برکرد که پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست این بی رحمان اسیر شده و در صدد قتل داخل کوفه همان کروهند که پیمان
تو را بشکستند و بی مرک یکدیکر از نفاق ایشان و هانی یا ابن اشعث لعین تعهد این امور کرد و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آوردند
و احوال را عرض آن ولد الزنا کرد ابن زیاد کفت که ترا با امان چکار بود ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون آن
فریق محنت و بلا را بر در قصر آن ولد الزنا بازداشتند تشنکی بر او غالب شده و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری
میکشیدند مسلم کفت ای منافقان جرعهٔ آبی بمن دهید مسلم بن عمرو لعین کفت که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم
جهنم را بیاشامی مسلم کفت مادرت بعزای تو نشیند ای سنکین دل جفا کار و ای معادن کفار و شیر از تو سزاوارتری
بحمیم جهنم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنکی بر دیوار تکیه داد و چون عمرو بن حریث آن حالت را
مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد و چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن را ریخت
و آب دیکر طلبید و آن نیز چنین شد و در مرتبهٔ سیوم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت کفت ظاهرا که روزی
مقدر نشده که آب بیاشامم درین حال سوال ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد
ملازم ابن زیاد کفت سلام نکردی مسلم کفت اکر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اکر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم
کرد بعد از آن ابن زیاد کفت البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه سلام نکنی مسلم کفت اکر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از
مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا کشود و کفت ای عاق و ای بر کشته کشته
اهل نفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی که مبتلا کردی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم
کفت دروغ میکفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و پدر تو ولد
الزنا و فرزند غلام ثقیف بود و پدر تو فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروخته و من امیدوارم که سعادت شهادت
از دست بدترین خلق خدا دریابم که امام خود ملحق شده آمدن بدین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشته که
پدر تو و پدر تو در دین خدا بدعت کرده اند و بیجا نزاع کنانه کشته و اعمال کسری و قیصر در میان مسلمانان جاری
کردیده ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول ما فرا خوانیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نماییم و حکم خدا کنیم میان
بحق در میان که او بهترین حکم کننده است ابن زیاد کفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم کفت که کی از ما سزاوارتر است
بامامت و خلافت ابن زیاد کفت یزید مسلم کفت الحمد لله راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان

کذشت وآن ملعون



کذشت و آن ملعون ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و حضرت امام حسن علیه السلام و عقیل رضی الله عنه کفت پس کفت
چون مرا خواهی کشت بکذار تا یکی از حاضران را وصی خود کردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد کفت هر که را خواهی
مسلم و عمر بن سعد علیه اللعنه و العذاب را آورد و کفت بیا که میان من و تو قرابتی است وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد
ابن زیاد کوش بحرف او ننهاد و کفت که با تو رابطه و قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمایی عمر چون از ابن زیاد دستوری
یافت مسلم را کرفت و بکنار قصر برد مسلم کفت وصیت اول آنست که درین شهر به قصد هر قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش
و قرض مرا ادا کن وصیت دویم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت طلبی و دفن نمایی وصیت سیوم آنکه
بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفایی کردند و پسر عمت را شهید کردند وصیت دیکر آنکه چون مرا بقتل آورند مرا دفن
رخصت کنی و دفن نمایی و دیکر بامام حسین بنویسی که بر وعدهای کوفیان اعتماد نکند و باین صوب نیاید ابن زیاد چون
این را شنید کفت مال او از مال اوست هرچه خواهد چنان کند و ما چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او تعرض نمی
نخواهیم کرد اما امام حسین اکر اراده ما نماید ما اراده او نمی نماییم پس ابن زیاد لعین بکیر بن حمران را طلبید که مسلم را بالای
قصر برده سر او را زده بود و کفت مسلم را ببر بر بام قصر و او را کردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه کفت اکر والله
میان من و تو قرابتی میبود مرا بقتل امر نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را کرفت و بر بام قصر برد و در اثنای
راه زبان آن قدوه با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل آن حضرت جاری بود و با حق تعالی زبان
مناجات کشوده میکفت خداوندا تو حکم کن میان ما و ایشان که ما را فریب دادند و دروغ کفتند و بوعده خود وفا ننمودند چون
آن لعین بهر کردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر
او را با تن شریفش از بام قصر بزیر انکند و خود از آن بترسید و ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد کفت سبب تغیر تو چیست کفت در وقت قتل مسلم
او مردی سیاه مهیب را دیدم که در برابر من ایستاده و انکشتان خود را بدندان میکزید و بر دست دیکر شمشیر کشیده چنانکه
از آن مهیب خوف و دهشت بمن مستولی شد چون این خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از آن استعلام آن حال آن شقی تبسم کرد و کفت
مجنون هستی بخلاف عادت کاری بکنی که داشت بر تو مستولی کردیده و خیالی در نظر تو درآمده پس ملعون دیکری را بر بام قصر فرستاد
و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید و از هیبت آن حضرت زهره اش آب شده و در ساعت بمرد و بعد ابن زیاد
شامی ملعون را فرستاد که بکار او برد و چون مسلم رضی الله عنه بار دیکر چنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و چند محمد
اشعث و دیکران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون آورد و در

براو نماز کرد و گفت الحمد لله المعارج الملتقی الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی تست شهید شد و او نماز براو
رحمت خود پس هرثی دیگر براو نماز خواند و برحمت الهی واصل گردید و عبد الله یقطر را بسوی مسلم و هانی را بعنوان پسر ابی حبیبه و زبیر رجال
داود و زبیر بن بلبله فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیدم
که حسین متوجه عراق گردیده است باید که اظهار اخلاص نمائی و در ظهور یافتن برادری عمل آوری و بعقب دکان مردم را بقتل
رسانی و ابجد بهر روز بیاید بخود و هشتم ذی الحجه بود و شهادت بسعادت آن در روز عرفه
واقع شد
در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و انچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ
مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانسوز دو قصه نا بلم
اند و از کرجان شیعیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح کردید چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید
شهدا صلوات الله علیه در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور کردانید و در بقیه
آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی قعده در آن بلده محرمه بعبادت حق تعالی قیام نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز
و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال عمره را بعمل آورد
و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آنحضرت دید دانست که خواهند که آنحضرت
را در حج را تمام و عمره بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز
بیرون رفت و سید ابن طاوس روایت کرده است که در روز سیوم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم رضی الله عنه شهید شد و سید
ابن طاوس روایت کرده است که حضرت عزم سفر عراق نمود خطبه ادا نمود بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل اطهار
او تمام و فرستاد و فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده است بعمل می آید و حول و قوت نیست مگر با و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده گردن
جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و بسیار مشتاقم بسوی دیدن گذشتگان لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی
یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی عضوهای
من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و جانوران بیابان از یکدیگر جدا کنند و روزی که مقدر گردیده برای این مردمان اهل بیت
بقضای الهی تن در داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صابران و نزد ما جمع خواهند آمد اعضای پیغمبر
در حظیره قدس نزد حضرت رسالت جمع خواهند گردید حق تعالی دیده او را روشن خواهد کرد و بسیار وعدهای خود را بعمل خواهد
آورد هرکه او را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه حضرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود

کرد و ازواهیم

کرد و داد و روانه ایم انشاء الله تعالی و ابن بابویه روایت کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل
از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه پس حضرت
مبارک خود را بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه فرود آمدند که عدد ایشان را
بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای الهی
اقدس میبود هرآینه با این لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن یقین میدانم که من و اهل و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد
و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در شبی که سید الشهدا عازم گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی
غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم محترم است عزیز و مکرم خواهی بود کسی
ابطال متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من
ضایع شود محمد گفت که اگر بجانب یمن بروی یا متوجه بادیه شوی کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب خواهم کرد چون
هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید با پای برهنه آمد و مهار شتر آن برادر را گرفت و گفت ای برادر
با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا بدین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت
بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس چرا این زنان را با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند محمد بن حنفیه با دیده گریان
امام زمان ابن زمان را با اهل بیت عالیان وداع کرده برگشت و بعد از آن عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر
کرد حضرت فرمود که حضرت رسالت مرا امری فرموده مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست
و فریاد و احسیناه بر کشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین اراده
سفر عراق از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمتابعت آنحضرت رفته در منع آنحضرت از آن سفر سخنان بسیار گفت حضرت فرمود که
نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیک تر باشم
و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد
که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او شکسته خواهد شد و او را تعهید با تجاهل نمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج برای او خراب
کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون امام مظلوم از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هرکه

آرزوی شهادت دارد و بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی یابد و السلام و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید در یک منزلی
رسول الله گفت ای پسر رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول
نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت پناه مکرر میبوسید حضرت ناف مبارک خود را
گشود که آن محل مکرر می بوسید آن موضع را ابن عمر سه مرتبه بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد
و بروایت دیگر حضرت فرمود که نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول
بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و خدا تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی
ببلای عقوبت خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک نصرت من مکن و شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند
که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون
میرود چون دانستم که آنحضرت است بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله حق تعالی ترا بمقصود خود برساند
و ترا کام روای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب تعجیل نموده پیش از ادای مناسک حج
بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا خواهد میکند و قضای حق تعالی جاریست فرمود که راست گفتی که از خدا امور بحقیقت
خواهای امر میسور و مقدور است و هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری در امور عباد هست پس اگر قضای خدا نازل شود بچیزی که
محبوب ما است پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم در توفیق مطلب بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما
جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و پرهیزکاری شعار او باشد از بلاهای دنیا پروای ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا
بمطلب خود برساند و از آنچه حذر مینمایی برکنار گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت جواب
فرمود و گذشت پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسیدند قبول بر گشتن
نکرد و ایشان ممانعت کردند پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون به تنعیم رسید قافله
از یمن می آمد و هدیه چند والی برای یزید پلید فرستاده بود حضرت بارهای ایشان را گرفت و فرمود که امام زمان بآنها احق است
تصرف نموده برداشت و از آن گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که خواهد
او را اجر میکنیم بعضی شتران خود را با اصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ چون خبر فوت

و عزم

و عزم آنحضرت بجانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت شهید شوند
و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس نمود که تعجیل در این سفر نفرماید و نوشت که امروز نشسته در پناه نور افشان حسین
دلهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان تویی و چون تو از میان برود اهل بیت تو مستاصل میشوند پسران
خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد به نزد عمرو بن سعید والی
مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بخدمت حضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه
بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند خیلی
مبالغه کردند در مراجعت آنحضرت سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده است
و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیدی فرمود که نمیگویم و اظهار بر کسی نخواهم کرد چون عبد الله بن جعفر
از معاودت آن سرور نا امید گردید پسران خود را همراه کرد و با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقولست که چون حضرت بثعلبیه رسید بشیر بن غالب بخدمت آنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ
نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فرمود که روزی که میخوانیم هر جماعتی را از مردم با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت
خوانده و اجابت نموده و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند هر یکی با پیشوای خود
مطلبند اینها را او بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
یعنی گروهی در بهشتند و گروهی اند در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید گفت برو و دیگران
گردهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت فرمود که يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
و شیخ روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی
از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی اثر جبرئیل را در خانه خود بتو مینمودم که از جد ما داخل
میشده و حکمت وحی را بجد من میرسانید آیا چشمه حیوان علم و حکمت و عرفان در خانه ماست مردم میدانند علوم الهی را و ما ندانیم
این هرگز نمیتواند بود و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب عذیب هجانات فرود آمد
و در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود
که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما
بسرعت میشتابید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میبرد پس آن امام زاده مظلوم بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حقیم

حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما باطلند علی اکبر
گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن منزل بار کرده به بیضه
نزول نمودند در آن موضع مردی از اهل کوفه که او را ابو هرم میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت ای پسر رسول الله چه امر ترا از حرم
خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آورد حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک عرضم نمودند صبر کردم
و چون خواستند که خونم را بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت
و خواری بر ایشان مسلط خواهد کرد و بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا زنی که فرمان فرمای ایشان بود و بروایت
دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و چون چنین کنند حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط
خواهد کرد که ایشان را ... لباس ذلت بر ایشان بپوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین
متوجه عراق شده است نامه به ابن زیاد نوشت که امام حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست زنهار متعرض او مشو که خود را
در میان مردمان تا دنیا باقی باشد مذکور و لعنت دهند و دشمن گردی چون نامه باو رسید التفات بدان نکرد و شیخ مفید و غیر او از علماء اعلام
روایت کرده اند که خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه
تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت
دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را
که بجز او خداوندی نیست بعد از آن بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه نوشته بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما
از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بحسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا نماید
بتحقیق که بیرون آمدم از مکه در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت در میان
ببندید و اسباب کار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله
و برکاته و سبب نوشتن آن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار
اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده اند بتعجیل
بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت خواست که نامه را
از او بگیرد نامه را پاره کرد و با نامه او حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان

گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم ابن زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه
بود ابن زیاد گفت آن نامه را که نوشته بود و بکی نوشته بود گفت نامه را امام حسین بجماعتی از اهل کوفه نوشته بود که من نامهای
ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادر
او را دشنام بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را ادا میکنم پس بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام و پدر و برادر
بزرگوار او فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را
در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد که یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه
شهادت فائز گردید و بروایتی رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین
از منزل حاجز بجانب کوفه رحیل نمود بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش
بجناب آنحضرت افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند
ابن مطیع گفت بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه
بحرمت تو بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا البته بقتل می آورند و بعد از کشتن تو از
قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان
او نشد و از آنچه از جانب حق مأمور بود تقاعد نورزید و از او درگذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود کرده
بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و کسی بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر
پرسیدند گفتند ما خبر نداریم و نمیدانیم میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن
قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل با آنحضرت امام حسین با هم میرسیدیم و دور تر فرود می آمدیم که زهیر نمیخواست ملاقات
آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد
امام حسین ترا میطلبد از نهایت دهشت لقمهای را از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت
سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را
کندند و نزدیک سراپرده های حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که نمیخواهم که بسبب
من ضرری بتو برسد و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا ... گرداند

وازتو التماس داریم که مرا در روز قیامت نزد جد خود یاد کنی پس باصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که خواهد
مرخص کردیم اورا واکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و در آن
ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه که رسیده باشید بجوانان
اهل عالم محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر با زن خود
وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بثعلبیه رسیدند شب در آن منزل
استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم
صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را
میبرند و بر دوری بوعده گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبد الله بن سلیمان
و منذر بن مشمعل روایت کرده اند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه
ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم
گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند
چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود بخدمت آنحضرت رفتیم و آنچه دیده و شنیده بودیم عرض کردیم حضرت از استماع این خبر وحشت اثر
بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود که انا لله وانا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه
اگر شیعه شما باشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که از همین جا مراجعت نمائید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم
بایشان گفت ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در مراجعت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا خون
آن سعادتمند بگیریم یا ازان شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم
و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه برای او بود بعمل آورد و آنچه از ما مانده است پس شعری چند ادا فرمودند
که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند و چون سحر شد
غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنحضرت رسید
چون خبر موحش او را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان
ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت خود بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس
حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان

دست

دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود و برود و جمعی که برای طمع مال و غنیمت در راه دنیا
با آنحضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی
ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد و در بطن عقبه نزول فرمود و در آنجا
پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمده گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که غیر از نیزه و تیزی
سنان و دم شمشیر جانب ایشان نیست حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو فهمیدی بر من پوشیده نیست ولیکن
اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پرخون مرا
از اندرون بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان کسی را مسلط گرداند که ایشان را ذلیلترین امتها
گردانند پس از آنجا بار کردند و در شراف بضرب خیام معدلت انتصاف کردند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون
سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بکوچ تمام متوجه گردیدند تا میان روز
رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد و جمعی
دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم و شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معلوم کرد که علامات
لشکر است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمودند که اگر قتال واقع شود پشت بکوه داده
مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما و در برابر
فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه
شقاوت انجام صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را
فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس نفیس متوجه گردیده اسبان ایشان را سیراب گردانید
ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت فرستاده بود و حر را با هزار سوار پیش فرستاده
بود و چون وقت نماز ظهر شد حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت پیدا شد با ازار
و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم
بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه های شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امام نداریم
شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن
گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان را شکسته اید و از آمدن من کراهت دارید بجای خود برمیگردم آن غداران زبان
از کلام خاموش کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن خود را امر فرمود که اقامت نماز گفت با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز

کنم حر گفت من در پس عقب شما نماز میکنم و حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر دو [لشکر]
بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان
کرد و حمد و ثنا و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد
و ما که اهل بیت رسالت ایم و بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست
میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند اگر از جهالت و ضلالت ابا میکنید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید
برگشته اید برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامهها و رسولان که میگویی هیچ خبری ندارم حضرت عقبة
بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامهها در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را آورد مملو بود از نامههای کوفیان حر
گفت من اطلاعی بر این نامهها ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شدهام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا
بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را فرمود که سوار شوید چون
جماعت حرم محترم بر اشتران سوار شدند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار شد و چون متوجه شد که برگردد لشکر
مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت نشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام
مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب
تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست بر نمیدارم و چندین سخن در میان
ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور نشدهام که با تو جنگ کنم اکنون که امر چنین است براهی برو که نه بکوفه رود نه بمدینه تا من
حقیقت حال را بابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بجنگ چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بجانب دست راست از راه قادسیه میل
بدست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزدیک آن امام همام آمد و گفت یا حسین ترا سوگند
میدهم بخدا اگر با این گروه مقاتله نمایی کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن
از خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من بنام خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا
ندارم و چون دید که سخن او در حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه
حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمودند و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم بابن
زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بسر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم
که سه نوبت ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او نشیند بجنگ فرزند حضرت رسول
میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر بخدمت آن فرزند بزرگوار رسید و فرمود که اذان و اقامت برای

فرمود



نماز گفت حضرت پیش ایستاد و با دو لشکر نماز کرد و چون سلام گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
و رحمة الله و برکاته حضرت جواب داد و گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری
ما گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود در موقفی که
دو پای من بسته باشند و دستم را در گردن غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی
حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروای ندارم و شهادت که سرمایه ابدیست منتهای آمال دوستان است
پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این
خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را پیغام داد که خداوند جبار خطاهای تو را
بسیار کرده اگر توبه نکنی خدا ترا بر آنها مواخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری نما تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی
سعادت گفت من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام
مگر آنکه او را یافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است الا آنکه مرا نجات داده است این اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک
از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما
که هر که در روز ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم می افکند و در روایت آمده که چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه
رفتند حضرت سید الشهدا را بر روی اسب خواب برد و بیدار شد سه نوبت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین
گفت حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب
برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ در پی ایشان می آید دانستم که ما را میگوید آن امامزاده مظلوم
مقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و بروایتی از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین از عقبه بطن العقیق بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا
دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من
حمله میکرد و بسیار مضرت میرسانید و دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا
بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور
قسمت خواهد شد و اول کسی که در این امت بعلانیه و بجور و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهم بود و بعد از من بنی امیه [illegible]

در محنت و عنا خواهند بود تا قایم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت به سفر کربلا
به هر منزلی [illegible] یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود که از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر حضرت یحیی را برای
زن زناکاری به هدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنایی به هدیه خواهند فرستاد و در کشف الغمه بروایت اول چون شب
فرود آمدند و نماز بامداد ادا کردند و حضرت سوار شده هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر مخالفت مینمودند تا آنکه
بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم این نام محنت انجام شنید
آب حسرت از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و غصه است و این جای ریختن خون شیعیان
گردیدست و در این حال از دور سواری پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون به نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد
حر رفت و سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد و چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو رسد حسین را
فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من بمن رساند که تو اطاعت فرمان من کرده
چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر خود خواند [illegible] ابن زیاد را استفسار نمود و گفت
مادرت بماتم تو نشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا به بیعت خود
نموده‌ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست
که حق تعالی در شأن ایشان میفرماید که [illegible] گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر
در آنجا فرود آمد و حضرت فرمود که بگذار در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر این
مرد را فرستاده و حکم کرده و مخالفت حکم او نمی‌توانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول الله دستوری ده که با ایشان
مقاتله کنیم که جنگ با اینها آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و حصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که
حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس آنحضرت بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت
را برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی پنجشنبه
ماه مزبور بود پس حر به ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین
نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون
نامه آن شقی بنزد آنحضرت رسید مطالعه فرمود و نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بر سخط

در حق ع

فاسق

فاسق خریدند چون رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون
این خبر به آن لعین رسید آتش غضب و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر به عمر سعد ملعون
کرد و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی قلم
ایالت ری را باز ده که به دیگری دهیم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه
آن سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت سید شهدا بصحرای
کربلا رسید نامه به برادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی به محمد بن علی و هر که نزد او هست از فرزندان هاشم اما بعد پس آنکه
ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که گویا نبوده و آخرت را باقی و دایم بود انگاشتیم آخرت
بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت اول چون حضرت امام حسین را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را
جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می‌بینید و دنیا انکار کرده و دیده از ما برگرفته
زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا
رو تافته بشوق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران
و [illegible] ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین بجلی از جا برخاست و گفت اگر دنیا برای ما باقی
میبود و ما [illegible] تن را در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو
مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم
گرداند و ایشان را بر اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده‌های یاری میدادند و
با او در مقام مکر بودند و پدرت از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا برحمت الهی ارتحال نمود و بزرگوار تو
[illegible] ایشان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو امروز [illegible] گردیده‌ایم که
شکست عهد و قطع بیعت تو نمایند بجز خود ضرر نرسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم با دوستان تو
دوستیم و با دشمنان دشمنیم و آنچه میفرمایی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی
بر ما منت نهاده است که در خدمت تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد و رستگار نمیشوند
گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری نکنند اف باد بر ایشان و چه خواهد بود در قیامت برای ایشان
بجز عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس سید شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان خود برگشت

نگاه کرد و دست به دعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی
مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین بر زبان ایشان
خود جاری میکردانند و چون امتحان بمیان آید دینداران و اهل ایمان بسیار کم شوند چون روز دیگر شد عمر علیه اللعنه چهار هزار
منافق عنید دیگر بطلب رسید و در برابر لشکر امام صف کشیدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبیده خواست به رسالت بخدمت
حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هر یک از روسای لشکر که میگفت
این علت را میکردند زیرا که اکثر آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله
که ملعون نجاج بیحیایی بود و بی باکی بود در خواست و گفت که به رسالتی که چنین داری بگو تا من بروم و اگر خواهی او را
بقتل رسانم و سرش را برای تو بیاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چکار اینجا آمده
چون آن ملعون متوجه عسکر آن سرور شد و اصحاب آنحضرت او را شناختند راه او را گرفتند و گفتند
حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد و چون بخدمت
حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما بمن نامها نوشتند و بسیار طلبیدند اگر
نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این رو برمیگردی و بسوی ظالمان
میروی برکت پدران او هدایت یافته‌اند و از انفس شریف آن بی سعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن
فکری بکنم چون جواب حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امید دارم که خدا مرا از محاربه آنحضرت نگاه دارد پس به ابن زیاد نوشت و حقیقت
حال را عرض کرد آن لعین بعد از اطلاع چون نامه را خواند گفت الآن که چنگال ما در او بند شده است اراده خلاص میکند هرگز نخواهم
کرد و برود دیگر آن ملعون رقعه شمر ذی الجوشن را به ایشان داد پس نامه به عمر نوشت که به حسین عرض کن که او و اصحاب
او با یزید بیعت کنند بعد از آن آنچه رای ما بر آن قرار گیرد در حق ایشان خواهیم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه ملعون نوشته
بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت بیعت یزید پلید را قبول شود و چون ابن زیاد جواب
نامه عمر را نوشت به مسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده‌اید
که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را دیده‌اید و مرا فرموده است که عطاهای شما را مضاعف گردانم
و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را و از نوازشات و انعامات او امیدوار باشید
پس از منبر بزیر آمد و دست به بذل اموال گشود و مردم را مال داد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند اگر آن پیشینیان





غدر این نمودند در اثنا فرخنده که ما آن امر شنیع کردیم پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار سوار رفت
و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بعد از حضرت امام زین العابدین ع
عبد الله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمان
برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه
حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند موافق بعضی از روایات بیست و دو هزار سوار شدند نزد
عمر علیه اللعنه جمع ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مرا از هر روز و هر شب وقایع خود و اخبار صبح و شام
مطلع گردانی موافق این روایات جنود نامعدود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند و حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون دید
لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد نزدیک اند اگر رخصت فرمایی من بروم و ایشان را
بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت
مایل گردانید و نود نفر ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد و در این حال منافقی از آن قبیله این خبر را
بعمر رسانید و آن ملعون چهار صد نفر را با مردی که ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول مجادله شدند
چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان را نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت
فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر سوار از آب تعین کرد که اصحاب حضرت از آب سیراب
نتوانند شد تشنگی اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی را گرفت و عقب خیمه حرم
درآمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد آنحضرت
با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر اثری از آن ندیدند چون این خبر
به ابن زیاد لعین رسید بعمر نامه نوشت که شنیده‌ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من به تو برسد کار را
بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه لب کشتند چون نامه آن پلید بعمر رسید نامه عمر
کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید و سی سوار
و بیست پیاده با او همراه کرد و چون بعمرو بن حجاج رسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت منم عم‌زاده تو ام
آمده‌ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان
حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگویی اما ما را امیر فرموده اند اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را

صدا زد که روی آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و نزدیک بود که اصحاب شکست یابند
کردند و سعادت شهادت به بعضی از ایشان رسید و بسبب عباس را سقا می نامیدند پس حضرت امام حسین ع عمر بن سعد علیه اللعنه را
در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر جدا شد و آن ملعون با بیست نفر
جدا و حضرت بسکینه مکرمانه گردید حضرت اصحاب خود فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز پسر خود را
با غلام گفت که دور شوید حضرت بپسر خود و یک غلام خود را نگاه داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن بی سعادت گفت ای پسر سعد
مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم آیا از خدا نمی ترسی و اعتقاد به روز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی را برای خود تحصیل کن و
خود را از عذاب ابدی نجات ده آن بدبخت گفت میترسم که خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه برای
تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند فرمود که مزرعه بهتر از آن از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال میترسم چون حضرت
دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از آن گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند
و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من گندم عراق را بسیار نخوری آن شقی ملعون
بطریق استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس ابن زیاد ولد الزنا تأکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده‌ام که با حسین در اوقات
شبها با او صحبت میداری چون نامه بتو برسد باید که بر ایشان تنگ گیری و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر تن
ایشان بتازی اگر چنین خواهی کرد دستمزد ما گرامی خواهد بود و ترا اجرای نیکو خواهم داد و اگر از تو برنمی آید دست از امارت
بردار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بدست شمر شقی فرستاد شمر لعین نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم
چون عمر نامه را خواند با شمر گفت که خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزندی
ابی طالب است و هرگز زیر بار تو نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و ناچار ما را با او مقاتله می باید کرد و کشته شدن این بزرگوار
در دنیا و عقبا امید نجات ندارد شمر لعین گفت که فرمان امیر را امتثال نما اگر اطاعت پسر زیاد میکنی بکن والا آن کار را بمن بگذار
آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی و دولت فانی عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر گردانید و
مسعود و جنود نامسعود را امر کرد که رو بجانب آنحضرت آوردند و شمر لعین بنزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت
کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند یعنی جعفر و عباس و عثمان فرزندان
حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی ای زنا زاده گفت چون مادر شما از قبیله منست شما را امان دادم
گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول ص را امان نمیدهی چون فرزندش نگاه...

[illegible]

بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین ع بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است
گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم
محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی
بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا بلند کرد حضرت فرمود که
ای خواهر گرامی ویل و عذاب بر تو نیست برای دشمنان است صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن پس عباس بن علی که
برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سوال کن که مطلب
ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر
رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او میبریم والا با شما جنگ میکنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را
بخدمت امام خود برسانم و چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام ع عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی
ایشان را راضی کن که امشب را بما مهلت دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آوریم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق
نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام و کشته شدن برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون
عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران مردی گفت
که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و حال آنکه جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر
آن شقاوت اثر قبول کرد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم و حضرت سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع فرمود
و حضرت امام زین العابدین ع گفت که در آنوقت بیمار بودم و خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب
خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه
ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای
با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی وفادارتر از اصحاب خود و اهل
بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و خویشان شناس تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من بدانید
شده است حالتی که شما همه بیعت نمائید من شما را رخصت کردم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت
و همراهی ندارم و در این وقت پرده شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا مطلبند و با دیگران کاری ندارند
و چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند و در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت بر خواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم

تند انسمایه بهار روزی را که بعد از تو زنده باشیم و دست از دامان تو برکشیده ایم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم
پس دیگر [illegible] و لاد مسلم بن عقیل رضی الله عنه فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را رخصت کردم هر جا که خواهید بروید
آن سعادتمندان گفتند [illegible] سوال خدا و مردم چگونه جواب گوئیم که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند عم خود را
یاری نکنیم و در نصرت او تیغی و نیزه بکار نبریم بخدا سوگند که از تو جدا نمی شویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان خود و خون خود
را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق تو را ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو امام ما پس مسلم بن عوسجه
برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو برمیداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم بخدا سوگند که از تو
جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو
برمی آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم
تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر
مرا بباد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی
آفریننده[?] که نهایت ندارد و پس زهیر بن قین برخاست و گفت که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم باز کشته شوم
و هزار جان فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز از این قبیل سخن گفتند حضرت ایشان را دعا کرده
و در روایت دیگر حضرت در آنوقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کرده
یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر را ایشان نمی بود و شربت شهادت بایشان گوارا بود و از حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که لشکر مخالف حضرت سید الشهداء را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرده [illegible] و فرمود که من
بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز رخصت دادیم
شما تاب این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت کردند و مقربان ایمان و یقین
از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و در نزد خدا [illegible]
تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه
را نمی بخشد مگر کسی را که در راه او تحمل مکاره عظیمه کرده باشد و مبتلا گردد بدانید که تلخ و شیرین دنیا فانی [illegible]
مانند خوابیست که کسی بیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسیست که در آنوقت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که از نعیم
آنوقت محروم [illegible] در این وقت محمد بن بشیر حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان





او و جان خود هر دو را آفریننده جانها میخواهم حضرت این سخن را شنیده فرمود که خدا ترا رحمت کناد من بیعت خود را از تو برداشتم برو و فرزند خود را
از قید اسیری رهائی ده آن سعادتمند گفت که درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهای آن هزار درهم
می ارزید و فرمود که بفرست برای رهائی فرزند خود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت در آن شب
فرمود که خیمه های حرم محترم را متصل یکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نموده از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف
بشود و علی اکبر رضی الله عنه با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت
و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید
که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر
سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و [illegible] سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد بجانب آنحضرت ملحق شدند
طاعت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه [illegible] فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی
که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوص درآمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد
ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آنوقت با عبد الرحمن
مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل
بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهیم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر
خواهیم کشید و بنعیم ابدی آنوقت متمتع خواهیم گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در آن شب مریض بودم [illegible]
و عمه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت بود
سلاح و ترتیب میداد و در اشعار یأس از دنیا و رجاء لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند که ای روزگار نابکار اف
باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر صبح و شام بقتل آوردی و از [illegible] هرگز قبول
ننمودی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من در پیش دارم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون
من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است
[illegible] حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم
و چون عمه ام زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه آنحضرت دوید و شیون
برآورد که کاش امروز شربت مرگ را می نوشیدم و این واقعات را از تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم [illegible]

از دنیا رفت و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از همه
ناامید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت بین باریدن فرمود
که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بقضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر
بگذارندم مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت که این سخن بیشتر دل را مجروح میگرداند که راه چاره از تو
منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و نهاده در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری
پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد آن
امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر خود پاشید و چون باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی
راضی شو بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را بچشند و اهل آسمان باقی نمی مانند بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز
در معرض زوال و فنا است و او همه را میمیراند و بعد از آن مردگان مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا و جد و پدر و مادر و برادر
من شهید شدند همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری
از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهیم که چون
من از اهل جفا بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و روی مخراشید و واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود
و تهیه اسباب سفر آخرت را ساز کرد و فرمود که طنابهای خیمه ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد از میان خیمه ها مسدود
گردانیدند چون وقت سحر شد امام حسین علیه السلام را خوابی بود که بعد از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگی ابلق بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن سگ
متصدی قتل من شود و بعد از آن دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند
گرامی توئی شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب
نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه
کند و باسمان برد و از حضرت صادق عم منقولست که چون صبح آن روز شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و
بعد از نماز رو با اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از بیماران علی
پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت فایز گردید و از مشقت آخرت و بلاهای فانی رهائی یابید و بروایت دیگر آن امام
مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت

و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود و مخالف بقول
مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر
سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم بدست شیر بیشه رشادت عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروزند
نهند که آن کافران تیره دل بگرد خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یک طرف باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب
ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و در دست قساوت علامت خود رایت بذوید مولای خود داد
و عروة بن قیس را امیر کرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرد و بعد از ترتیب لشکر عمر با آن جنود مردود
بنهایت بی شرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آورد و چون امام حسین عم آن بیباکی و بیحیائی از آن اشقیا مشاهده نمود
از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی
فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف منه الفؤاد
و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو و انزلته بک و شکوته الیک
رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و منتهی کل رغبة
چون اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند و آتش کشیدند و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله منقولست که در
آن حال ابن جویره مزنی ملعون دست بلند کرد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا زودی برای خود
افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا ابن جویره را در دنیا بعذاب آتش برسان و بسرعت اجابت آن ملعون سر کرد و او را
در خندق انداخت و بسوخت و از آتش دنیا به عذاب جهنم داخل شد پس تمیم بن حصین فزاری گفت ای حسین و اصحاب حسین نظر
کنید بسوی فرات که مانند شکم ماران میدرخشد بخدا سوگند که قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید
حضرت فرمود که او و پدر او هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت بمکافات
آن قصه تشنگی غالب شد و از اسب افتاد و در زیر سم اسب لگدکوب گشت و بجحیم رسید و بروایت دیگر
عبدالله بن حصین این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از
واقعه بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و پیوسته در ناله بود و چون آب میخورد
چندان می آشامید که نفسش تنگ میشد و فریاد میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در ناله بود تا بجهنم واصل شد
بروایت امام زین العابدین عم پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری

گرد کری ... در حضرت این آیه را تلاوت نمود که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس
مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا در مجمع شعث ... ما که بعد از ان هرگز عزیز مگردانی او را و در همان ساعت آواز
لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا برو مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت
گشوده در میان نجاست خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب خدا رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن
حصین همدانی بخدمت آمد و رخصت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در
برابر کرده خاضعانه آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهنده مردم را به ثواب
خدا و ترساننده ایشان از عذاب او و دعوت نماینده خلایق را بسوی خالق ... و اینک آب فرات که سگ
و خوکان ... می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود آن سگان ... در جواب گفتند که سخن بسیار گفتی او را
از آب منع میکنیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین
تعجیل کردی آتش دنیا پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای پسر زن بزچران تو سزاوارتری ... که ترا ... و در
آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بزنم که این از ... است ... حضرت
فرمود که من نمیخواهم که ابتدا بقتال ایشان نمایم و میخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس ... گفت
ای گروه ... نسبت ... و ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت ... شما ... اند و ...
نسبت ایشان ... کفتند منمیخواهیم که ... دهیم که ... نسبت ایشان ... گفت
... با وطان خود ... بر شما ... ما ... نوشته بودید ...
... ای ... با ایشان ... بیائید ...
... ایشان مضایقه میکنید ... که ... مسلط گردید ... فرزندان او ...
... کرده ... شما ... ایشان جواب ... شنیدند ... گفت
الحمد لله که ... ضلالت ... ایشان ...
ایشان را ... گرداند ... ایشان ... هلاک ... تیر ... افکندند
... چون ... اتمام حجت ... ایشان ...

بست پنجم

بر مرکب ... آنحضرت را حمایل کرده و بر مرکب آنحضرت سوار شده و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا کرد و در آخر خطبه صدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و نواده
حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد
گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند
بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر مرکب آنحضرت سوار شده ام گفتند بلی فرمود
که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس علمش بیشتر و حلمش زیاده بود گفت و در قیامت
... از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه ... را از آب فرات ... و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد
بود ایا شنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم گفت که بهترین جوانان اهل بهشتند اگر نشنیده اید و تصحیح
آن میکنید از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید که گواهی
... تا شمار ... دهند ان ملاعین در جواب ... شناختند آنحضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت
آنوقت عمر شریف ان امام عالیمقام پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی
که ... شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند غیر از خدا و بخت شد غضب حق تعالی بر گروهی که پیغمبر
خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خدا ... بر این گروه اشرار که امام و ... و فرزند پیغمبر مختار را بقتل می رسانند
بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغیر
احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از ان بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون او گردد پس
... شما را از این دنیای غدار که ... قطع میکند امید امیدواران خود را و ... طمع کنندگان خود را ... بینم
شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید و از رحمت خود را
محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما ... او ... اقرار کردید ...
... ایمان آوردید ... اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان بر شما غالب گردیده
یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس ... باد بر شما و بر اراده شما ... بی وفایان جفا کار غدار ما را
... یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم ... شمشیر ... بر روی ما کشیدید و دشمنان
خود را بر یاری کردید ... دشمنان خود ... ایشان عدالتی در میان شما ظاهر

کرده باشند وتی انکه امید مرحمتی از ایشان داشته باشید که مال حرامی چند که از جهت برای سلطنت شما داده اند اطلاع یافت
چند که شما را امیر و عبید کاذب امیدوار ساخته‌اند واز ما جرمی صادر نشده نسبت شما و بدی نرسیده شما را ای برشما حکومت نوشته
بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشیدید بی سبب تقبل اهل بیت رسالت کمر بستید از بستن تیغ کس
بر سر خون لیسان جمع شده‌اید و مانند پروانگان بی باکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد روهای شما ای امت
و برگ کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان
اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بحجر از پدران و ایذا کنندگان
مومنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما که فرزند و برادر یاری میکنید و فرزند سید پیغمبران را بر ای ایشان
تعلق می آورید و بیوفایی و ترک یاری اهل بیت و ایذا و بیتی در میان شما شایع گردیده و در طبع و ضمیر شما راسخ
شده و در دلهای شما ریشه دوانیده است بگفت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و پیمانها را بعد از آنکه موکد بایمان
گردیده اید و خدا را بر خود گواه گرفته اند بدرستی که ولد الزنای فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا در دو کار مخیر ساخته است
میان کشته شدن و اختیار ذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل اسیر چنان کافری کردم و صاحب
همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پرورده‌کاره دامانهای طاهر هرگز ذلت لیسان را بر شهادت
کریمان اختیار نمیکنند و بدرستی که من عذر خود را اظهار کردم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و با نیکه با عدم سامان و قلت
اعوان با این گروه قلیل از برگزاران رو بشما می آیم و بشما جهاد میکنم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن بجدم مرا
خبر داده است که بعد از شهادت من بانذک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و با رزدی خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید
بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر کرده به آن راضیم پس دست بآسمان کرده فرمود که خداوندا حبس
کن از ایشان باران رحمت را و ایشانرا بقحطها مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهر
آلوده مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان
بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا تویی پروردگار ما بر تو توکل
کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در
برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان و پسر زیاد بی بنیاد
حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و مردان

عرا را صلی

من را چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا بعیشی شادی نخواهی یافت و گویا می بینم که در این زودی
سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود کرده است پس عمر
در خشم شد و رو با صحاب خود کرد و گفت چه انتظار میکشید چرا او را مهلت داده اید و او و اصحابش همه یک لقمه
بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن
اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه رسیده و صحرا سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده
بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ
بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده ندارند حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را
تسلیم ایشان نمیکنم و ذلیل زبونان نمیگردم و برسم بندگان طوق طاعت در گردن نمیگذارم پس ندا کرد یا عباد
الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت فرمود و تهیه حرب مخالفان را درست کرده و آن بی حرمتان
بی بزرگوار آن آوردند چون حر بن یزید دید که کار بمحاربه انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر آیا با این مرد جنگ خواهی
کرد گفت بلی چنان جنگی خواهم کرد که سرها جدا شود و گفت آیا با آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار
با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر در کناره لشکر خود برگشت و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده
گفت نه گفت که روانه شود گمان کردم که میخواهد که اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد که بخدمت آنحضرت برود
من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که از هیبت اندامش لرزه افتاده
مهاجر گفت که من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو گمان
کرده ولیکن خود را میان بهشت و جهنم متردد کرده ام و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار
جهنم نخواهم کرد پس مرا نه اسب تاخت و بخدمت سید الشهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا
قبول کن بدرستی که دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم گفت یا ابن رسول الله منم که
منم که راه بر تو گرفتم و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود
حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران
بروم چون دستوری یافت رجز خوانان متوجه گردید آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای کوفیان مادران شما بماتم شما گرفتار شوند لشکره

این شایسته بزرگوار را بوعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را از آب فرات که سگ نیز می‌نوشند
که یهودی و نصاری و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند باز داشته‌اید و اهل بیت او را ... چنین پاداشی ... خود داده خدا شما را
از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را نشانه تیرهای خود کردند حضرت برگشت که وداع کند
سلف تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بر ایشان انداخت من
بودم پس یکدفعه جمیع آن کافران تیرهای بی‌شمار از کمانها بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند
در این حمله مجروح نشد و بروایتی آمده که در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت چشیدند و بسیاری بعد از او ملحق شدند حضرت
با اصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدارست بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول
من در سر راه تو آمده‌ام میخواهم اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت
و رجز میخواند و شجاعان سر کرده را بر خاک هلاک می‌افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین
هیجده نفر از آن اشقیا را بدرک اسفل فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب
او را از معرکه بیرون آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین دست مبارک
بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا نام کرده است در دنیا و عقبا آزادی و گویند که ابوب ...
بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب می‌آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند که السلام
علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک السلام برو که ما نیز در عقب تو می‌آییم و این آیه میخواند فمنهم
من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند
و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در این وقت میان آسمان و زمین
پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و
نصرت خود عرض نمودند حضرت ابا نمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و شب خیزان شایسته عباد و قاریان آن
اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت ای ... بیا ای کشندگان
مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا روح مطهرش بروضه رضوان شتافت
و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو با نماز گذاران و کاذبی بیا مباهله کنیم که هر کس از ما
دروغ گوید بشمشیر دیگری کشته شود پس یزید ضربتی بر بریر زد اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خود را

شکافت



شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد و بحیر بن اوس بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد
پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر را همراه بود و مادرش حاضر شد و او را بمحاربه تحریص میکرد
چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت گفت ای مادر آیا از من راضی
شدی آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت مرا بکشتن خود ... مادر
گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای امام حسین کن تا در قیامت نزد جد او شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای
جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند
و زن او با این حال مشاهده کرد و عمودی را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم
رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت شهادت دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه نمود که مادرش برگردد قبول نمیکرد
حضرت امام حسین چون اینحالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت تقصیر نکردید
ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بر بالینش آمد و خون از روی او
و خاک از روی او پاک میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را فرمود که عمودی بر سر آن زن زد که او را شهید ساخت و در روایت دیگر
از حضرت امام زین العابدین روایت شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بدست امام حسین مسلمان شدند و چون
بمعرکه رفت بیست و چهار نفر را بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده نفر سوار از آن منافقان را طعمه
تیغ آبدار گردانید و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را اسیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن
زدند و سرش را در میان لشکر انداختند مادرش سر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا
جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد ترا و پسر ترا در بهشت با جدم محمد خواهید بود و در روایت دیگر سر فرزند خود را برداشت
... پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب
برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند
با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ شد و مقاتله کرد تا کام خود را
بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر خالد بیرون رفت جهاد کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بشوق
رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را بجهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از
او عمر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار آورد و بسیاری از آن کافران را از روح حیات بیرون کرد تا آنکه

مسلم ضبابی و عبدالله یحیی بسعادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید شهدا بود جام
شهادت پا بر میدان سعادت گذارده قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت
امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو
بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و هنگام ما از عقب تو می آییم حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز
بزودی بتو ملحق میشوم مرا بگو که هرچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت وصیت من این است که دست از یاری این بزرگوار بر
نداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح پرفتوحش بال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک
مسلم شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای آن کنیزک بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش برآورد شبث
بن ربعی با ایشان گفت که مادرهای شما بر شما بگریند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت مبدل
میکنید این بزرگوار را کشتید و شادی میکنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجزخوانان داد مردی داد و نوزده نفر
از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات سعادت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از
مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت
خود دور نگرداند و قاتلان ترا به بدترین عذابها در دنیا و عقبا معذب گرداند شهادت زهیر بعد از این بروایت دیگر بروجه
مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک تن از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بروایت دیگر
شصت و دو نفر از آن بدبختان را به درکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله علیه او را به درجه رفیعه شهادت رسانید
بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل لشکر شد پسر حبیب که کودک بود
او را بقتل رسانید و بمنازل سعادت رسانید و هر کس از اصحاب آنحضرت برادر و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا امید دارم جان خود و جان
جانبازان اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و چهارده نفر
از آن سنگین دلان را به نیران فرستاد و خود جرعه شربت شهادت چشید و بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن
طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بر آن جان کشید و بعد از او هلال بن حجاج در امواج خون غوطه
خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات فرستاد و خود را بشهدا ملحق کرد و بروایت دیگر تا هجده تیر در ترکش داشت بسوی
مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام شد دست بجانب شمشیر برد و سیزده نفر را بجهنم فرستاد پس دستهای او را شکستند

و او را دستگیر کرده به نزد عمر سعد بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بمیدان رفت و جمعی از ایشان را
بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر سعد گفت
که مصلحت در مبارزه تنها به تنها نیست بلکه قوم حمله آورند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرده و در
آنحضرت سی و دو سوار پیش نمانده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشته بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان
میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز به مدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید قطع
کردند چون خیمه‌ها و حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله ممکن نبود آن شد آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که خیام سرادقات عصمت
از پا درآورند چون متوجه این جرأت میشدند اصحاب آنحضرت از میان خیمه‌ها درآمده بسیاری از ایشان را بجهنم
فرستادند و بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون
کشته را ایشان از مخالفت و متفرق شده و پیوسته اصحاب یکبار اختیار آنحضرت در مقاتله ایشان اشرار کفار میکوشیدند
و یکی از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر که از جنود نامحدود کشته میشدند هیچ نمینمود و چون
آنحضرت بسیار شهید شدند و غیره که مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صیداوی رضی الله عنه بخدمت امام شهدا آمد گفت یابن رسول الله
جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شده نمیخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو در یابم که نماز
وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر بآسمان بلند کرد و فرمود که نماز را یاد
آوردی خدا ترا از نمازگزارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بگیر تا نماز را بجا آوریم چون
خواهید
التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار بدکار نماز فرزند رسول مقبول نیست
و نماز چون تو منافق نابکار مقبول است آن ملعون در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیر بر روی اسب او زد و آن ملعون
از اسب درافتاد حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را در ربودند زهیر بن قین و سعید بن
عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب
بجماعت نماز گزاردند بعنوان نماز خوف هر تیر و نیزه که از جانب لشکر بسوی آنحضرت می‌آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند
تا آنکه سعید از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و گفت خداوندا لعنت کن این قوم را مانند عاد و ثمود خداوندا
سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا اجر یاری فرزندان پیغمبر خود کرم
برحمت تو امیدوار گردانم چنین شهید شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود غیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و گفته اند

کردند نماز خوف نماز جماعت نخواندند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی با کوکبه مردانگی گذشت و قتال کرد و شهید شد
و بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سینه شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاده و جهاد میکرد و هر تیر و نیزه
و تیر که میشد آن امام کبیر میکرد و بجان میخرید تا هنگامیکه بآنحضرت بسیار زخم رسید بازآمد و گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم
حضرت فرمود که بلی چون داخل بهشت شوی تو در پیش روی من خواهی بود و رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من هم از پی
میرسم چون آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاه بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که
من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من نعمت رفاه و صحبت شما را دیدم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا
نمیشوم بگذار تا کشته یابن رسول الله میخواهم که از برای این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو با اهل بهشت
شوم بگذار تا کشته گردم که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه
بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد و بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید

بیان ح

گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور گردان با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت امام زین العابدین منقولست
که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز جسد او را در معرکه آن امام شهید یافتند بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او
عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله اراده کرده ام که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت را
حضرت فرمود که برگرد که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار شهید
گردید پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی امام اخیار ایستاده و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بر رو و سینه خود
میخرید و بآواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود
والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری
و این نصیحتی است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که امتهای گذشته
وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی بر بندگان خود ای قوم میترسم
بر شما از عذاب روز قیامت روزی که روگردان شوید بسوی جهنم و شما را از عذاب قیامت خدا نگاهدارنده نباشد ای قوم
مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت
ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند از هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون





بلکه مستحق عذاب الیم شدند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و ملحق نشوم ببرادران
خود مؤمنین نمیشوم حضرت فرمود که برو که برای تو زودتر مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و برو بسوی
ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند
میان ما و شما در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید
و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم
در میدان نبرد گذاشت مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن
امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و بنیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی
بپای مردی از جا حرکت کرده و بید از سرای فانی ببهشت جاودان کشید بعد از آن قرة بن قرة غفاری قدم اخلاص در میدان
سعادت نهاد و بعد از جهاد بسیار شهید شد و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی آب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات منافقان
انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد
و بسیاری از کافران را بقتل در کرد و نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة
بن حارث در میدان آمد و بعد از جهاد بسیار بدرجه شهدا ملحق شد و بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت
فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود
گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز چنین گمان داشتم چون
سعادت یافته برو بخدمت امام عالیمقام و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای آخرت شو که امروز روزیست که
المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عمل نخواهد بود و حساب خواهد بود پس شوذب را از پیش فرستاد پس عابس باخلاص
و یقین و ایمان بخدمت امام مومنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز در روی زمین کسی نزد من عزیزتر از تو نیست اگر
میتوانستم دفع ظلم از تو میکردم بچیزی که عزیزتر از جان باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم یا ابا عبد الله
و وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریق حق پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و متوجه حرب با اهل خلاف
گردید ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که تیغ برهنه خشمناک رو بجنگ آمد و مکرر شجاعت او در معرکه ها مشاهده کرده
بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه شجاعت است که بسوی شما می آید مبادا کسی برابر او رود پس آن نامرد آن کشته نشدند
هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بمیدان رود چون عمر لعین دید که کسی جرات مبارزت او نمینماید گفت او را سنگ

باران کنند چون عابس این مردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود را در میان لشکر کفار انداخت و بیشتر از ایشان
بتن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی می آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه ایشان
بجای سنگ چوب و بجای بنش انداخته کردند و چون از مجادله عاجز شدند سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس
دعوی کردند و هر یک میگفتند من او را کشته ام عمر علیه اللعنه گفت او را یک کس نمیتواند کشت بجماعت او را کشته اند
پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهید آمده و گفتند السلام علیک یا اباعبدالله ما بخدمت تو آمده ایم که جان خود را
فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا بشما بیایید و مهیای شهادت شوید پس نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده میباریدند
حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن
و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال غریب مانده تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه
کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را با نیکویی که بر حال من دارید بهترین جزای
پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آن سرور باختند
و هر وقت بر اوج رفعت افراخته و چنین اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلامی ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد
و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک
افکند و آخر بتیغ ظلم اعدا آن بر زمین افتاد و چون حضرت بسر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند
گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام مظلوم عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بسوی بهشت جاودان پرواز
نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان آمد و هشت تیر داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و پس آن بتیغ بی دریغ منافقان را
بجهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا این تیرش را بنشان رسان و در عوض آن بهشت
را از برای او حاصل کن و جابر بن عروه غفاری علیه الرحمه او را شهید کردند پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند
و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون غیر اهل بیت و خویشان و اقارب کرام آن امام رفیع مقام کسی
نماند اهل بیت او و اولاد و امجاد آنحضرت و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد حضرت امام حسن علیه السلام و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد
عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که شهید شد عبدالله بن
مسلم بن عقیل رضی الله عنه از آن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و در چند اگر در روایت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را براه سقر فرستاد

تا آنکه پسر

آنکه پسر بن صبیح و عمر بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت دیگر دستی بر سر خود گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی
او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار بر هم دوخت و ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیه دختر
حضرت امیرالمؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر علیه السلام محمد برادر او بجنگ کفار در آمد و بطلب خون او در جمعی از آن بدبختان را
بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رضی الله عنه رجز خوانان
بمعرکه در آمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن حوط
همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام عروة بن عبدالله خثعمی لعنه الله او را شهید کرد
پس عبدالرحمن بن عقیل رضی الله عنه پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل جهنم فرستاد
بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید
و بضرب عثمان بن خالد و بشیر بن حوط بمنزل شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن جمعی بتیر
لقیط بن یاسر جهنی عمر نفیس او بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق شد و چون نوبت
باولاد جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر پای شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را
بجهنم فرستاد و بتیغ بی دریغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه در آمد و سه سوار و هجده
پیاده را از هم ممات چشانید و بتیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت نوشید و برادری عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا
بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السلام که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده
بود به نزد عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر کشیده آنقدر گریست که هر دو بیهوش شدند
گردیده و هر چند امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه مینمودند تا آنکه بر پای عم بزرگوار خود افتاد و
چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین علیه السلام رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و رجز قتال را از روی حال خود خواند
کرد و با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بجهنم فرستاد و حمید بن مسلم راوی گوید که من در میان لشکر
عمر بن سعد علیه اللعنه بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد و بسوی لشکر نگاه کرد دیدم که روی او چون پاره ماه بود پیراهنی و ازاری
پوشیده بود و دو نعل در پا پوشیده بود و بند نعل راست او گسیخته بود در آن حال عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که من روم
تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله این چه اراده است این طایفه که بر دور او احاطه کرده اند او را کافی است
بزعم او دوان کردم که او را در میان گرفته اند او را کافی است پس آن ملعون بر او حمله کرد و ضربتی بر سر آن امامزاده مظلوم زد

که بر رو در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدیم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب صفها را شکافت و چون شیر
خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد و حضرت دست او را
جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون
کشته شد و آن طفل معصوم در زیر اسبان مخالف کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند گرامی برادر خود
آمد دید که پا بر زمین می ساید و عزم پرواز اعلی علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیده های مبارکش جاری شد و گفت بخدا
که بر تو گرانست که تو او را یاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرد از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند وای
بر کردهای ایشان که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او را
بر زمین میکشید و او را برد و در خیمه کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را یک یک هلاک کن و جمعیت ایشان را
پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فریاد کرد که ای پسر عمان من و ای اهل بیت من برادران من
صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام امامزاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده بر این گفته اند و قصه دامادی او در کتب
معتبر بنظر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را به
اسفل السافلین فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبیت حضرمی بر آن امامزاده عالیمقدار ضربت زد و شربت شهادت نوشید
و به پدر بزرگوار و جد خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرمله بن کاهل لعین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت
او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن علیه السلام بمعرکه قتال شتافت و گروهی از منافقان را بر خاک هلاک
انداخت تا آنکه بضرب عبدالله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخسار نورانی بشربت جاودانی شهید
پس برادران بزرگوار امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله فرزند امیرالمؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم
کارزار نهاد و گروهی از آن کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت
نوشید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام مردی از قبیله همدان بر او زخم زد جان بحق انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی
عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را
بر خاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنین پای در میدان نهاد و بسیاری
از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی علیه اللعنه تیری بر جبین مبین آن سعید انداخت که از اسب گردید و سر مبارکش

از نامردی

نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت عمر شریفش بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر پسر حضرت امیرالمؤمنین
که چون نوزده ساله بود بجوم شهادت در میدان و بروایت امام محمد باقر علیه السلام خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن
عدیم النظیر زد که بآن تیر بوالد بزرگوار خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی بن شبیت حضرمی بسرای جنان شتافت و بعد از
عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار امیر که کارزار در آمده گروهی از آن اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ
چشانید و در آخر کار بتیغ هانی بن شبیت علیه اللعنه خلعت پر برکت شهادت پوشید و بسیار شهدای اهل بیت رسالت شربت
ناگوار مرگ چشانیده ملحق گردید و گویند که در آن وقت بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و پس محمد پسر حضرت امیرالمؤمنین در آن
معرکه شهید شد و بثبوت نرسیده در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر
علیه السلام معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله
علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر و اولاد حضرت امیرالمؤمنین
که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز
بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای آن گریه میکردند حتی مروان با آن عداوت
و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از نوحه او بیتاب میشد و میگریست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر بود
و بکمال جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند
سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز بزرگوار علمدار حضرت سید ابرار بود و چون
عباس دید که بغیر از او و امام مظلوم و فرزندان معصوم او کسی نمانده بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر رخصت فرما
که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر بیهمتا چون
سیلاب اشک خونین از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم
می پاشد عباس گفت ای برادر سینه من از کشته شدن برادران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام
و آرزومند لقای حق گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان و یاران
دمار از کشندگان برآرم امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای پردگیان عصمت و کودکان
اهل بیت رسالت آبی تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بی
شرمان اگر بگمان شما امام گناهکار است زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان برسانید چون

دیدم که نصیحت سید الشهدا در ان کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش مبارکش رسید
بر اسب خود سوار شده و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر اب موکل
بودند ان غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند ان شیر بیشه شجاعت خود را بر ان سپاه زد و جنگ کنان
هشتاد نفر از ان ناپاکان را بجهنم انداخت و خود را باب رسانید و چون کفی از ان برگرفت که بیاشامد تشنگی ان امام
مظلوم و اهل بیت را بیاد اورد و اب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و متوجه خیمهای حرم گردید ان کافران
بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید ورقا از کمین درآمد
و حکیم بن طفیل او را امد و کرد و ضربتی بر دست ان بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند و ان شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه
امامت مشک را بر دوش چپ کشید و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی براو زد و دست چپش را جدا کرد
و ان فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوید که اب را بان لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد
و اب بزمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه اش امد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر مرا دریاب و بروایتی دیگر نوفل
ازرق عمودی بر سر ان زد که بال شهادت بر ریاض جنت پرواز و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین ع
صدای برادر نیکوکردار خود شنید خود را باو رسانید و چون او را باین حال مشاهده کرد و اه حسرت از دل پر درد برکشید قطرات
اشک خونین از دیده ببارید و گفت الان انکسر ظهری پشتم شکست و در روایت حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی عوض دو
دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بان بالها پرواز میکند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بجز
اولاد کرام انحضرت نماند بغیر از علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار امد اهنگ میدان کرد و ان خورشید امامت
در انوقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بروایتی بیست و پنج سال نیز گفته اند اول اصح است و در حسن و جمال و فضل عدیل خود نداشت
و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای انحضرت میشدند بنزد ان امامزاده
عدیم المثال می امدند و بجمال باکمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون ان امامزاده عالی تبار متوجه میدان
کارزار شد حضرت امام اختیار اشک از دیدهای مبارک فرو ریخت و روی بجانب اسمان کرد و گفت خداوندا گواه باش
بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بانحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق
لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان
را از ایشان راضی مگردان که ما را طلبیدند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بانگ زد بر عمر سعد لعین

که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی
را که ترا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت
نکردی پس باواز بلند این ایه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَ
نُوحًا وَاٰلَ اِبْرَاهِیمَ وَاٰلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ پس ان
شاهزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع
لشکر مخالف حیران جمال ان افتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی
جرات محاربه او ننمود ان شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و ان لئیمان شقاوت انجام را طعمه تیغ اتشبار خود کردانید
و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا انکه بروایت امام
زین العابدین ع صد و چهل و پنج کس را طعمه تیغ اتشبار خود گردانید و بروایتی دیگر هفتصد و بیست نفر از ان بیدینان بعد از خبر ابو مخنف
فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود امد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان امدم اگر شربت ابی بیابم دمار از دشمنان
بر می اورم حضرت امام حسین ع سیلاب اشک از دیده ببارید و گفت ای فرزند ارجمند ساعتی صبر کن که جدت محمد مصطفی و علی مرتضی ترا
دشوار است که ترا باین حال تشنه ببینند و شربت ابی بتو نتوانم رسانید پس زبان مبارک ان فرزند خود را در دهان خود
و مکید و انگشتری خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو و جنگ دشمنان دین کن که امید
دارم زود از دست جد بزرگوار خود حوض کوثر سیراب شوی پس باز ان جگر گوشه سید الشهدا بجانب میدان شتافت و خود را بر قلب لشکر اعدا زد
و جمعی کثیر از ایشان را بجهنم فرستاد و در اخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر ان سرور زد که بر روی زین افتاد
و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالف برد و ان بیرحمان ان جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر
پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد نامدارم از کاسه بهشت اب کوثر بدستم داد که هرگز تشنه
نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار ترا میکشد و بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش امد و سیلاب خون
جاری شد و در خون غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام که اینک جد من ترا سلام میرساند و انتظار تو
میکشد پس نعره زد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و چون سید الشهدا بر سر ان شهید ستم و جفا امد و ان حال را
مشاهده کرد قطرات عبرت از دیده ببارید و اهی جان سوز از سینه غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند

کشته شد بکشتن تو سبی جرات کردند بخدا در سول و برنگ حرمت حضرت رسالت و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی
دنیا او گفت که چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بشتابید از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون
دوید و فریاد وا ولداه وا ثمره فؤاداه برکشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افگار وای حبیب قلب برادر
بزرگوار پس آمد و خود را بر آن جسد مطهر آن امام زاده مظلوم انداخت پرسیدم که این خاتون کیست گفت زینب خواهر امام
حسین است ناگاه حضرت آمده دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر
شهیدان گذاشت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرای پر بلا
شهید شد علی اکبر بود راوی گفت که در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو
گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بهر جانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب بهم میخوردند ناگاه هانی
بن ثبیت حضرمی از سنگین دلان لشکر عمر سعد سوار شده ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو ایستاده بود و
سخن گفتن و حرکت کردن نتوانست و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات معلوم میشود که شهربانو
در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت نماند جز آن
امام مظلوم و امام زین العابدین علیهما السلام ماندند و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر برخاستن نداشت و بآن حال پدر
غریب خود را تنها دید و خیمه برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی
امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین علیه السلام از اراده
فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت
باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام حسین علیه السلام برای اتمام حجت فریاد برآورد که آیا کسی هست که در فریاد
رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب شنیدند صدا بگریه و زاری از
سراپرده عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین علیه السلام بدر خیمه آمده گفت فرزند من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی
او را اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در وقتی که
جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل اسدی تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامان
پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز کرد پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون

میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می انداخت و میفرمود که چون در راه خداست آسانست از رسول است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من کمتر از ناقه صالح نیست خداوندا
اگر در آن وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزار ما را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان
شهیدان گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و چون کیان سرادق عصمت و طهارت دختران و خواهران را در بر شهید
و هر یک از نوابهای حق بر ماتم تسلی بخش شهید صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از
زمین با آسمان رسید پس سکینه دختر آنحضرت متضرعانه زار گشته گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده ما را بکی میگذاری
آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد و یقین بمرگ است بر خود قرار میدهد ای دختر یاد در همه حق است
در دنیا و عقبا از شما جدا نخواهم شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی
آن وقت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبیده ودایع اسرار امامت و خلافت باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود
گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیای
را بام سلمه زوجه حضرت رسالت صلعم سپرد که چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت
برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رسید دختر
بزرگ خود فاطمه را طلبیده و نامه پیچیده و وصیت ظاهر باو داد و نیز آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض استسقا داشت و گمان
نمی بردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد
ماست پس سید الشهدا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بان کافران
و منافقان آورد و مقام و مناقب خود را در رجز ادا میفرمود و مبارز میطلبید هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را
بر خاک هلاک می انداخت و چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن
اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله کشتری بسوی قعر الجحیم میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه منهزم
از پیش او میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت
غالب شده بود و هر چند دم آبی از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس لعینی گفت این فرزند آن کس است که این تشنه
کشته را عرصه نبرد ندهید بمبارزت باو مقاومت نتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار مرد

دیگران واران امام زمان را در میان گرفتند و راه حضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران
اگر دین ندارید حمیت عرب پیشه سازید نگاه بانی گمارید تا متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که ترک جنگ
و گفت کار او را از و دلبسازید که او بنیکو گفتولیست که کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون تشنگی بر آن جناب غالب شد بجانب
نهر فرات روان شد چون بنزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی
کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند و آن شیر خدا باز تشنه لب بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد و صفها را
شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب دهان از آب بر داشت
انتظار میکشید که اول امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب
می آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب بر زمین ریخت و چون رو بخیمه روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشته است
که مقصود شده است که روزه آنروز را از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پرده گیان اوج
عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که خود را
بر سر کینه و آماده لشکر محبت و بلا کرده اید بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست شما را از شر او بنجات میدهد و عاقبت شما را بخیر
میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبا بانواع نعمتها و کرامتها میرساند زنهار
که دست از شکیبائی بر مدارید و کلمه ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان
هیجا آورد و بر صفهای لشکر مخالف تاخت و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشتها میساخت و مانند برگ
خزان سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت روایت کرده اند که در آن
روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک انداخته بود و بروایتی هزار و ششصد نفر بسوی عذاب
سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیر اندازان را حکم کرد که آن شاهزاده را تیر باران کردند و یکدفعه چهار هزار تیر کین بسوی
آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق تن به تیرهای اهل جور و جفا سپرد و هلال وار سینه خود مجروح
و در جهاد اعدا کوشش بسیار نمود و سعی نمود که بدر عایت کرد که خود را در حق حرمت مطهره او بعد از من از کشتن هیچ شیعه جفا
بر و اهل خود رسید کرده بجد او سوگند که من بنزد دوست خود میروم شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که چه جواب
در هر دو جهان انتقام مرا از شما کشید حصین بن مالک گفت بچه چیز ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که



خون شما بر روی یکدیگر کشیده خونهای خود را بریزند و از دنیا منتفع نشوید و بنا امیدی خود رسیده و عذاب ابدی برای شما
بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند که تاب حرکت در آن
امام زمان نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن شریف شاه شهیدان یافتند و بروایت امام جعفر صادق
بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آن حضرت بغیر از اثر تیر زیاده از هفتاد زخم
شمشیر و زیاده از هفتاد زخم نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت
در جسد مکرم آن امام اکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کرام رسیده بود هزار
و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود و جمیع
آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکرده بود و از آن بدنیان گریخته تا بدرجه رفیعه شهادت
شتافت و چون از بسیاری جراحات صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت
و در پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید چشمه فواره خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا میبینی و میدانی
که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبا ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از
جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود نشست و در آن حال
گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد و خون را بکف خود میگرفت
و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمی گشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد پس کفی
از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خضاب کرده جد خود را ملاقات خواهم کرد پس از کثرت
و نور دیده شهسوار لافتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند
تا آنکه مالک بن یسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی
و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شده و در تابستان مانند چوب
میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر این حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن
طاوس رحمه الله پسر امام حسن علی که کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید
تا بنزد عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن وقت حرمله بن کاهل و بروایت دیگر

بحر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد و آن طفل معصوم گفت ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت
که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت
او را در بر کشیده فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت به روضات جنان به پدر بزرگوار خود میرسی پس حرامزاده تیری
بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش به آشیان قدس پرواز کرد پس صالح بن
مرئی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو درافتاد و در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد واخاه و واسیداه
برآورد و میگفت کاش درینوقت آسمان بر زمین می‌چسپید و کوهها پاره پاره میشد پس عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین
را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی درانوقت آب از دیده‌های آن لعین جدا شد و روگردانید و آن امام مظلوم خون خود را
بر سر و روی میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات نمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که شطار
میکشید و انتظار او را تمام میکنید پس آن کافران بی‌دین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد و ابوایوب غنوی
تیر دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپش زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان
بن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش
لرزید و برگشت و سنان بن انس ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول
خدای و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده است که قاتل آن حضرت سنان بن انس
لعین بوده و مشهور آنست که شمر حرامزاده لعین نزد آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانم که کشنده
من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلقی
پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز چنین مرا خبر داده بود و آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا به سگ تشبیه
میکنی و درانوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخایید آن حرامزاده گفت
ای فرزند ابوتراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی
که من کیستم آن حرامزاده گفت که ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است
ترا میکشم پس دوازده ضربت بر حلقش زد پس سر آن سرور را از بدن مطهرش جدا کرد و بعد از آن خولی سر آنحضرت را به اعدا
کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل‌تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود امام
را کشته دید بر آن کافران حمله کرد و چهل نفر از ایشان را هلاک کرد و دم خود را بر خون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان

بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست
که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید
چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند و سر و پا برهنه از خیمها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند
و شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه و واماماه برکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد
و میگفت که وا محمداه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند
بجد انشکایت میکنیم حال خود را و به محمد مصطفی و به علی مرتضی و به حمزه سید الشهدا وا محمداه این حسین تست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است
و عریان در صحرای کربلا افتاده است و گویا که امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمااند که بدست
اهل جور و جفا گرفتار شده و در روایات معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی سیاهی
بر خواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت بر پا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس برکت وجود
شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را
شهید کردند در مدینه صدای شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قایم آل محمد صلوات الله علیهم ظاهر شود
و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا
بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است که ما نمیدانیم و چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن صدای
در مدینه ظاهر شده بود که در روز شهادت آنحضرت شنیده شده بود پس حضرت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان آن
شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ایستاده
میبینم که نظر میکند با حوال شما و با آسمان و زمین و میترسم که نفرینی بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان
هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند که بخدا سوگند که انچه ما با خود
کردیم هیچکس با ما نمیکرد و سید جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج
کنند کردند و فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد همچنین
نعره میزد که روحهای آن کافران بسوی جهنم پرواز میکرد و لیکن خدا مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاد شود و عذاب الیم
ایشان در آخرت بیشتر باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا صلوات الله علیه را شهید
کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه حضرت امام حسین نشست چون

کلاغی افتاد دید که خون از او میچکد چون درش برآورد و گفت این خبر شهدای کربلا را برای آورده است و چون اهل مدینه از آن
حال مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد که جادوئی اولاد عبدالمطلب را بنیاد کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن
روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت
کرده‌اند که چون آن اشقیا سر مبارک سید شهدا را جدا کردند اکثر جامه‌های آنحضرت را که قیمتی داشت ... 
غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و کافران بجانب خیمه‌های حرم محترم
سید شهدا آوردند و دست بغارت درآوردند زنی از بکر بن وائل از لشکر عمر سعد بود چون آن حالت را مشاهده کرد
شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت ای بی‌شرمان بی‌حیا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهرش
آمد و او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمه‌ها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پاهای
زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده‌اند که گفت
من کودک بودم و خلخال طلا در پای من بود و نامردی خلخال از پای من بیرون کرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا
چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی
گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون عمر لعین بخیمه امام زین العابدین ع
آمد آنحضرت به بستر بیماری خوابیده بود خواستند که آن امام غریب را بقتل رسانند گفتند سبحان الله همه را کشتید و از بیماری که
بیمار را میکشید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمه‌ها آمد گفت دیگر کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را کسی آزار نرساند
و آنچه از ایشان برده‌اند پس دهند اما چیزی ندادند اما دیگر متعرض زینب و خیمات نشدند و آتش در خیمه‌های حرم زدند
و مخدرات سرادق اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و روایت کرده‌اند که فاطمه
صغری دختر حضرت سید الشهدا گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران
و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند
کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان نیزه میزد و ایشان میگریختند
و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا جداه و وا ابتاه و وا علیاه و وا قلة ناصراه و وا حسیناه آیا فریادرسی در میان
شما کسی نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از ترس او بخیال برخود لرزیدم عمه‌ام
جستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن ملعون بر من افتاد من گریختم ناگاه سنان نیزه را بر میان کتف



من زد و برو در افتادم و گوش مرا درید و گوشواره برداشت و مقنعه از سرم کشید و متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم و چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام
بر سر من نشسته است و میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه‌ام چادری برای من بیابید
من نیز مثل توام چون بخیمه درآمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی برو در افتاده از هول
و میگریست و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زن دشمن آنحضرت از قبیله بنی
کلب با سهم ماتم و تعزیت آنحضرت قیام نمود و نوحه و گریه میکرد و زنان او چندان گریستند که آب دیده‌ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی کنیزی از
کنیزان خود دید که آب دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب دیده‌های ما خشک شده است و آب دیده تو روانست گفت
چون آب دیده‌ام خشک شد آرد بریان کرده بودم و آب بخیمه خوردم و از آن سبب آب از دیده‌ام جاریست پس آن زن امر کرد
که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند که قوت یابند در گریستن بر آنحضرت پس گفت ...
باید در ماتم حسین گفت ما در روز ... اگر ... از خانه بیرون کردند و پیدا شدند دیگر اثری آن ...
شریف آنحضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال چنانکه بود که سال تمام حساب کرده شد بر
پنجاه و شش سال ... نیز گفته‌اند و در ریش مبارکش اثر خضاب ... بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف است اکثر
نفر گفته‌اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبدالله پسر عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل
و محمد پسران عقیل را زیاده کرده‌اند و سه نفر از پسران جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیرالمؤمنین ع
حضرت سید الشهدا ... و عباس و پسران ... محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله و جعفر و محمد پسران حضرت امیرالمؤمنین و در ابو بکر خلاف کرده‌اند
و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علی ابو بکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی یحیی و بشر و عمر گفته‌اند از فرزندان حضرت امام حسین صلوات الله علیهم
علی اکبر و عبدالله که در کنار آنحضرت شهید شد و بعضی محمد و ابراهیم و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است
که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفرند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده
نفر از فرزندان فاطمه در آن صحرا شهید شدند و در زیارت که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین ع عبدالله
و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین محمد و عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ع ابو بکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون
و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابو عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل ایشان بجمیع بیست و چهار نفر
دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکور است و شیخ طوسی رحمة الله بسند صحیح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت بخدمت در روز عاشورا
حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی مبارکش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش

میرزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گمان میداری که در مثل این روز جدم حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمایی در روزه
این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار مکن تمام روز را و روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار کن
که در مثل این روز در همین وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و ایشان و آزاد کردهای ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر
در حیات حضرت رسول فوت میشدند آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود و حق تعالی غضب کرد که اگر نه مبارک حضرت شب بود که چون خدا
خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا را آفرید و در آن روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند که چون حضرت سید الشهدا اجسام بقعه اعلا رحلت فرمود عمر سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل قسمت کرد و با خود برد
بیست در همان روز متوجه کوفه گردید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه آن کشتگان لشکر خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک
و خون گذاشت و چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهره و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند جسد
مطهر سید الشهدا را در این مکان شریف که حال است دفن کردند و علی بن الحسین علی اکبر را در پایین پای آن حضرت دفن کردند و سایر
شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند و بعضی چنین بود
آثار در روایت امام دفن میکند حضرت امام زین العابدین آمدند و جسد مطهر آن حضرت را با سایر شهدا دفن کرد و این اقوی است
که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم
که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را دفن
کرد و بر کشتهای شیعیان و مؤمنان پوشیده نماند که وقوع این امر شنیع و مصیبتی این فجیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده
و نخواهد شد باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام گردد زیرا که در این دنیا ترسش و
حق تعالی عظیم است بلای او و نعمت او و ابتلای آن بزرگواران و دوستان خدا از دشمنان بلا ماند و تمامی یابند و بهشت از حق تعالی بدعا
و تقدیم مرتبه شهادت و شوق صحبت ایشان است و آنها که دوست معبود خود را شناخته اند سر باختن در راه او را از اعظم سعادتها
پنداشته و ترکهای دنیا نزد ایشان در جنب رضای محبوب ایشان از هر چه بهشتهای لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران
را به اره شکسته کنند و بر بدترین سیاستها کشته شدند و در احادیث معتبره وارد شده است که از پیغمبران از قوم خود ملتها و آزارها عظیم
کشیده اند و حق تعالی برای ایشان فراوان آن آزارها را برای اهل بیت آن حضرت مقرر کرد تا موجب ترفیع درجات ایشان
گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی خشم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بزمین آید یا
زمین سرنگون شود البته میشد ولکن بقضای خدا راضی بودند و در هوای آن سعادت شهادت بودند و هر چند انواع ملایکه و جن یاری آن حضرت

می آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی نصرت آن حضرت میکردند و آن حضرت در دل شاد بود و بر رفتن در راه دوست و در شان
مخالفان که از ظلم منع نمودی تمام حجت بر آن کافران بود و چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شده و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند در شب
دریای معرفت الهی علم ربانی با ایشان رسیده بود و از روی شوق خود را کشتن میدادند و الم تیر و شمشیر را و نیزه احساس نمیکردند و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مؤمن را به هر بلا مبتلا میکند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات
میدهد و ابن قولویه روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانست
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول الله با من میگفت ای فرزند گرامی زود باشد
که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میکنند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا مینامند و ترا در آن صحرا
شهید خواهند کرد با گروهی از اصحاب تو که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
آتش جنگ بر تو و بر ایشان برد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که اگر ما را بکشند ما میرویم بسوی پیغمبر و نزد آن حضرت
خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن
حضرت امیر المؤمنین خواهد بود و در زمانی که قائم آل محمد ظاهر شود و دین بر منزل خواهد شد که از آسمان که هرگز بر زمین نازل نشده باشند فرود
آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملایکه و محمد و علی و برادرم با جمیع انبیا علیهم السلام که بر اسبان ابلق سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان
بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما خواهد داد با شمشیر خود و بر این حال مدتی در زمین بمانیم
و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه آب و چشمه روغن و چشمه شیر جاری گرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شمشیر حضرت رسول را بمن دهد و بسوی مشرق
و مغرب زمین فرستاد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع را زنده شوند
و بنزد حضرت امیر المؤمنین بیایند و بگویند راست گفته خدا و رسول پس حضرت با ایشان پنجاه نفر را بسوی بصره بفرستد و مخالفان را بکشند و
لشکری بسوی بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشتی را تا آنکه بر روی
زمین نماند بغیر طیب و پاکیزه و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد هر که اسلام قبول
کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک
از روی پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو بنمایند و بر روی زمین کوری و کری و مبتلایی نماند مگر آنکه به برکت ما اهل بیت شفا یابد
و برکتهای خدا از آسمان فرود آید بمرتبه که درختان از میوه بار بردارند که شاخهای ایشان بشکنند و میوه زمستان را در تابستان بخورند
و تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء

بر ایشان تمام نشد جواب دیگر آنکه در وقت نقض صلح قاعده صلح که آن حضرت در نقض صلح باید ... چنین نبود که یزید بلعین [illegible] فرستاده بود

که آن حضرت را ... دیگر ... و اورا با ... آورند چنانچه بکرات خود میفرمود که مرا خواهند کشت و بحکم ... در وقتی که محمد بن الحنفیه التماس ترک آن

سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی

از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی به عمرو بن سعید بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرده فرستاد و بهر حیله که ممکن باشد آن حضرت را

بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در این سال فرستاد و بآن جهت آن حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده پس

از اتمام عمره روانه عراق شد ... و از زمان معویه لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهر مدارا میکرد و مبادرت بقتل و اذلال

ظاهرا نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و چون دید پس آنکه حضرت دانسته که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در حال جهاد را

بر کشته شدن با اسیری و ذلت اختیار نماید ... بود و جواب دیگر آنکه حق تعالی مصلحت اعلای ... خود و انبیا

و اوصیای ایشان را تکلیف بتعرض مخاطرات عظیم مینماید چنانچه حضرت نوح را ... چندین هزار کس مبعوث گردانید ... را

با دعوت ... فرستاد و حضرت رسالت را مکلف بتبلیغ رسالت ... نمود و اگر ... برای مصلحت ... حفظ ...

بسیاری از معجزات را برای اتمام حجت ... گذشت که با نوع اسباب ... و اگر حقیقت نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را

فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمیکرد ... آثار آن حضرت گرده بود ...

باقی ماند ... مردم ... شهادت آن حضرت

باعث آن بود که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و ... اعمال ایشان را فهمیدند ...

... رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداخت و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد ...

دولت بنی عباس که ... چندان ... ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند

و جمع ارباب علم ... علوم ... ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و ...

و ... تمام شد و ... در جمیع بلاد شیعیان ... کتب ایشان ... از جمیع مذاهب ...

ایشان از علمای جمیع مذاهب ایشان بیشتر ... سید الشهدا فدای او باد جان من ...

جمیع شیعیان جواب مجمل ... امامت ایشان در ... اعتراض کردن ... ایشان صادر شود ...

و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر ... خدا ... چنانچه ...

که ... حضرت صادق ... فدای تو شوم ... اهل بیت ... اختیار نما ...



وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود

بر ایشان برکتهای آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که ... شیعیان

ما کرامتی چند که مخفی باشد بر ایشان چیزی در زمین حتی اگر کسی خواهد که بداند خبر خانه خود را زمین او را خبر میدهد باحوال ایشان و باید دانست

که این نعمتهای دنیا موجب زیادتی عزت ایشان نیست و دست ... را اینها ذلیل میکردند اینها که میخواستند که ایشان را ذلیل کنند اکنون

هم ایشان ... در زمین مذکور میشود و نسلهای منقرض شده ... ایشان ظلم نیست حق تعالی تمام ایشان را در نماز

در نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و ... در ... انجام ... این

مزین میکردند و پادشاهان بطوع و رغبت از روی اخلاص ... بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس به برکت صلوات

بر ایشان از دوزخ ... میشوند و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چند هزار کس از برکت ... ایشان

... از معصیت ایشان ... سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس به برکت احادیث ایشان به درجه

معرفت و یقین میرسند و چند هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین

هزار کس ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلایان ... و ... علوم ...

ایشان صحت می یابند و اینها که اندک بصیرتی دارند مشاهده ... جلال آن بزرگواران مدهوش میکردند ... آن ...

خداوند رحمان ... ساعت و بهر ما فیضها می یابند ... جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت ... ایشان

ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت ... عظیم ... و کدام ... از این ... خواهد بود و کدام ذلت ... رفع این ظلمت ... میتواند

شود و اما شبهه چنین جواب دارد ... جواب مجملش آنست که احوال ... ایمان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد در تکلیف ایشان اگر

جمیع ... از قضا و قدر ... مطلع اند و تکلیف ایشان در این باب ... تکالیف ما ... رفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند

از خود کنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و در هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش ایشان واقع شود و این خلاف

مصلحت ... تکلیف است ... ایشان ... مکلف ... و در تکالیف ظاهر ... ایشان در باب طهارت

و نجاست اشیاء و ایمان و کفر و عدالت ... بظاهر مکلف بوده اند ... مکلف ... که با ... معاشرت ... را

نجس دانسته ... حکم ... حضرت رسول ... دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را ... در ...

... پس حضرت امام حسین ... مکلف بود که با وجود ... جهاد کند با وجود ... زیاده از ... کس

و ... حضرت ... ایشان را ... حضرت ... بود و جهت ...

الکریمان

بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه ثبت است و چون آن صحیفه تمام شود میداند
که وقت ارتحال است برای باقی پس آن وقت حضرت رسالت صلعم بنزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و
حضرت را نزد خدا ابا و منزلتها است و چون امام حسین نظر بصحیفه خود کرد مضمون آنرا تمام شده بود که حضرت رسالت شهادت او را یاد داد
و او را امر بجهاد کرده بود و چون مشغول جهاد شد ملایکه استدعای نصرت آنحضرت کردند ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود و حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر او غبار آلوده باشید و بر مصیبت او گریه کنید تا او بدنیا برگردد در رجعت تا یاری او کنید
و در طلب خون او بکنید این بود آنچه در آن صحیفه نوشته بود و مضمون عمل نیاورده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل از نظام وفات حق تعالی صحیفه
نامه آورد و دوازده مهر نوشته شده و در ایام حیات خود عمل نمایند و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکاء آنچه مذکور شد
کافیست والله الموفق     در بیان وقایع جانگداز مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد
تا رجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده‌اند که
چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را از تن جدا کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه
آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین عم را از قتل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن عم که کودک بودند و کشته
نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو و فرزندان امام حسن عم و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر
محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر بن سعد لعین آن منافقان را که رتبه الطالبین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج
متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سر آن سرور را با خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و چون بقتلگاه
رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بود افتاد نعره و خروش
برآوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها روان گردید و چون نظر ایشان در میدان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدای شیون بلند
کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملا اعلا را بگریه درآوردند و دلهای حاضران را بآتش حسرت سوختند و زینب
خاتون فریاد برآورد که وا محمداه این حسین است که برهنه و عریان افتاده است با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و بآتش حسرت ما
را از قفا بریده‌اند بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است
فرزندان تواند که ما را باسیری می برند و دختران تواند که ما را بر دلها گرفته‌اند و هیچ حرمت ترا رعایت نکردند و خیمهای ما را
سوختند و غارت کردند پس پدر خود و فاطمه زهرا صلوات الله علیها را خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران غمگین و پریشان
صحرا و بیابان دریاها در آتش حسرت کباب کرد پس بجسد مطهر برادر شهید خود گردید با جگر بریان و سینه سوزان گفت فدای تو گردم ای



ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت
و بلا پس سکینه دختر سید الشهدا از دیده و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و روی خود را بر آن بدن مبارک میمالید و
مینالید تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه در آمدند و از بسیاری گریه بیهوش گردید تا آنکه آن محنت زدگان مظلوم را
بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها
و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان بکرام او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و چون بقتلگاه رسیدیم
و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده بحالتی بر آمدم که نزدیک بود
که روح از جسمم مفارقت نماید چون زینب عمه ام حالت مرا مشاهده کرد گفت ای نور دیده تو را چه میشود ای یادگار بزرگواران
این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان
نیکو کردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه حال ایشان نمیگردد گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند
عمه ام گفت ای نور دیده از این حالت جزع مکن که این عهدیست از جد بزرگوار رسول خدا بپدر و جد و عم تو و خبر داده و فرمود که حق تعالی پیمان گرفته از جماعتی از این امت
در آسمانها ایشان معروفند که این شهیدان آلوده بخون را دفن خواهند کرد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند
کرد و نشانی برای قبر مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که بر طرف نشود نشان آن بمرور زمانها و کهنه نگردد هرچند که
پیشوایان کفر و رؤسای ضلالت در محو آن کوشش زیاده کنند اثرش ظاهرتر شود و این قصه چنان بود که روزی حضرت رسالت صلعم بخانه حضرت
فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیرالمؤمنین طبق خرمایی آورد و ام ایمن شیر و مسکه آورد و آنحضرت و حضرت
امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام از اینها تناول نمودند و حضرت امیرالمؤمنین عم آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست
و نظری از روی شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله گردانید و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای
گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت آب دیده مبارکش میریخت و از آن حالت بسیار ترسیدیم و جمیع اهل بیت علیهم السلام گریستند پس
حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام از سبب آن حال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد حق تعالی بر
تو مطلع گردید و نعمتهای خود را بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که اینان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو
در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و هر بخششی که بتو کرامت فرماید بایشان عطا کند تا تو راضی و خشنود گردی ولیکن بلاهای
بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را در خواهد یافت بدست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند
و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند و هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشند و حق تعالی برای ایشان این

مصائب را اختیار کردی است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو مظلوم
و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو چنین شهید خواهد شد در میان گروهی از
فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلای دشمنان تو و دشمنان
ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و اندوه آن تمام نشود و حسرت آن را نهایت نباشد و آن پاکترین
بقعهای زمین است و حرمتش از همه قطعهای زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزند زاده
تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای کفر جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها
در اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و از روی غضب برای تو و ذریت تو و عترت تو جمیع مخلوق
همگی از خدا دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی
آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده بر امتناع
نمیکند و از هرکه خواهم در هر وقت انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده
مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از
عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هرچه در آسمانها و زمینهاست بصدای بلند لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو
کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده و چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت بشتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان
نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیارند حلهای بهشت و بوهای
خوش و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حلها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند
پس حق تعالی برانگیزاند گروهی را که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت شریک نشده باشند و آن
بدنهای مقدس را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا نصب کنند در آن صحرا که نشانی باشد برای اهل حق و وسیلهٔ باشد برای رستگاری
مؤمنان و هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمانی فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح
کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای کسانی که بزیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب
جستن بسوی تو و بسوی خدا و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان را و بر روی ایشان از نور عرش الهی داغ کنند
که این زائر قبر بهترین شهیدان است و ... و علامتها بلندتر خواهند کرد و زینب گفت که چون ابن ملجم
حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زد و من اثر مرگ در آن حضرت دیدم گفتم ای پدر ام ایمن مرا چنین حدیثی گفته است گفت ای دختر حدیث ام ایمن چنانست که گفته است و گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل





بیت مرا در این شهر بذلت و خواری اسیر کنند و ترسیده که مردم شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را
شکافته و خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی زمین دوستی از برای خدا غیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در خبر که حضرت رسالت این
خبر را بما نقل کرده ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روی زمین خواهد گردید
و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را
بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک
در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان تا کفر و ضلالت خود مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه
سابقا مذکور شده بود و در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید
گردید آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسالت رسید و اندوه و مصیبت ایشان
مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول
کشتی او در دریا شکست بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری دید و آن شیر را گفت که منم سفینه آزاد کرده رسول خدا پس آن شیر
همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین
اراده کرده‌اند زینب خاتون او را رخصت داد چون فضه نزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که
این گروه میخواهند با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت تا جایگاه و دست
خود را بر روی جسد مقدس آن حضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان با سپاه بآن قصد متوجه آنجا شدند و شیر را
مشاهده کردند عمر سعد بسپاه گفت این فتنه ایست افشا مکنید و در میان لشکر را ... و از آن قصد برگشتند و سید ابن طاوس و دیگران
روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام نزدیک کوفه رسیدند مردم آن اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه
پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت برخاست از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت
از چادر و مقنعه برای ایشان آورد و خود را بآن پوشیدند و اهل کوفه دیدند حضرت امام زین العابدین را که بیماری او را نحیف گردانیده بود
و نحیف شده و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند صدا بنوحه و شیون بلند
کردند حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن حذیم اسدی گفت در آنوقت زینب
خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و بآن حضرت از اضطراب چنان سخن گفت که گویا از زبان امیرالمؤمنین سخن میگوید
پس ادا کرد خطبه بلیغ و در آن حمد و ثنای الهی و صلوات بر پدر بزرگوارش حضرت رسالت ... گفت اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله

تا شما بر ما میگریید و خود از آب دیده باز نمی‌ایستاده و ما را از ستم شما شکایت [illegible] مثل آن زنیت که رشته خود را [illegible]
میکشد و شما رشته ایمان خود را گسسته و بکوه خود کشیده و نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی
دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روییده یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود با آخرت فرستاده و خود را مخلد
در جهنم کرده اید آیا شما بر ما گریه میکنید و خود ما را کشته اید و خود در ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید عیب
و عار ابدی بر خود خریده و دوش این عار را هیچ آبی از جامه شما زایل نتواند شد و چگونه زایل میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم
پیغمبران و سید جوانان بهشت را و کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و [illegible] کننده جهت شما بود در هر کاری و پناه می‌بردید
و دین و شریعت خود را از او میگرفتید لعنت بر شما و [illegible] کننده جهت شما باد که دیده گناهی کردید و خود را از رحمت خدا انداختید
کرده اید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستوجب غضب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید و باد دستهای
وای بر شما ای اهل کوفه جگر گوشه‌های حضرت رسالت را پاره پاره کردید و چه پردگیان از عترت حرمت او را بی‌ستر کردید
و خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و حرمتهای او ضایع کردید و کار قبیح و رسوای چند کردید که زمین و آسمان را از ورخرافت نگه
تعجب کردید که آسمان خون بارید البته عذاب آخرت شما را طاعت خواهد شد از این کار عظیم خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا
مغرور مشوید که او معاقبه عاصیان مبادرت نمی‌نماید و نمی‌ترسید که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است
راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه زهرا حیرت روداد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند
مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران
و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما را
کسی سلب نمیتواند کرد و بسند معتبر از امام زین العابدین منقول است که ای مرد بس است خاموش باش که گفتن یا گفتاری و دانایی و بینایی که خدا [illegible]
گرفتن سودی نمی‌بخشد و از حضرت امام موسی کاظم منقول است که چون از فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا
تمام کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و سنگ‌ها و بسنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان بان دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه
محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان گرامی او در کنار آب فرات بی جرم و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میبریم
بتو از آنکه بر تو افترا ببندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود و عهدها که برای وصیت خود گرفتی از مردم در حق
او فضیلت او گرفتند و او را بی‌گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور
گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از و نکردند نه در حیات او دفع کردند و نه در هنگام وفات او یاری کردند تا آنکه او را بر دی بنزد خود



پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب مشهور و فضائل معروف و او را منع نشد در راه رضای او ملامت کنندگان و نه تعرض کنندگان
پروردگار او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی مناقب او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیر
خواه تو و رسول تو بود تا آنکه جان بسوی تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر او نبود و در رغبت در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو
و پسندیده او را و هدایت فرمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و حیله بدرستیکه ما اهل بیت رسالت را خدا بشما مبتلا گردانیده
و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نیکو گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و ماییم صندوق علم خدا و ظرف حکمت
خدا و حجت خدا بر زمین بر جمیع عباد و بلاد و گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات
تفضیل بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید مانند اولاد ترک
و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکید برای کینهای دیرینه و دیدهای شما روشن شد بکشتن
ما و دلهای شما شاد شد از افترای خود بر خدا و مکری که کردید و خدا بهترین مکر کنندگان است پس شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و آنچه غارت کردید
از اموال ما زیرا که اینها موجب سعادت ما و برای خیر ما مقرر گردیده است و این مصیبتها [illegible] وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را
بشما برسد و غضبهای پیاپی از آسمان نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بعضی شما را بر روی بعضی بر خواهد زد و در دنیا
و در عقبی بعذاب الیم مخلد خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی فرموده الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما میدانید
که چه دستها نیزه و بر ما زدید و چه کسی را کشتید و چه پاها بقتل ما آمدید و چه پاها بطلب محاربه ما روان شدید و دلهای شما سنگین شده و جگرهای
شما غلیظ شده و مهر شقاوت بر دلهای شما زده‌اند و چشم و گوش شما از حق بسته شده و شیطان اعمال قبیح را در نظر شما زینت داده و بر دیده
ضلالت از پیش دیده بصیرت شما کشیده و راه هدایت را بر شما مسدود کردند هلاک شوید ای اهل کوفه خونهای حضرت رسالت نزد شما
طلب دارد و چه خیانتها با آنحضرت نزد شما دارد و بکری که با جد من علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول کردید ایشان را بقتل
آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرده که کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده
خاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ستایش کرده و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده و برگزیده
خود بمیرد و در گردهای خود قطع کنید و عاقبت حال خود که کینه حسد بر دیده بر ما بزرگوار و جلالت ما و تاب نیاورد و دید فضیلت ما را
و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری ندهد در دنیا و آخرت نوری نخواهد بود پس سخنان جانسوز آن فرزند
شهدا و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه آمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش
حسرت در کانون سینه ما افروختی و جگرهای ما کباب و دیده‌های ما را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت امیر صدا بگریه بلند کرده فرمود

قوم شدا گروه حاضران را که ای اهل کوفه به اعمال شما بادر دنیا شما چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید
و اموال او را غارت کردید و پرده گیان حرم سرای او را اسیر کردند وای بر شما و لعنت بر دنیای شما که نمیدانید که چه کار کردید
و چه گناه و آزار برپشت خود بار کردید و خونهای قوم را ریختید و دختران مکرم را تالان کردید و مال بسیار و جماعت را
بغارت بردید و کشتید بهترین خلق بعد از حضرت رسالت هم از دلهای شما کنده شده و بودید پرستی که کرده دوستان خدا را
خالیند و اعوان و یاران شیطان زبان کارست پس شعری چند در مرثیه شهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش و واویلا
برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سپید پوش رسانیدند و زنان ایشان موها پریشان
کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و در دیبای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و داد و بیداد و واثبورا [illegible]
و حشر شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتم ندیده بود و پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پای ایستاد
و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد و پس فرمود که ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات
ذبح کردند پس منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا [illegible]
و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمان با او
بستید و بیعت کردید و در آخر با او کارزار نمودید و دشمن را بر او مسلط کردید پس لعنت بر شما باد و آنچه برای خود پیش فرستادید
برای خود پسندیدید به کدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من
کردید و شما را از امت من نشمرید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون
حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند حاضران چون این سخن شنیدند همه فریاد برآوردند
که یا بن رسول الله ما همه سخن ترا شنیدیم و اطاعت تو نمائیم و دوست ترا دوست میداریم و دشمنان حضرت ترا دشمن هر چه بخواهی ترا
فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران میکنیم حضرت فرمود
که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر مرا بازی شما را نخورم و در وعدهای شما را باور نکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید
که با پدرم کردید بحق خداوند آسمانها و زمین که اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور کنم در وعدهای بیفروغ شما را هنوز جراحت دلهای
ما مندمل نشده است و پدرم و اهل بیت او دیروز بتیغ شما کشته شدند هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران
و خویشان خود را و حالا تلخی آن مصیبتها در کام منست و اندوه آن غصه ها در سینه ام مشتعل است با شما سخن میگوییم که نه از ما باشید و نه بر ما باشید

شعری چند

شعری چند در مرثیه آن امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت و عذاب آن قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و [illegible]
از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت وزیر مرا پیش ابن زیاد برای ترتیب دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدای شیون
بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن
زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از شنیدن این خبر غمگین
شدم تا خادم بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که ترسیدم که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون
آمدم و بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه
و محمل بیرون آوردند که در آن حرم محترم حضرت سیدالشهدا و فرزندان فاطمه زهرا بودند در میان محملها ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین را بر شتری برهنه
سوار است و غل و زنجیر در گردن او و خون از بدن مبارکش میریزد و میگریست و رو بسوی خلق داشت و شعری چند میخواند باین مضمون که ای بدترین
امتها خدا جزا دهد شما را که رعایت جد ما نکردید در روز قیامت که جد ما و شما در نزد خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت اگر او از شما پرسد که
سوار کردید و ما اهل بیت را مانند اسیران میبردید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم [illegible] بکشتن ما شادی میکنید
وای بر شما نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه با طفلان اهل بیت
ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند ام کلثوم رضی الله عنها منع کرد و گفت ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است وانها را
از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه [illegible] ام
کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت
در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر سر نیزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان
آن سرها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا [illegible] محاسن مبارکش [illegible] بود
چون زینب خاتون نظر بر آن سر سرور انداخت سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت
که ناگهان تیره و پنهان منخسف گردید ای خورشید سپهر خلافت که گردش روزگار [illegible] ای برادر ای مهربان فاطمه
[illegible] ای برادر بزرگوار [illegible] یا حسین [illegible]
[illegible] از غم این جان سوز [illegible]
[illegible]
[illegible]

اکبر زنک را اکشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را انداختی اگر شفای سینه تو باینها حاصل شده است بد شقاوت برای تو باد

دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش پیغمبر بسیار روشن بود بدیدن او را

می‌بوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد [illegible] پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین

شده پرسید که این کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی ابن الحسین را حضرت فرمود که برادری داشتم علی نام

داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را خدا قبض میکند در وقت [illegible]

و ممات پسر زیاد گفت که ترا جرأت هست جوابهای مرا جواب میگویی ببرید او را گردن بزنید چون زینب خاتون قصد قتل آنحضرت را شنید بفغان آمد

و برجست و آنحضرت را چسپید و گفت بخدا سوگند که از و جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه [illegible]

و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمایی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون

امر کرد که ایشان را بخانه‌ای بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا محبوس کردند زینب خاتون گفت باید که زنی از زنان کوفه نزد ما

نیاید مگر کنیز یا ام ولد چون [illegible] بودیم [illegible] در مجلس [illegible] امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون حضرت

حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه‌های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین

طعام ماتم برای ایشان میساخت و سید حمیری [illegible] روایت کرده‌اند که پسر زیاد عمر سعد را طلبید گفت نامه‌ای که من [illegible]

بودم در قتل حسین بمن ده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت باید که البته نامه را بیاوری [illegible] عذری [illegible] نوشته باشی برای [illegible]

عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو [illegible] عثمان پسر زیاد گفت راست میگوید [illegible]

که حسین کشته نمیشد و همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده که اطاعت پسر زیاد لعین

و عبید الله کردم و قطع رحم کردم [illegible] که از کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل

حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت پس عبد الله بن عفیف ازدی که از نیکان اهل ایمان

بود که یک چشم او در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین ضایع شده بود در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت

ای پسر زیاد و مرجانه کذاب پسر کذاب تویی و پدر تو و آن کسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشی

و بر منبر مسلمانان بالا میروی و این سخنان میگویی پس ابن زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن

خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی میکنی [illegible] کجایند اولاد مهاجر

و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین یزید پلید که حضرت رسالت بکراو پدر او را لعنت کرده است پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد



آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس حضرت را در خانه خود پنهان کرد و بر [illegible] پس آن زن از آن

پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حضرت امام حسین را آورده‌ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده

بجا آورده که در سر [illegible] بالین تو [illegible] پس برخاست و بیرون آمد [illegible] دیدم نوری عظیم افتاده که از کجا [illegible] بود و بسوی آسمان

بالا میرفت چون در آن حجره در آمدید که آن نور از سر مقدس آنحضرت ساطع است و مرغان سفید بر گرد آن سر پرواز می‌کنند پس

روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک آنحضرت را در طبقی گذاشته در پیش آن ملعون [illegible]

حاضر کردند و پیر دختران صادق صلوات الله علیه فرزندان حضرت رسالت را بر دوش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت حضرت امام زین

العابدین دستهای ایشان را بسته سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن درآوردند و دو طشت بر تشت نهادند پس گفت [illegible] بر آن لعین ازطلا [illegible]

پادشاه بزرگوار پیرا کشتم [illegible] از همه کس بهتر و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بود ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت

تو میدانستی که چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس سر مبارک آنحضرت را در طشت و چوب آن بدست گرفته

کرد و اظهار فرح و شادی میکرد و چوب در دست داشت بر لب و دندان آن شهید مظلوم میزد و میگفت که بسیار خوش است دندانهای حسین در آن

حال یکی از [illegible] گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که مکرر دیده‌ام که حضرت رسالت این [illegible]

میبوسید و میمکید پس بصدای گریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا اگر نه این بود که پیر شده‌ای و عقلت

زایل شده است هر آینه ترا گردن میزدم گفت دیدم روزی حضرت رسالت را که حسن را بر ران راست خود نشانده بود و حسین

را بر ران چپ و دست بر سر ایشان گذاشته بود و گفت خداوندا این را بتو میسپارم و بشایستگی مؤمنان تو ای پسر زیاد چگونه

محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس آن لعین [illegible] گفت ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید

و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده خود گیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری

نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست کسی جواب او نداد گفتند این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست آن

حرامزاده گفت حمد میکنم خدایی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید گفت حمد و سپاس خدایی را که ما را گرامی داشت بمحمد مصطفی پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس شک و گناه و پاک کردنی

نیکو و کسی که فاسق است رسوا میشود و دروغ میگوید و ما چنان نیستیم دیگران‌اند پس پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب

گفت ندیدیم مگر نیکی ایشان سعادت شهادت ظاهر گردید بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد در آن وقت

ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون این سخن را شنید در خشم شد و حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت که زن

را نمیکشند و زن معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا آرام کند دل مرا از طاغی تو و متمردان اهل بیت تو زینب گفت ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون

دیگهای کرده مسرور شده و گفت بیاورید او را تا در من بیاوران از هر طرف دویدند و او را گرفتند پسر عثمان و کرامت قبیله ازد
او را از دست پیادولان گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و آن کور را بیاورید چون این
خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد با محمد بن
اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه عظیمی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه از بسیاری اوباش از هر دو طرف کشته شد
و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را
خبر کرد که قاتلان آمدند گفت باکی نیست شمشیرم را بمن رسان چون شمشیر را با او داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و دشمنان را
از خود دور میکرد و دختر نیک اختر میگفت کاش مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو
محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند از آن جانب حرکت
میداد دشمنان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب با او احاطه کردند دخترش فریاد کرد که وا ویلاه دشمنان
پدرم را احاطه کردند و یاری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن ملاعین ازار
کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را بخدمت پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد
ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کردی بخدا سوگند که اگر چشم بینا داشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن
چه میگویی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج وای پسر مرجانه زنیه ترا با عثمان چکار اگر حق بوده یا باطل
خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش ابن زیاد گفت خبیث به پدر ترا از هیچ چیز
پسر زیاد گفت از تو هیچ سوال نکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم
پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق و دشمن
ترین ایشان نزد خدا بوده چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و حال الحمد لله که خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی او
دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و در روز دیگر حکم کرد که سر مطهر و منور
خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت من در غرفه
خود نشسته بودم ناگاه هجوم عام و خروش و هوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزه‌ها کرده‌اند و سری
در میان آنها بود چنانکه آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون بنزدیک غرفه من رسیدند و از شعاع آن سر منور شد دیدم
که لبهای آن حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف

و الرقیم کانوا



و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من برخاست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم یا ابن
رسول الله امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است و بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارف کوفه بر نیزه کردند شروع کرد
بخواندن سوره کهف تا باین آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت فایده نبخشید بلکه موجب
ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درختی آویختند این آیه خواند و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و در روایت سابق ابن زیاد لعین
نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که آنچه در باب قتل اهل رسالت حکم کند عمل آورد و
در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس چون
بنی هاشم و سایر زنان بنی هاشم شیون بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت این عوض
شیون‌هایست که بر قتل عثمان از زنان بنی امیه بلند شد برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و دشنام میداد و ما او را
مدح میکردیم و ما چه کنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد عبد الله بن جابر
گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت یا مادر او از تو بفاطمه از تو و پدر او از ما است و شوهر او برادر ما است
اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد و بعضی آنرا دیگر دعای عبد الله بن جعفر نیز داد
خبر شهادت دو فرزند دلبند او را با او گفت عبد الله رضی الله عنه بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل
او گفت این از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند گنده زنیه نسبت بامام حسین چنین سخنی میگویی بخدا
سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و باین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم
بماندم که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود و جمعی از زنان بنی هاشم
بیرون آمدند و بر شهیدان و شهیدان دیگر بگریستند و نوحه میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرده و جامه
از دیده روان کرده میگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا در روز قیامت که از شما پرسند که چه کردید با عترت و فرزندان
و اهل بیت او کشته شدند و اسیر گردیدند آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان مردم شهرت یافت و شنیدند که کسی میخواند برای آن
مظلوم و او را نمیدیدند چون بگریستند از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر آن امام بزرگوار شهید تیغ اشرار از جنیان می‌شنیدند اما
یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد ملعون مطلع گردید نامه با ابن لعین نوشت که سر او و سایر اسیران شام بفرست چون نامه آن
اشقیا با آن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را بروایت دیگر زجر بن قیس پلید را با سرهای شهدا با او داد و او را بر دمشق روانه کرد

با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرده سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز تهیه سفر قافله اهل بیت مرشد
کرده و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارکش کرده و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرده
با شمر لعین و جمعی از مخالفان در عقب آنجماعت فرستاد و بایشان ملحق شده سیدالشهدا و دیگران از زبان ابن لهیعه خبر آورده است
کرده اند که گفت من در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که بیامرزی گفتم ای بنده
خدا بترس از خدا و مثل این سخنان مگو اگر گناه تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد از خدا طلب آمرزش نما امید آمرزش هست
و خدا آمرزنده و مهربانست گفت بیا تا قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر
بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل بودیم در راه شام وقت شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان یکجا گذاشتیم و شراب خوردیم
و در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم و چون ایشان بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از آسمان
شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی میآید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده
و صدای سیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوشم آمد دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان
و جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان فرود آمدند پس جبرئیل بنزدیک صندوق آمد و سر مبارک
سیدالشهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و می بوسیدند و تعزیت حضرت
رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست و بر او نوحه میکرد و حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند
ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفا کار اگر میفرمائی
زمین را بر زمین آورم و زیر و زبر کنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس
حضرت با ارواح انبیا و ملائکه تمام بر سیدالشهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله
خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید پس ایشان حربهای آتشین بدست گرفته بهر
یکی میزدند و آتش در او میگرفت تا بهر یک رسیدند پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله
حضرت فرمود که خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد دیدم که همه رفیقان خاکستر شده اند و بر وادی چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند سپاه و دهقان
با هبره فقها و علما و فرح باستقبال ایشان آمده شادی میکردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی
که شما را بقتل رساند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام شعری چند باین مضمون در شکایت روزگار و جفای زمانه غدار خواندند و قطب راوندی
از ... روایت کرده است که گفت مردی از آنهائی که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت که در راه شام بدیر راهبی نصارا

رسیدیم



رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر در دیر آن سر را نگاه میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه
دیدیم که دستی از دیوار ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر شعری باین مضمون که آیا امید دارند گروهی که حسین را
شهید کردند از شفاعت جد او در روز حساب ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار
خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت بمضمون نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده
نخواهد بود و در روز جزا در عذاب خدا خواهند بود باز چون بکار خود مشغول شدیم آن دست ظاهر شد و چنین نوشت
بیت ... و بیت دیگر باین مضمون تحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر
بیرون آمد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر ملاعین خطاب کرد که از کجا آمده اید
گفتند از عراق آمده ایم و با حسین جنگ کرده بودیم و این سر اوست راهب گفت حسین پسر دختر پیغمبر شما
دختر زاده او گفتند آری پس گفت بد مردمی شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود جا میدادیم پس
راهب گفت من التماس دارم که شما این سر را بمن دهید گفتند ده هزار درهم از پدرش میراث رسیده است او را از من نگیرید
و سر را بمن دهید و هر که منصب دار شما باشد گفتند چون وقت رحلت شود ما را ... گفت من بدهم ده هزار درهم و سر را بمن دهید پس سر
مبارک را نزد خود برد و در میان زر گرفت و آنحضرت را بوی سپرد و او را ... در آن زمان ... و آن سر را
در ... گذاشت صدای ... شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که قدر این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را
با مشک و عنبر معطر کرده در سجاده خود گذاشت و روی بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن
گوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود من فرزند محمد مصطفی و علی مرتضی و
فاطمه زهرا و من بر لب تشنه شهید دشت کربلا و منم شهید مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان را شنید روی خود را
بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردا من شفیع توام ناگاه آن سر مبارک
بسخن آمد که گفت اگر بدین جد من داخل شوی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس سر مبارک آنحضرت امام حسین قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب با سر در برابر آمد گفت
میخواهم با سرکرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بجای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را
در صندوق گذاری و دیگر باین سر بی حرمتی نرسانی عمر لعین قبول کرد ولیکن وفا نکرد راهب از دیر فرود آمد و بر سر کوه رفت و در کوهها مشغول
عبادت حق شد و بر حمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از قرینه ... در آن زرها را طلبید همه خود را لخط

گرد و سر همیان را گشود دید که همه آن زرها سفال شده است و بر یک روی او نقش شده لَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ
الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس ایشان گفتند إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
زیان کار دنیا و آخرت شدیم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند که از قصه آن راهب ظاهر شد اعجاز آن سر بزرگوار
و از قصهای مشهور است در اکثر کتب صحیحه معتبره مذکور است و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت
کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید از صندوق که سر مبارک آنحضرت در آن بود نوری ساطع بود و آن سر مقدس را
از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت نمود و سر آن سرور فرمود که بجز من در این انقطاعت میکنم پس یهودی
کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرده و همه مسلمان شدند و سید ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود که پدرم
امام زین العابدین صلوات الله فرمود که چون ما را نزد یزید پلید میبردند و ما را بر شتر برهنه سوار کرده بودند و در عقب سر بودند و پدرم
بزرگوار ... بر نیزه بود و در پیش ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را
که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند تا با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شدیم منادی ندا
کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند و چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم نزد شمر لعین کرد که چون ما را داخل شهر
میکنی بگو که زنان را از راهی ببرند که نظارگیان کمتر باشند و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند
آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و فساد حکم کرد که سرها را در میان شتران قوم ببرند و در بعضی کتب معتبره روایت کرده اند که سهل
بن سعد گفت که من در سفری داخل دمشق شدم دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها
آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست ناگاه
از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که ... معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت
رسالت رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای
آنست که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید پلید آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم شادی
میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم
دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند ناگاه مردی دیدم که نیزه در دست دارد و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه
ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بر شتران برهنه سوار کرده می آوردند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان



و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین گفتم من صحابی جد شما ام اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو این نیزه
که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر کردن آن سر منور و دیده از ما باز دارند
حرمت رسول خدا اینقدر بی حرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکنست که حاجت مرا برآوری
و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری پس دور شوی
ایشان بروی آن ملعون زر را از من گرفت حاجت مرا روا کرد و این تمام شب روایت کرده است که آن ملعون بعد از آن خواست که
زر را صرف کند همه سنگ سیاه شده بود و بر یک طرف نقش شده بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب
دیگر نوشته بود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند
که در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام حسین را که بر نیزه بود و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون بدین آیه رسید أَمْ
حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا آن سر سید الشهدا بزبان فصیح گویا گشت که امر من از قصه
اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است بر رجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس آن کافران ... را در
جامع دمشق که بجای اسیران بود بازداشتند مرد پیری از اهل شام بنزدیک ایشان آمد و گفت حمد خدا را که شما را کشت و شهرها را از مردان
شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت
بلی فرمود که این آیه را خوانده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ گفت بلی حضرت فرمود که مائیم که خدا مودت ما را
مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود که مائیم که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده که حق
ما را عطا کند این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ گفت بلی حضرت فرمود
که مائیم ذی القربی آیا این آیه را خوانده إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد که این سخنان را شنید از گفتههای خود پشیمان شد
و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بحضرت
عرض کرد که اگر توبه کنم توبه من قبول میشود فرمود بلی آن مرد توبه کرد و چون خبر به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر روایت است
که چون فرزندان و خواهران و خویشان شهدا را نزد یزید پلید میبردند بر شتران سوار کرده بی محمل و عماری هرگاه یکی از ایشان
گفت ما اسیران ... سکینه خاتون گفت ای ... یتیمان ... آل محمد ... و دیگر منقولست که در شام از
سر مبارک سید الشهدا می شنیدند که مکرر میگفت لا قوة الا بالله و روایت دیگر از حضرت ... آنکه اهل عصمت و جلال داخل

دشنام کرده براهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و بجهت خشم های جمل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که غالب شد
حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی غالب شد چون وقت نماز شود و اذان و اقامه را بشنوی و بعد از آن آوازه که بلند است [illegible]
بود [illegible] پس یزید مجلسی آراست با زینت بسیار و بر تخت شوم خود نشست و علماء اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را
طلبید و چون بمرافقه آن لعین رسیدند قیس بن ثعلبه [illegible] گفت که [illegible] برای امیر المؤمنان آوردیم حضرت امام زین العابدین
[illegible] بنشست فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است فاجر لئیم [illegible] پس عبد الرحمن بن حکم [illegible] گفت که [illegible]
گردی که از نسل فاطمه طاهره را [illegible] بسیار کرد یزید سر بر [illegible] و گفت این مجلس جای این
سخنان نیست پس چون آن سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحبان سر میگفت
که پدر من بهتر است از پدر تو و مادر من بهتر است از مادر تو و جد من بهتر است از جد تو [illegible] و همین سخن او را بکشتن داد
باسانید معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید علیه اللعنة الابدیه درآوردند
مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت
بیاشامید که این شرابیست مبارک که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ایم و دشنام بحضرت امام حسین علیه السلام
و جد او صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعه نوشش را در پهلوی تشت
که سر آن سرور در آن گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج اجتناب نماید که کار دشمنان
ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج [illegible] بر حضرت امام حسین صلوات و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را
هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد بیامرزد و [illegible] ابراهیم از حضرت صادق مرویست که چون حضرت امام زین العابدین را با سایر اولاد حضرت
رسالت با غل و زنجیر [illegible] اهل بیت عصمت و جلال [illegible] اهل مجلس یزید پلید کردند گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین
العابدین [illegible] گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشته پس [illegible] در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل
رسانی دختران حضرت رسالت را بمنازل خود [illegible] که محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو خواهی ایشانرا
برد [illegible] طلبید و [illegible] بدست خود [illegible] آن را از گردن آن امام عالیمقام بر میداشت و گفت [illegible] حضرت
فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت [illegible] پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم [illegible] این آیه در حق ما [illegible] آن آیه در حق ما نازل شده است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم [illegible]



مصیبتی در زمین و نه در خانه های شما و در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم تا آرزده نشوید بر آنچه فوت شود از شما و شاد نگردید بآنچه
داده است بشما پس فرمود که ما کسانیم که باین عمل کرده ایم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و در روایت ابن نما وارد است که حضرت امام زین العابدین
فرمود که ما دوازده تن بودیم [illegible] اهل بیت که ما را بمجلس یزید پلید بردند [illegible] و ما را بر ریسمانها بر یکدیگر بسته بودند
پس گفتم بخدا سوگند [illegible] ای یزید اگر حضرت رسالت ما را باین حالت ببیند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران
حضرت رسالت اسیر میکنی پس حاضران گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را [illegible] و غلها را
برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند در نزد آن لعین حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بسر منور پدر بزرگوار
افتاد [illegible] و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد و بیتاب شد
و گریبان طاقت چاک کرد و بصدای حزینی که دلها را پاره پاره کردی فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب رسول خدای فرزند مکه
ای فرزند دلبند سیده نساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین [illegible] و یزید پلید ساکت بود و همچنین [illegible]
زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود نوحه بلند شد و فریاد برآورد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
طلبید و بر دندانهای مبارک [illegible] میزد و میگفت [illegible] که در جنگ بدر کشته شدند میدیدند که من چگونه انتقام ایشان
را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم [illegible] ابو برزه اسلمی از اصحاب حضرت رسول که
در آن مجلس شوم حاضر بود گفت ای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی [illegible] دیدم که حضرت رسالت [illegible]
او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند [illegible]
[illegible] پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند [illegible] حضرت
امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] سید پیغمبران است فرمود [illegible] خدا پس عاقبت
کارهای بسیار [illegible] آن بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین [illegible]
[illegible]

خود را خوار کنند و آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانده و دختران مکرم حضرت رسالت
اسیر کرده در هر موضع و هر جا از شهر بشهر میگردانی و [illegible] و آزردی طغیان بر خدا و انکار رسید انبیا و این افعال از تو عجیب نیست
از جانب کسی که جگرهای پاکان را خاییده باشد و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و چگونه [illegible] ما بر روی حضرت رسالت
کرده باشند و [illegible] کینه و عداوت قدیم و کینه در سینه [illegible] که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت
نظر میکند و [illegible] ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح [illegible] بر دندانهای [illegible] سید جوانان بهشت
که بوسه گاه حضرت رسالت بود [illegible] مطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند [illegible] ایشان از [illegible]
کردن ذریت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت [illegible] ستارهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی بایشان ملحق
خواهی شد و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل شده بود و کاش لال بودی و مادر ترا نزاده بودی و آنچه گفتی و کردی بودی خداوندا
بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل کن بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند
که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بر خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شده از ریختن
خون ذریت او و هتک حرمت او در عترت او در روزی که حق تعالی تفرق ایشان را جمع کند و بگیرد [illegible] احوال ایشان را
بانتقام آورد و مپندار که شهیدان راه خدا مردگانند بلکه زندگانند [illegible] که کمان میکند آنان را که در راه خدا کشته شده اند
مردگانند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی میخورند و بس است خدا حاکم و محمد خصم و جبرئیل ظهیر [illegible]
و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته است آن کسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرده خلافت باطل را برای تو مستقر گردانیده
دانست که ستمکاران بد بدلی [illegible] در شما [illegible] و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب ترا
نافع میدانم بعد از آنکه دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را بریان کرده و [illegible] در دلهای سنگین و جانهای طاغی
و بدنهای از خط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه های که شیطان در آنها آشیان کرده [illegible] کرده تو کردی آنچه کردی پس
زهی تعجب [illegible] بدست بدکاران و فرزندان [illegible] ایشان [illegible] آزاده [illegible] خبیث و نسلهای
زناکاران و خون ما [illegible] ایشان میریزد و گوشتهای ما از دندانهای ایشان بیرون می افتد [illegible] اگر امروز ما را غنیمت
خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در روزی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان
[illegible] شکایت میکنیم و اعتماد [illegible] پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور [illegible] با ما عداوت
کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را نمیتوانی [illegible] و غنیمت ما [illegible] رسید و عار کرده خود را از خود دور نمیتوانی کرد

[illegible]

ونیست رای تو مگر اندک نکوهی و ایام دولت تو مگر اندک [illegible] جمعیت تو [illegible] پریشیده [illegible] منادی ندا کند از جانب حق تعالی
که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنیم خدا را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما برحمت و شهادت
و سوال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و دود
و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است پس آن ملعون [illegible] گفت [illegible] از زنان نوحه گر [illegible] پس با حضرت امام زین العابدین
خطاب کرد و گفت ای فرزند حسین پدرت قطع رحم من کرد و در سلطنت من منازعه کرد و حق رعایت من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت
فرمود ای پسر معاویه [illegible] پیغمبری و پادشاهی با ما بود و با اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد رایت رسول خدا
در دست جدم علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در دست پدر و جد تو رایت کافران بود پس بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده ای و چه خطاها
مرتکب شده در حق پدر و برادران و پدر و عموهای اهل بیت من [illegible] بکوه ها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلا و واثبوراه
برآوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت
رسالت در میان شما بود پس بشارت باد ترا به خواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی روایات آمده است که آن ملعون بخشم آمد و یکی
از غلامان خود حکم کرد که ببر این را و در این باغ گردن بزنید و در آنجا دفن کنید چون آن ملعون حضرت را بباغ برد و اول مشغول قبر کندن شد
حضرت مشغول نماز کردن شد چون آن کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد و او را بر زمین زد
و بر رو در افتاد و جان خود را بمالکان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حال را دید بترسید و بگریه رفت و آنچه واقع شده بود نقل
کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای آنحضرت کنده بودند دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاووس
بروایات مختلفه از فاطمه دختر امام حسین صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند در اول حال برای ما رقت
پس مرد سرخ موی شامی برخاست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس خود را بر جامهای
عمه خود زینب پیچیدم و عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید لعین
گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین جد ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب
شد و گفت با من چنین سخن میگویی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین جد و برادر من هدایت یافتی و پدر و جد تو
اگر مسلمان شده باشند آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا اکنون بپادشاهی سلطنت خود مغرور گردیده و آنچه خواهی میگویی دیگر جواب نگفت
پس باز دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد یزید گفت دور شو خدا ترا مرگ دهد و در روایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ای شقی
بریده باد زبانت قطع کند و دیده هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت تو بسوی آتش جهنم گرداند اولاد انبیا

خدمتکاران اولاد و زنان و منسوبان حضرت آن بزرگوار تمام نشده بود که توقع دعای او مستجاب گردید و زبان او لال شد و دیده‌های
او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت ای محمد مگر حق تعالی ترا بهره از قوت و دنیا نبود رسانید ای فرومایه لعین که تو مکر قرب
رسالت کرد و در برابر سیدان ملا و جس در مرتبه دیدم شامی از یزید پرسید که این کنیز کیست یزید گفت که این دختر فاطمه و حسین است
و آن زینب دختر علی ابن ابی طالب شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی ابن ابی طالب گفت بلی گفت که لعنت خدا بر تو ای یزید که عترت پیغمبر
خود را میکشید و ذریت او را اسیر میکنید بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران روم‌اند یزید گفت بخدا که ترا نیز بایشان
میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین را
با خود بمسجد برد و خطیب الخطبه و بر منبر بالا کرد و آن خطیب بی ادبی بسیار بحضرت امیر المومنین و حضرت امام حسین نمود و یزید
را مدح بسیار کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب غدار آنچه آوردی برای خشنودی مخلوق جای
خود را در جهنم مهیا کردی بدان خطبه که خواندی پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برایم و کلمه
چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده
که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه آید یزید گفت که او از
اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته‌اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای
الهی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده‌های خلق را گریان
و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی اهل بیت را شش خصلت عطا کرده و بهفت خصلت ما را بر سایر خلق
زیادتی داده عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از
ماست نبی مختار محمد مصطفی و از ماست صدیق اکبر علی مرتضی صلوات الله علیهم و از ماست جعفر طیار که دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست
حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خود را باو میشناسانم ایها
الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را با ردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طوافکنان
و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و تلبیه کنندگان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از
مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید او را بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید منم
فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت
خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسول بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه و دفع اهل عنا کرد و دو هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود



و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر بحق نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران
و برانداخته ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند موید بجبرئیل منصور بمیکائیل منم فرزند
حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مومنان
منم فرزند اول سابقان و برنده بیخ مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا
و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا منم فرزند جوانمرد سخی شجاع زکی پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده
احزاب دلش از همه کس استوارتر بود و عزیمتش از همه کس محکمتر و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می‌افروخت
و شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه ابجاد و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب
پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مقتول تیغ اهل جور و جفا منم فرزند تشنه صحرای
کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش بر نیزه کردند
و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد و زنان او منم اهل بیت محنت و بلا منم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی
پس چندان از مراتب اجداد کرام خود و مفاخر آبای عظام خود یاد کرد که خروش از مردم برخواست یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند
موذن را اشاره کرد که اذان بگو چون موذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا هیچ چیز بزرگتر نیست چون موذن اشهد ان
لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من و چون موذن اشهد ان محمدا رسول الله گفت حضرت
فرمود که ای یزید بگو که این محمد که نامش برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر گوئی جد تست دروغ گفته و کافر شوی
و اگر گوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و بعضی روایت کرده‌اند
که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست
گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را
کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم
و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده‌اید شما یزید فرمود او را که در دهانش زدند یهودی
برخاست و گفت میخواهید مرا بزنید میخواهید بکشید من در تورات خوانده‌ام که هر که ذریت فرزند پیغمبری را بکشد تا زنده است ملعون است و چون
بمیرد حق تعالی او را بجهنم می‌برد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت را که بزرگترین علمای یهود بود دیدم گفت
بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است چون یهودان مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما

برسد نقل کرده‌اند و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده‌اند که چون سر مبارک شهید را نزد یزید پلید آوردند
آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب میخورد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف
و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون نزد پادشاه خود برگردم از احوال
این ملک از من سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع باشم و او را خبر دهم تا با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این سر
حسین بن علی ابن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا نصرانی گفت اف بر تو و بر دین تو دین
من بهتر است از دین تو پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم میکنند
و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست بد دینی است
دین شما بعد از آن گفت که آیا شنیده‌اید حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت که میان عمان و چین دریائیست که یکسال
مسافت آنست و در آن معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع شده طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری
از آن بزرگتر نیست کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است
و در آن شهر کلیساهاست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است و در آن حقه سمی
که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا مزین کرده‌اند و در هر سال گروه بسیار
از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در انجا حاجات خود را از حق تعالی
طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش حضرت عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را
میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانی
این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی
من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس جست و سر مبارک را بر سینه
خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف روایت کرده است که یزید لعنه الله امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر
شوم خود نصب کردند و اهل بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه
آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بنوحه و گریه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس
آن ملعون در آمد و مجلس عام بود گفت ای یزید سر مبارک پسر فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده‌ای یزید بجست و جامه را

بهمراه افکند

بهمراه افکند و او را امر کرد و پوشید و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد ولد الزنا در امر او تعجیل کرد و من امر
بکشتن او ننمودم پس اهل بیت را در خانه جا داد و هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود طلب میکرد و شیخ ابن نما روایت
کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب ایشان احاطه
کرده بودند و با ایشان کنیزی خوش روی همراه بود گفت چون آن ناقه‌ها از نظر گذشتند آن کنیز نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت حضرت
رسالت ترا سلام رسانید گفتم بر رسول خدا باد سلام گفتم تو کیستی گفت من از خادمان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند که بودند
گفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل بود و سیوم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود
می افتاد و برمیخیزد که بود گفت آن جد تو رسول خدا بود چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت رسانم و شکایت کنم
که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودجی زنی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان
دویم آسیه زن فرعون سیوم مریم دختر عمران چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر خود گذاشته
و گاهی می افتد و گاهی برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را به هودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم
که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حرمت ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدرم را کشتند
چون گریه کردم حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است که با خود برداشته‌ام
که از خود جدا نمیکنم تا خدا را با آن ملاقات کنم و دیگران روایت کرده‌اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت
خوابی دیده‌ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شده بودم در حالی که از کثرت اشتغال ببکا و زاری
بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شده و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردیده و حوریان بسیار از بهشت
آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی با انواع اشجار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت
ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر از پدر تو حسین است گفتم این پیران
کیستند گفت اول آدم و دوم نوح سیوم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را
نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا میروند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت
میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش رویی نورانی دیدم که در نهایت حزن و اندوه ایستاده بود و شمشیری در دست دارد گفتم این
کیست گفت جد تو علی ابن ابی طالب است پس نزدیک او رفتم و بعد از آن نزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را
ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسالت مرا در بر گرفت و گفت ای پدران
خدا میبینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسول را بگریه آوردی پس دست مرا

گرفت و داخل قصر گردیدم آن قصر را فرش زرین دیدم بنهایت لطافت و خلقتی چندین صفا و نور و ضیا و در میان ایشان زنی دیدم عظیم‌الخلقه
و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون‌آلودی در دست داشت و هر گاه او برمی‌خاست
زنان با او برمی‌خاستند و هر گاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند و خادم با من بود پس به یکی از خادمان گفتم و پرسیدم که این خواتین معظم
کیستند گفت این یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه کبری و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل الرحمن و این دیگری هاجر مادر اسمعیل
و دیگر مادر امام حسین است فاطمه زهرا و آن زنان او را تعظیم می‌نمایند جده تو فاطمه زهراست پس به نزدیک جده خود رفتم و گفتم ای جده من بخدا
که پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آن حضرت مرا به سینه خود چسبانید و بسیار گریست آن خواتین دیگر گریستند و گفتند ای فاطمه خدا
حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملایکه می‌آمدند و بالا می‌رفتند چون
یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت ما را با قتل حسین چکار بود و در اخبار دیگر اتفاق است این خواب که در خواب
اخطل و دیگری از امتش روایت کرده است که من در مجلس یزید طعام میکردم ناگاه مردی پیر را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا امر بیابان
خوندیم که بیاموزی چون از سبب این دعا سوال کردم گفت من از مردم مصر بودم و گفت من زنها نیا بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن
جمله بودم که سر مبارک حضرت امام حسین را بشام می‌بردیم و در راه عجایب بسیار از آن سر دیده و مشاهده کردیم و چون داخل دمشق
شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید پلید آورده بودند عاقبت آن حضرت سر را بر طشت و بر چوبی میزد و خواند که کاشکی پدران من که در بدر کشته شدند حاضر بودند و نعره میکشیدند که یا پادشاه
بزرگی برگشته‌ام که در جنگ بدر و احد از خویشان ما کشته بودند عوض گرفتی گفت که ملعون پیرمرد که این چنین است چرا او را بکشی و حکم کرد که او را بجایی
آورده و شب سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس همه با او طعام کردند و بر گرد آن نشستند چنانکه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را
در حجره که برابر مجلس بود نصب کردند و ما را امر کرد که بر آن سر گردیده و از آن سر عجایب بسیار مشاهده می‌کردیم و آن سر نزد او بود و در آن حجره خیمه بود و آن
شب خوابم نمی‌برد و چون از شب بسی گذشت رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صدای عظیم از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی ندا میکند
ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملایکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی پس حضرت فرود آمد
با ملایکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آن حضرت آمد با بسیاری از ملایکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملایکه بیحد و احصا
پس غلغله عظیم از ملایکه بگوشم رسید و ندای شنیدم که ای محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملایکه آسمانها
و ملایکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد و چون نظر
بر آن سر افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر را آن حضرت
از سر نیزه گرفت و بر سینه خود چسبانید و بنزد یک یک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت با فرزند و جگرگوشه من
چه کرده‌اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکل زلزله‌ام مرا رخصت ده که زمین را





بلرزانم و بر ایشان صدای برزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد و گفت پس ملایکه گفتند این چهل نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود که اختیار با ایشان است
پس جبرئیل که بنزد یک یک هر یک میرفت و بر ایشان میدمید آتش بر ایشان می‌افتاد و میسوختند و چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود
که بگذارید او را خدا او را نیامرزد و او را بس گذاشت و سر را بر نیزه گذاشتند و چون صبح شد آن شب دیگر کسی از آن سر را ندید پس عمر سعد لعین چون
شد در راه جهنم واصل شد و مطلب تسعید سوم آنکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف در میان علما بسیار است و ذکر اقوال
ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین همه را بکربلا آورد و با بدن‌های شهدا در روز اربعین بیست ماه صفر
ملحق گردانید و این قول عجیب است روایات بسیار هست و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده آورد و در
بالای سر حضرت امیرالمؤمنین دفن کرد و از این جهت زیارت آن حضرت در آنجا سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر را
را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرافت را آن حضرت منتقل گردانیده و در عالم قدس ملحق گردیده و چند کیفیت آن معلوم ما نیست
پس با مجملا ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده که یزید لعنه الله حضرت امام زین العابدین و اهل بیت را در خرابه جای داد که ایشان را از سرما و گرما
نگاه نمی‌داشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن هنگام که بیت المقدس پیدا شد از غریبی شد خون تازه جوشید
و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوار خانه چنانچه چادر سرخی گویی بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین و زنان و دختران را بر دیوار
و در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین کشته شد بر سر یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کرد
بعضی از اهل بیت گفتند که ما را از برای این در این خانه حبس کرده‌اند که خانه بر سر ما فرود آید و ملعونان که با ایشان موکل بودند به زبان رومی
با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و ملعونان آن شب ندانستند که زبان ایشان را میفهمیدند چون
حضرت امام زین العابدین عالم بجمیع لغتهای ایشان را میدانست فرمود که خدا اگر خواهد گذشت چون روز دیگر شد ایشان را رها کردند و رسید
و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت منهال ابن عمرو با آن حضرت رسید
گفت چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده‌ایم مثل بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند
و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آن حضرت از ایشانست و ما که اهل بیت
او ایم میکشند و از درهای خود میرانند و نقص فضل ما را مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس از حق شده‌ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون
و در عیون و انوار روایت کرده‌اند که روزی یزید پلید حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودکی یازده ساله بود
یزید گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بکار نیاید پس بیا که اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی
بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم یزید پلید گفت این شجاعت را از پدران خود میراث داری پس حضرت امام زین العابدین

گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند
جامه‌ها و مقنعه‌ها بما پس دهند سوم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان کنی که ایشان را بحرم جد بزرگوار خود برگرداند آن ملعون
گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده‌اند من از مال خود بشما عوض
بدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامه‌ها که از ما گرفته‌اند چون جامه چند در آن میانست که حضرت فاطمه رشته بود و
آنها را ریسیده است و مقنعه و پیراهن و قلاده و گلوبند آنحضرت در میان آنهاست برای آن حضرت را طلبیدم پس حکم کرد آنها را دادند
و دویست دینار طلا با آنها داد و حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید علیه اللعنه آنحضرت را مخیر کرد در
میان ماندن و رفتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در کتب
معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشاده
شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن
رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت
و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را بوسید و نوحه و زاری بسیار کرد و میگفت ای فرزند
ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند و حق ترا نشناختند ای فرزند گرامی منم جد تو محمد رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست
حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت را برشمرد هند گفت من از دهشت آن حال خایف و ترسان
بیدار شدم و چون بنزد آن سر بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید را از خواب خود مطلع گردانم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین
چکار بود و چون خواب خود را بر او نقل کردم سر در زیر افکنده و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان
ماندن شام با عزت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه مخیر گردانید گفتند میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم
آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری
و تعزیت موافقت کردند و تا هفت روز بر آنحضرت نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذر
خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها
عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت ما را کشته که تمام دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود
میگوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام در بعضی روایت شیخ مفید و دیگران آنست که یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسالت بود طلبید و گفت مردی



و از اهل شام را که عاقل و با دیانت و امانت موسوم بوده با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیه سفر ایشان بر وجه نیکو بعمل آورد و جمعی از
محافظان با ایشان همراه نمود و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد و پس امام زین العابدین را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت
کند پسر مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای پدرت بودم هر چه او از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که بمن نامه
نویسی و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که اجابت مقرونست پس آن مرد که از برای رفاقت ایشان مقرر
شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند چون بدو راه عراق رسیدند از آن مرد که در رفاقت ایشان
مأمور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گردد و او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله
انصاری رحمة الله علیه و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند
و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان قری و نواحی جمع شدند و بر رسم تعزیت ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن
حذلم که از رفقای ایشان بود گفت چون نزدیک بمدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین در مکانی نزول اجلال نمود و خیمه
حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری بود آیا تو از شعر
بهره داری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شاعرم فرمود برو بمدینه و خبر شهادت پدرم را باهل مدینه برسان و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل
مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه شتافتم و داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه بلند
کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم و گفتم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و باین سبب اشکهای من جاریست و بدن شریف
فرزند پیغمبر در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که اینک علی بن الحسین با عمها
و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده‌اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آواز در مدینه پیچید هیچ زنی از زنان
و دختران پرده نشین در خانه نماند همه بیرون دویدند با پاهای برهنه و رو و موهای خود را کنده و گیسوها پریشان کرده صدا بنوحه و زاری و
واویلاه و واحسیناه بلند کردند و هرگز مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر ندیده بودم
پس همه بنزد من دویدند گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه‌های ما را بناله جانسوز خود تازه گردانیدی
تو کیستی و از کجا می‌آیی گفتم من بشیر بن حذلمم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده و خود با عیال امام شهید در فلان موضع فرود آمده
چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سرها و پاهای برهنه گریبان دریده بآن جانب دویدند من خود را بر اسب رسانیدم
و راه بسته بود از هجوم مردم که راه نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی‌یافتم از هجوم مردم که داخل شوم دیدم که آنحضرت امام
زین العابدین از خیمه بیرون آمد و دستمالی در دست داشت و آب از دیده مبارکش پاک میکرد

صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواهران مطهره و دختران بلند شد و فوج فوج می آیند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند و صدای ایشان بگوش
من رسید و سیلاب [illegible] از زمین و آسمان رسید و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون کرده و چون طغیان گریه آنحضرت تسکین
یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و بر خلایق مهربان است [illegible]
[illegible] دور است و براز های پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر قطایع امور و [illegible]
و مصیبتهای [illegible] ایها الناس خدا را حمد [illegible] مرا مبتلا گردانید [illegible] در اسلام شد [illegible]
[illegible] کشته شد و فرزندان و اهل بیتش را اسیر کردند و سرش را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس
کدام دل بعد از شنیدن این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از شنیدن این واقعه غم اندوز اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که
آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بامواج خود [illegible] و آسمانها از ستونهای خود [illegible] و درختان از شاخهای خود و
ماهیان [illegible] طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان [illegible] عرش اعلی در ماتم و مصیبت [illegible] اشک خونین [illegible] ایها الناس
کدام دل از غم محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس [illegible] ما را [illegible]
گردانیدند [illegible] شهر بشهر و از دیار بدیار [illegible] که اگر [illegible] ایشان [illegible] ذلیل کردن [illegible]
[illegible] اکرام و اعزاز و احترام و رعایت با ایشان وصیت کرده [illegible] آنچه کردند بیش نمیشد [illegible] انا لله و انا الیه راجعون
چه مصیبت [illegible] حال [illegible]
مظلومان و ثواب دهنده صابران [illegible] صعصعه [illegible] زمین گیر شده [illegible] حضرت عذر او را
قبول فرمود و [illegible] داخل مدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر [illegible] حضرت رسالت پناه افتاد [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند [illegible] و صدای گریه
از در و دیوار بلند شد و از حضرت امام زین العابدین [illegible] چهل سال [illegible] روزها روزه [illegible] عبادت [illegible]
و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می آورد که افطار کند میگفت ای مولای من تناول کن حضرت [illegible]
میگفت چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا را گرسنه شهید کردند و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا را تشنه کشتند و این سخنان
مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را با آب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا بجوار [illegible] پدران بزرگوار خود
رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرای [illegible] رفت من از عقب
رفتم دیدم که روی بر زمین ناهمواری بسجده در آمده و میگریست [illegible] و صدای او بذکر خدا بلند شد پس [illegible] سجده [illegible] آیه را خواند

لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش
در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که [illegible] اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب
[illegible] پسر [illegible] یکی غایب شد [illegible] موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش [illegible]
[illegible] من دیدم [illegible] کشته [illegible] چگونه اندوه من [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] معلوم است و چون [illegible]
[illegible] برای [illegible] مردم ظاهر [illegible] و [illegible] دستان خدا [illegible]
[illegible] برای [illegible] که [illegible] دیگران [illegible] فرزندان خود [illegible]
برای آنکه حضرت امام زین العابدین [illegible] بزرگوار خود [illegible] دیگران [illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] خلق [illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] بنی امیه ظاهر گردید [illegible]
در کتاب [illegible] القلوب [illegible] در بیان آنچه در غرایب [illegible] بعد از شهادت آنحضرت ظاهر [illegible]
در گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و [illegible] بسند معتبر روایت کرده [illegible] رسول خدا
بر حضرت امیرالمؤمنین گذشت [illegible] این آیه را خواند فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ [illegible]
آسمان و زمین [illegible] امام حسین صلوات الله [illegible] حضرت فرمود که [illegible] آسمان و زمین
و فرمود که گریست آسمان و زمین [illegible] یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام [illegible] بسند معتبر از حسین [illegible] روایت کرده [illegible] گفت
[illegible] حضرت صادق [illegible] عرض کردم [illegible] در مجالس [illegible] آن حضرت فرمود که چون
[illegible] در مجالس [illegible] اللهم انی [illegible] الرضاء والسرور [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] السلام علیک یا اباعبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین [illegible] شهید شد [illegible] آسمانهای هفتگانه [illegible]
[illegible] در میان آنها [illegible] بر آنحضرت گریستند [illegible]
[illegible] معتبر از جمله [illegible] روایت کرده [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] علیه السلام [illegible] روز [illegible] شهید [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین

که دو امر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان
آسمان و زمین و جمیع مؤمنان از انس و جن و ملایکه آسمان و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون
و خاک خواهد بارید و لعن کرده واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا شریک قرار داده اند و چنانکه
واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که در آن بزرگواری کشته شده است
روز برکت میشمارند پس گفت ای میثم چگونه ایشان روزی را که در آن باید گریست گفت در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز
حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذی حجه قبول شد و دروغ میگویند که در این روز توبه داود قبول شد
چنین بنشان نیز در ماه ذی الحجه شد و دروغ میگویند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن نیز در هجدهم ماه ذی حجه
شد و دروغ میگویند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدان که حسین
بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او بر سایر شهیدان فضیلت دارند ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ است مانند خون
تازه پس بدان که سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت روزی بیرون آمدم و دیدم شعاع آفتاب را بر دیوارها مانند ملحفه سرخ جامه های
بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس
گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در شب روزی که حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است
راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی برنداشتیم مگر آنکه در زیر او خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز
از آسمان خون تازه بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد و شعری چند که مضمون آن این بود که آیا امید دارند
امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله که امید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید پسران
او که شفاعت را او پیغمبر جوانان و برادران او جماعت را و روز آفتاب گرفته و تیره بیرون می آمد ستاره ها در روز پیدا بود و
چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه ابرار بوده است و ایضا از زهری با سند
معتبر روایت کرده است که چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید
و ایضا با سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که کشتن حسین بن علی علیه السلام در میان جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه
آب دیده خود را فرو ریختند و ایضا با سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم
فدای حسین باد که در پشت کوفه شهید خواهد شد بخدا سوگند که گویا میبینم وحشیان را که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده اند و بر او
نوحه و گریه میکنند از اول شب تا صباح پس چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک مکنید و ایضا با سند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام رو به آنحضرت آمد پس حضرت دست مبارک



بر سر او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی در قرآن تعبیر فرموده است گروهی را که ایشان را زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند گریست
آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و با سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان گریست تا سرخ شده است
و دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریسته است و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود
فرمود که چهل روز صبح طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زنی صالحه از اهل کوفه گفت که چون حسین شهید گشت یک سال
و نه ماه آسمان بمنزله خون سرخ بود و آفتاب دیده نمیشد و ایضا از عطاء بن ... روایت کرده است که روزی که آسمان را دیدم
بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و بر حسین صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چون جامه را در هوا بلند میکردی اثر
سرخ خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضا با سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین
ولدالزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولدالزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند یکسال آسمان سرخ بود و البته آسمان و زمین بر حسین و
بر یحیی بن زکریا گریستند و سرخی آسمان گریه آن بود و ایضا با سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
کبوتری در زمان جدم رسول خدا در خانه ها جا میکردند و بامداد آن میگفت چون طعام حاضر میکردند بر سر آن حاضر میشد و طعام پیش او
را افکندند پس چون حضرت امام حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند از بنی آدم هر کس از آن بهره یافت و در خوابها و کوهها و بیابانها
قرار گرفت و گفت بد امتی بودید که فرزند پیغمبر خود را میکشید من امین نیستم از شما بر خود پس روزها از خوردن و آشامیدن
حضرت روزه بیمار شد و آب و دانه نخورد و چون شب شد ناله و نوحه میکند تا صبح و این از غرایب است که از طرق مخالفان در کتب معتبر ایشان
روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما خانه ها
و ظرفها پر از خون شد و ایضا از قرة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز باران بارید و چون نگاه کردم همه
از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب دهند آبها خون شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان
بر حسین صلوات الله علیه چهل روز خون گریست و روایت شده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که جامه ها
و دیوارها سرخ شد و از تغییر تعلیمی روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید تا تاریخ نبوی ... و بیک
روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب شرق بلند شد و سرخی از جانب غرب بلند شد و در میان آسمان ستاره ها
کی بیکدیگر رسیدند تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت تا آنکه ستاره ها
در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند که در روز شهادت
آنحضرت سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید و شیخ طوسی با سند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز

قتل حسین بر آسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت سید الشهدا حسین بن علی را
بضرب تیغهای تیز و شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیره
ستمکار کشنده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند
یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کنند خون حسین را و قائم آل محمد ظاهر شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین به نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبد الله
چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن گفت که آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری خواهند
داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که امت جد تو
محمد و دین اسلام را بر خود بسته و بر اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان و غارت کردن
اموال تو پس در آن زمان لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و هر چیز بر تو گریه کند حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
ابن قولویه بسند معتبر از عبد الله بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بیرون کرد مردم گفتند ای ابوذر
شاد باش که اینها در راه خدا سهل است ابوذر رضی الله عنه گفت که بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین
بن علی صلوات الله علیه را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین قتلی عظیم تر خواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و از غلاف
بیرون نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام خواهد کشید و اگر بدانید که چه مصیبت بر اهل آسمانها و زمین وارد میشود
بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت بر هر آسمانی
که بالا بردند هفتاد هزار ملک از هم ترسش بر پا ایستادند و مفاصل ایشان لرزید و تا روز قیامت هر ابری که بهم میرسد و رعد و برق از ایشان
ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت با حضرت رسالت ملاقات میکنند و با یکدیگر
ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از [illegible] روایت کرده است که گفت در برای کشتگان آن روز میگریم و [illegible]
روز عاشورا است برای ایشان گریه کردم و گفتم [illegible] داشتم که برای تعزیه آن امام مظلوم نان نخوردند

در بیان گریه و جزع انبیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید
معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاری
کنند چون ایشان را رخصت فرمود و بآسمان برگشتند و بار دیگر رخصت طلبیدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود و نزد قبر
آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند

زیارت



بر تربت میروند و او را استقبال میکنند و منتظر اند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکشند و شیخ ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین را شهید کردند ملائکه گریستند و بدرگاه حق آمدند و گفتند الهی خداوندا
ما حسین را با این فاسقان میگذاری و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده تو را و فرزند برگزیده تو را کشتند پس حق تعالی وحی کرد بایشان که قرار
گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده را گشود و ملائکه
مقدسه ارواح منوره امامان فرزندان حسین را دیدند و یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود که این قائم
که ایستاده است نماز میکند انتقام از ایشان خواهد کشید و بدین سبب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را قائم گفتند و ابن قولویه روایت
کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول آمد و خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی بود که حکومت بر دریاها داشت که ملکی از ملائکه فردوس
اعلا نازل شده و بر دریاها بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه های ماتم بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت
آنحضرت را با بال خود برداشت و بآسمانها برد و هر ملکی که او را دید آن تربت را بویید و اثر آن تربت بر ایشان ماند و لعنت
میکردند بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
بر حسین بن علی صلوات الله علیه از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده مو و گرد آلوده گریه میکنند بر آنحضرت
تا قیام قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده
بر آنحضرت گریه میکنند تا طلوع صبح و تا زوال شمس میشود و ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت گریه میکنند تا
طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از [illegible] روایت کرده اند که گفت بحضرت صادق عرض کردم که فدای تو گردم [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
بستر و [illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
و در این نامه نوشته بود آنچه با او عمل آورده [illegible]
[illegible] قتال کرده بود [illegible] سؤال کردند [illegible]
[illegible] قتال میکردند آنحضرت شهید شده بود و چون بزمین آمدند [illegible]
[illegible]
[illegible]

که شما را مخصوص گردانیده‌ام بیاری کردن او و گریستن بر او و جزع کردند و گریستند ملایکه برای ثواب عظیم تو بحسرت آنچه فوت شده بود
از ایشان از یاری آنحضرت چون بیرون آید یاران او بشنیده و این ثواب به سند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و در بیابان مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا بن رسول الله سبب اندوه و حزن تو چیست حضرت
فرمود که اگر تو بشنوی آنچه میشنوم هر آینه ترا اعانتی عارض شود که ترا از سؤال من بازدارد گفتم چیست آنچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال
ملایکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین علیه السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملایکه که در دور
قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه هستند و شدت جزع ایشان پس کیست که تواند با این اصوات خوش باشد و این احوال را ملاحظه کند و او را میسر شود خوردن و آشامیدن
و ایضا به سند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون زایر بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام برود [illegible] زیرا که ملایکه
حفظه و زوار حافظان و کاتبان اعمال می‌آیند بسوی ملایکه که در حایر می‌باشند و با ایشان معانقه میکنند و چون از ایشان سؤال میکنند جواب
نمیشنوند از بسیاری گریه [illegible] پس انتظار می‌برند تا زوال آفتاب و طلوع صبح و در این دو وقت قدری از گریه ساکن میشوند
پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از چیزی از امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن با ایشان نمیگویند و از گریه و دعا باز نمی‌ایستند و مشغول نمیشوند تا
تمام نشود آنچه میگویند از زیارت و دعا [illegible] راوی گفت فدای تو شوم ملایکه حایر و ملایکه حفظه اعمال کدام یک از دیگران سؤال میکنند
که از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملایکه حایر از ملایکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملایکه حایر از مکان شریف خود حرکت نمیکنند و حفظه
از آسمان بزیر می‌آیند و بالا میروند [illegible] و خدمت حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین و سایر ائمه علیهم السلام که بعالم بقا رحلت کرده‌اند میرسند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال میکنند که
حاضر شده‌اند در حایر [illegible] آن مکان شریف شده‌اند برای زیارت آنحضرت [illegible]
پس ائمه میگویند [illegible] ایشان و دعا کنید از برای ایشان [illegible] ایشان و چون [illegible]
خود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] صدیق و هزار شهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و چون حضرت فاطمه نظر میکند [illegible] زیارت آنحضرت

الا نفقت

را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد [illegible] و دیگران به سند معتبر روایت کرده‌اند که اسحق بن عمار گفت
بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز میکردم و در آنجا تخمیناً پنجاه هزار کس دیدم با روهای
نیکو و بوهای خوش و در تمام شب در آنجا زیارت میکردند و چون صبح طالع شد و من سجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود
که چون در صحرای کربلا شهید شد [illegible] در میان [illegible] پنجاه هزار [illegible] و به آسمان رفتند و چون به آسمان رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible] تا روز قیامت [illegible] و ایضا به سند معتبر روایت کرده است [illegible]
[illegible]
کربلا شهید کردند [illegible] و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد [illegible]
[illegible] زیرا که آنحضرت رسالت [illegible] در خواب دیده بودم [illegible]
[illegible] گفتم یا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] اصحاب حسین را [illegible]
و ایضا به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم [illegible]
[illegible] یا ام المؤمنین [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] گفتم یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]

مقدرین خون شده بود و از شیشه جوشید پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه
خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و عمرو بن ثبت گفت که چون آنحضرت شهید شد بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و حکایت آنحضرت
عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و از ابن عباس منقولست که گفت در میان روز حضرت رسالت را
در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است
که جمع کردم و در این شیشه کردم و چون خبر رسید در همان روز آنحضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که
حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولانی مراجعت نمود ژولیده و غبارآلوده و در دست مبارکش چیزی بود گفتم
یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت برده شدم در موضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را
و جماعتی از فرزندان و اهل بیتم را بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشتی خاک برداشتم و در دست منست بگیر این را نگاه دار چون
گرفتم خاک سرخی بود دیدم آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب
و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز آن شیشه را نگاه کردم
دیدم که شیشه پر از خون شده بود و در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از
مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر مخالفان مشاهده میکردم عجایب بسیار از شهدای آن لشکر
مشاهده کردم که میشنوم ذکر آن کرده و چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از مشک و عنبر بمشام من میرسید
و میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر می آمدند بر دور ایشان چون نجوم آن فلک معالی طالعات بر فضای آن صحرا میافتاد و از مشاهده آن
متحیر بودم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم چون نزدیک غروب میشد شیری را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله
بمیان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت من گمان میکردم که شیر است که برای خوردن آن کشتگان می آید
چون نظر میکردم سبب آن بنهان نشده بود و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که بیگمان اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج
کرده اند و عجب است این غرایب از ایشان مشاهده میکنم پس در شبی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان را ظاهر
گردد چون شام شد بآن موضع که شیر ظاهر میشد متوجه شدم که حالا بر تیم یقین ظاهر شد و در این اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل
شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد مطهر ساطع بود و او را در بر گرفت و بر بدن او میمالید و فریاد
و نالهای دردناک میکرد چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار از آن صحرا روشن شد و از روشنی آن چشمها خیره شد
و زاری و ناله گریه و نوحه شنیدم از جمیع آن صحرا بلند شد و گویا آن صداها از زیر زمین می آید کسی را نمی دیدم و چنانچه

---

بر خود و انچه دیدم و بهتر بر سر من نزدیک آن صحرا رفتم و در انجا بر او سوگند دادم که تمامی کیستید سبب نوحه تمامی جنت گفت یا بهم جنیان در تعزیه
بر حسین نوحه است شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و هر کس تو گمان میکنی شیر است امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام پدر آنحضرت است که برای پسر خود
گریه و نوحه میکند                    در بیان نوحه و گریه جنیان است برای آنحضرت و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت
رسالت چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خاله من فرود آمد و از درخت خیمه ام معبد گفت که بعضی از آن طعامها آورده
و گوسفندی لاغری آن انتظار ... در خانه که شیر نداشت حضرت فرمود که گوسفند را بیاورید بر پستانش دست مبارک خود را
بر پستان او کشید شیر فرو ریخت حضرت و صحابه و ظرفهای ام معبد را همه پر کرده خود و صحابه خود بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون
بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شسته مضمضه کرد و آب
دهن خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت خاری چیزی غریب ظاهر خواهد شد پس بر خاست دو رکعت
نماز ادا کرد ام معبد گفت که از آن احوال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز تعجب کردند زیرا که تا آن وقت خضوعی نماز ندیده بودیم چون
دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درختی عظیم گردیده بود و خارهای او فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود و بعد از آن
میوه بسیار بزرگ از آن بهم رسید مانند میلان بزرگ و برنگ ورس بود و بوی عنبر و شیرینی عسل داشت گرسنه که از او میخورد سیر میشد و هر بیماری که
میخورد عافیت می یافت و هر تشنه و محتاجی که میخورد از نیاز بیرون میرفت و هر صاحب حاجتی که میخورد حاجتش روا میشد از برکت آن درخت
شتری و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش زیاد میشد و آن روز که آنحضرت در خیمه ام معبد برکت داده آورد و ما بلاد عرب بگیاه
و فراوانیم در قبیله ما نعمت بسیار بود و آنرا درخت مبارکه می نامیدیم و جمعی که بدور و بر ما بودند از اهل بادیه می آمدند و اسباب آن درخت فرود می آوردند
آن درخت را برای برکت خود می بردند و در بیابانها که آب و باران نبود و حیوان نمی آمد آن برگها را در آب میکردند و میخوردند
چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم و دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه
متفکر بودیم و بعد از اندک زمانی خبر رسید که حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نموده و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسیده آنحضرت رحلت نموده
و آن درخت بعد از آن برای باقی گشته بود و پس بعد از آن درخت میوه میداد اما کمتر از اول و رنگ و بو و لذت آن کمتر بود تا سی سال بر این حالت ماند تا آنکه
صبحی برخاستیم و دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین شهید شده بود
پس بعد از آن دیگر میوه نداد و کوچک شده و برگ آن بسیار ماند تا قلیل بر آن آمده و برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و در دواها بکار میبردند
ازین برگ منتفع میشدند تا آنکه بعد از چندی روزی برخاستیم دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده بود
و از شاخهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد از مشاهده آن احوال دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است پس شبها اندوهگین بودیم تا آنکه خبر

یکشنبه چون شب آمد در آن زمین صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندگان در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند

محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای یادگار فاطمه زهرا [illegible] بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر شنیدیم که میگفت [illegible] جانها

گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز [illegible] شهید او در صحرای کربلا شهید شده بود و بسیار [illegible]

خشک شده بود و آثار [illegible] اثری از آن نمانده بود و در کتاب [illegible] روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل

مدینه صدای نوحه [illegible] شنیدند و صدای نوحه [illegible] شنیدند و کسی را ندیدند که شعری چند با این مضمون میخواند که ای کشندگان حسین

از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در روز قیامت بعذاب [illegible] که میگویند برای شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه

[illegible] لعنت کرده است شما را بزبان داود و [illegible] و بر سایر انبیا و [illegible] نوحه شنیدند و کسی را ندیدند [illegible]

روایت کرده است [illegible] حسین بن علی [illegible] شعری چند که مضمونش این است که [illegible] گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول [illegible]

که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهل بیت من و برادر [illegible] و فرزندان من که [illegible] و رسول

شرم نکردید و [illegible] بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت [illegible] شهید شد [illegible] بود [illegible] آنحضرت شنیدند که جنیان

شعری چند در مرثیه آنحضرت میخواندند در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمونش آن بود که [illegible] و [illegible] برای

کشته [illegible] در راه خدا [illegible] موافقت کنید [illegible] و [illegible] مخالفت [illegible] کرده [illegible] تمام

موافقت کنم [illegible] شهید [illegible] و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است که [illegible] گفت که [illegible]

که فرزند حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت [illegible] رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و [illegible] ایشان

چنین که [illegible] برای حسین [illegible] شنیدم و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی [illegible] که گفت [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب عاشورا [illegible] بودم با مردی از [illegible] صدای

[illegible] شنیدم که میگفت [illegible] بسوی شما [illegible] حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده بود و [illegible]

دیدم که خون از [illegible] میریخت [illegible] راه [illegible] بود و [illegible] خود را [illegible] که [illegible] ایشانرا

[illegible] را در [illegible] قضا و قدر حق تعالی [illegible] و تقدیر خدا البته شد [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible] را [illegible] ما

[illegible] خدا ترا رحمت کند گفت من [illegible] از [illegible] که [illegible] و بعد از شهادت امام حسین صلوات الله علیه [illegible] بودم

که جان خود را فدای او کنم [illegible] که آنحضرت [illegible] شهید [illegible] الکعبه [illegible] و [illegible] خود [illegible] و ابن قولویه

بسند معتبر روایت کرده است [illegible] که [illegible] حضرت حسین بن علی صلوات الله علیهما [illegible] آمدند [illegible] و [illegible] که [illegible]

ایشان





ناگاه دو مرد [illegible] پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان برادرزاده منست

میخواهیم یاری امام مظلوم بکنیم پس [illegible] گفت [illegible] برای خود و برای شما [illegible] آن جوان گفت که چه رای داری

[illegible] و [illegible] برای شما [illegible] و [illegible] دیگر صدای او را شنیدیم و او را ندیدیم شعری چند خواند که مضمون

آنها آن بود که [illegible] گذشت [illegible] آنحضرت شهید شده [illegible] شده این تو بود و [illegible] بسند معتبر روایت کرده که بعد از

شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible] برای [illegible] در وقت صبح در صحرای کربلا صدای نوحه جنیان

شنیده که بر آنحضرت نوحه میکردند

در بیان حالتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید الشهداء عذاب خود را

بر آن کافران فرستاد و انتقام آنحضرت از ایشان تمام خواهد کرد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام

رضا صلوات الله علیه پرسید که [illegible] از حضرت صادق [illegible] روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان

بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت که ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی بکرده پدران

خود هستند [illegible] ایشان را [illegible] کرده [illegible] آن کار را خود کرده است و اگر مردی کشته شود در مشرق

و [illegible] راضی شود [illegible] شریک [illegible] خواهد بود [illegible] حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی بکرده پدران خود بوده [illegible]

حضرت امام حسن [illegible] کرده [illegible] حضرت [illegible] ذکر کرد [illegible] از بنی اسرائیل گناهانی کردند [illegible]

ایشانرا [illegible] کرد پس فرمود که [illegible] برای [illegible] چنین [illegible] خواهد برد و خدا

جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند [illegible] آنحضرت [illegible] و اگر چه عذاب ایشانرا در دنیا مسخ نکرده ولیکن آنچه برای ایشان

در آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف مسخ است پس [illegible] عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که کشتن

حسین بهتر از گناهانی بود که [illegible] خدا ایشان را [illegible] حضرت فرمود که [illegible] زیاده است از [illegible] با [illegible]

گناهان کردند حق تعالی در دنیا بسیاری از ایشان عذاب [illegible] و او را مهلت داد و در برابر [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] گناهان کم در دنیا [illegible] و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد و برای آنکه خدا ایشان [illegible]

[illegible] قائم آل محمد [illegible] انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که

آنحضرت فرمود که [illegible] قاتلان حسین [illegible] کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است [illegible] در رجعت و در قیامت خواهد

[illegible] روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول [illegible] که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم

و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار [illegible] هفتاد هزار [illegible] حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین [illegible] هزار کس [illegible] هنوز

ملعون از نسل [illegible] عبد الله [illegible] و ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا رفتم در هیچ منزل فرود
نمی‌آمد و از منزلی کوچ نمی‌کرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی گفت که از خواری دنیا بر خدا آنست که سر یحیی را بهدیه بردند برای زنی از زنان بنی
اسرائیل [illegible] آنحضرت [illegible] ای فرزند [illegible] که خون من [illegible]
[illegible] را قتل آورد در بیان عذابها
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت که در وقت جنگ [illegible] ظاهر شد [illegible] روایت کرده است
که حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible] شهید شوم [illegible] عراق بسیار [illegible] ملعون از روی [illegible] گفت
[illegible] پس [illegible] حضرت فرمود [illegible] روایت کرده است که [illegible]
[illegible] غارت کردند [illegible] آتش [illegible] افتاد [illegible] بوی خوش [illegible] استعمال
نمود [illegible] و ایضاً ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه [illegible] تشنه
[illegible] ذات [illegible] آب [illegible] که بیان [illegible] ملعون [illegible] آنحضرت [illegible] مبارکش [illegible] حضرت فرمود
سیراب [illegible] پس آن ملعون [illegible] هر چند آب میخورد سیراب نمیشد [illegible] چندان آب [illegible] جهنم واصل
[illegible] روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین [illegible] آب [illegible] در میان [illegible] آب فرات
[illegible] تشنه [illegible] جهنم [illegible] آن ملعون [illegible]
[illegible] و ایضاً [illegible] واصل شد و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبد الله بن الحصین ازدی بود و بعضی گفته‌اند [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند [illegible] آنحضرت [illegible] و حضرت آن خون را [illegible] آسمان
[illegible] پس آن ملعون [illegible] و دیگری [illegible]
[illegible] جهنم واصل شد ابن بابویه [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج [illegible] من با جمعی [illegible]
آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم [illegible] ناگاه [illegible] که از [illegible] بودند [illegible]
[illegible] ناگاه مردی [illegible] آمد [illegible]
[illegible] در آن [illegible] حضرت امام حسین [illegible] شهادت آنحضرت [illegible]
[illegible] آن مرد [illegible] گفت [illegible] بودم [illegible] رسیده [illegible]

بد وقت چون این سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم و در آن حالت نور چراغ کم شد و آن پیر دست دراز کرد که فتیله را
اصلاح کند همین که دست نزدیک چراغ رسانید آتش در ریشش مشتعل گردید و چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش [illegible]
[illegible] ریشش شعله کشید [illegible] خود را در آب فرات افکند و چون سر از آب بر میآورد آتش در بالای آب حرکت میکرد [illegible]
می‌آورد در ریشش می‌افتاد و پیوسته حال او چنین بود تا بآتش جهنم واصل شد و ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله
بنی دارم [illegible] صورتش [illegible]
[illegible] پس او را گفتم [illegible] کافور [illegible] امام حسین [illegible] شهید کردم
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] خواب [illegible] پیش [illegible]
گفت [illegible] سر [illegible] ملعون [illegible]
روزی که او را شهید کرده‌ام [illegible] خواب [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] و ایضاً [illegible] روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او [illegible]
[illegible] ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد ولد الزنا را پیدا کرد
[illegible] سوراخ بینی او رفت [illegible] سوراخ دیگر بیرون آمد و پیوسته چنین میکرد و ابن شهر آشوب و دیگران [illegible] روایت کرده‌اند که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بود [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] عمامه آنحضرت را [illegible] همان ساعت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در آن ساعت [illegible] و ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ آنحضرت [illegible]
چون [illegible] از اموال آنحضرت [illegible] زعفران آورد و چون آن زعفران را میکوبید آتش از آن شعله میکشید [illegible]
[illegible] چون [illegible] آتش از آن شعله کشید و چون
[illegible] آتش [illegible] آتش مشتعل بود و چون [illegible]
[illegible] دیگری از حاضران [illegible] آنحضرت [illegible] آسمان [illegible]
طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت مرد نابینایی را دیدم [illegible]

کردم گفت من از آنها بودم که در جنگ حضرت امام حسین همراه رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون
آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسالت
ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرای نشسته است
محزون و غمگین و جامه را از دستهای مبارک خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده و ملکی
بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بر یکی
از آنها میزند آتش در او می افتد و میسوزد و باز زنده میشوند و باز دیگر ایشان را چنین بقتل میرساند چون در آن حالت مشاهده
کردم برو بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت
کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود راست
گفتی ولیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون
در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیدههای من کشید چون بیدار شدم
نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از ریان بن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون
داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و در روی خود میزد گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن و در کتب
الاخبار روایت کرده اند که در زمان عمر نقل میکردند که در این امت واقع خواهد شد و فتنههای که حادث خواهد شد کعب
گفت از همه فتنهها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا حسین بن علی علیه السلام خواهد بود و این فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است
که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادی عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادی کشتن آنحضرت است و در روز
شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شده است بدانید
که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید
المرسلین است و پاره تن آنحضرت است از آب دهان او تربیت یافته و او را علانیه بجور و ستم شهید خواهند کرد و وصیت حضرت
رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که جان کعب در دست قدرت اوست که برای او خواهند گریست گروهی از
ملائکه آسمانهای هفتگانه تا قیامت که گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعههاست و هیچ پیغمبری
نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان
شریف میروند و چون شب جمعه میشود هفتاد هزار ملک در آنجا نازل میشوند بر آن امام مظلوم میگریند و او را ذکر میکنند در آسمانها او را حسین

غریب میگویند و در زمین ابو عبدالله میخوانند و در دریاها او را فرزند مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب
آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بجوش
آمد و اگر باقی مانده از ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی بود هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه
تعجب میکنید از آنچه در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی علیه السلام بیان کرده
و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرده و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر
گردانید پس آدم گفت پروردگارا در آخر الزمان که بهترین امتهاست چرا اینقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون
ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و چون خواهند
کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد و آدم علیه السلام
گریست گفت خداوندا انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند بزرگوار ترا شهید خواهند کرد و بسند معتبر از سعید بن المسیب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی اراده طواف کعبه
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مثل شب تار سیاه بود و به پردههای کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق
این خانه مقدس گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که امید از رحمت خدا بریده گفت من جمال حضرت امام
حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامههای حضرت را ببرم و در کار
برهنه کردن حضرت بودم در شب که ناگاه صداها شنیدم و خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار میشنیدم و کسی را نمیدیدم و در
میان آنها صدای میشنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از
استماع این اصوات وحشت بهم رسید و بروی در افتادم و در میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم که سه مرد و یک زن ایستاده اند و دیدم
دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند و یکی از ایشان میگوید ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول بالسیف پدر و مادرم فدای تو باد دیده
جد و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمه
الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جانکاه بر شما باد سلام پس فرمود که یا جداه کشته شدند مردان ما یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه
غارت کردند اموال ما را یا جداه کشته شدند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها از همه
بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کرده اند با این نور دیده من ای امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون
فرزند خود را علاقه کنم و با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت

حال بگفت که فدای تو شوم ای حسین که تو را با سر بریده می بینم و در خون غلطیده می بینم این فرزند گرامی که جا گرفته است آنکه حضرت امام حسین و گرامی
جد بزرگوار خضر ذاری با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم و او جزای نیکیهام او بیان کرد پس حضرت رسالت صلعم دست مرا گرفت
از قد او در پیش نگردی و از تن تیرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند پس
در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای اینکه عاقبتم و بیدار شدم [illegible]
و [illegible] کرده است که مرا دعا داری در کوفه بود و چون لشکر عمر بن سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت سید الشهدا امیر [illegible] بسیاری رفت با لشکر
ایشان رفت و تیرهای ایشان را درست میکرد و تیغ و خیمهای ایشان را می ساخت و خنجر ایشان را اصلاح میکرد و آن که خدا لعنت کند [illegible]
روز با ایشان بودم و اعانت ایشان می نمودم تا آنکه حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم و در خواب دیدم
که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان از دهن آویخته است و آفتاب [illegible] رسیده است و من از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم ناگاه دیدم که نوری پیدا شد [illegible] حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال چنین [illegible] از پیغمبران و اوصیای ایشان و شهیدان
و شهیدان در حضرت او می آمدند و جمیع محشر از نور جمال او منور گردیده [illegible] گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد [illegible]
[illegible] نور جمال خود روشن کرد و چنین [illegible] در رکاب [illegible] می آمدند [illegible] اطاعت میکردند چون بنزدیک
رسیدند [illegible] فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب [illegible] بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم
که کتف من جدا شد گفتم آن کسی که مرا [illegible] مامور کرده [illegible] که کیست گفت [illegible] علی [illegible] گفتم آن که [illegible]
گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم اینها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم
[illegible] اطاعت میکنند گفت ملایکه [illegible] در فرمان او [illegible]
[illegible] حال تو [illegible] چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند و جمعی را می شناختم و جمعی را نمی شناختم
[illegible] در گردن عمر بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر با او بودند [illegible] زنجیرهای آتش بودند [illegible]
گردن [illegible] ملایکه بر بازوی ایشان [illegible] دیدم که حضرت رسالت [illegible] بر کرسی
نشسته بود [illegible] از جانب [illegible] گفت که چه کردی [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] از قاتلان حسین [illegible] و آوردم پس حضرت رسول [illegible] فرمود
[illegible] چون [illegible] یک ایشان سوال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین [illegible]
[illegible] دیگری بگفت که من تیر بسوی او افکندم و دیگری بگفت که من سر او را بریدم و دیگری

بعلت اینکه

بگفت که من فرزند او را شبیه کردم پس حضرت رسالت صلعم فریاد برآورد که ای فرزندان خوب [illegible] ای اهل بیت مطهر [illegible]
چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران و ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند
پس فرمود از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر [illegible] پس امر کرد حضرت [illegible] اگر [illegible] ایشان را بسوی جهنم [illegible]
بسوی جهنم می بردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت [illegible]
و با آن لشکر همراه بودم [illegible] حصین بن نمیر [illegible] را اصلاح کردم حضرت فرمود که [illegible] از لشکر ایشان بوده ای
لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که [illegible]
برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا می بردند احوال خود را عرض کردم [illegible] مرا بسوی آتش [illegible]
بیدار شدم و زبان من [illegible] خشک شده بود [illegible] لعنت میکند [illegible]

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان [illegible] منهال بن عمرو [illegible]

[illegible] که گفت در بعضی از سنوات بعد از حج [illegible] شدم و بخدمت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای منهال
[illegible] گفتم او را در کوفه [illegible] دست مبارک [illegible] و فرمود که خداوندا [illegible]
[illegible] منهال گفت که چون [illegible] برگشتم دیدم که مختار [illegible] خروج کرده [illegible] صداقت [illegible] بعد از چند روز [illegible]
[illegible] فارغ شدم [illegible] و در وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون [illegible] و گفت ای منهال [illegible]
مبارک [illegible] گفتم [illegible] و در این [illegible] چند روز از حج مراجعت نمودم پس [illegible]
[illegible] رسید [illegible] چون [illegible]
گفتم [illegible] چون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حکم کرد که دستها و پاهای [illegible] و در آتش [illegible]
[illegible] چون [illegible] گفتم سبحان الله [illegible] گفت تسبیح [illegible] خدا [illegible]
گفتم تسبیح [illegible] امام زین العابدین [illegible] احوال [illegible] را [illegible] چون [illegible] گفتم
[illegible] دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار
[illegible] آنحضرت [illegible] کرده ام [illegible] بعد از نماز [illegible]
[illegible] چون دید که آن ملعون [illegible] برگشت [illegible] شدم [illegible] گفتم [illegible]

پس غذا داد و آب داد و از طعام من تناول نما که موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر بده که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است
و خدا انتقام را بر دست او مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فردا ... طعام بخورم و امروز را برای شکر این نعمت روزه میدارم و در طعام مهمان نیستم
که بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه ابن زیاد و عبد الله ضبع را با جمعی دیگر از شهدا را شهید کرده و گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا
کرده و ... گویند که این ... مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او
بیعت کردند که به کتاب خدا و سنت رسول خدا عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین ع و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت
و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان را حمایت نماید و در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود
پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزان کرد و از شهر بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد در آن وقت
حاکم ولایت جزیره بود و مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم بن مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره
کیسان را امرای آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله
تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایتی دیگر هشت هزار کس از
قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون رفت مختار پیاده به مشایعت او بیرون می آمد ابراهیم گفت
سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت که میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلوده شود در نصرت
و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت با لشکر خود و آمد چون این خبر به مختار رسید که ابراهیم روانه
شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابراهیم به موصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی
لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا
این پسر زیاد است که کشنده حسین بن علی و اهل بیت او است و اینک به پای خود به نزد شما آمده است با لشکرهای خود از لشکر شیطان پس مقاتله
کنید با ایشان به نیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق تعالی آن لعین را به دست شما به قتل رساند و غم
و اندوه سینه های مومنان بر حسرت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین
پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا
پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المومنین ع که میفرمود ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که او را خازر
میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از فتح مایوس خواهیم شد و بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر
ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود با جمعی از لشکر تاخت بر میسره لشکر ابن زیاد و بروایت

گردند و آن ملاعین را منهزم ساختند و از ایشان بسیاری را بکشتند و در آب انداختند و چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله
بن زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان
و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیه اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر
مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من رو به ایشان رفتم در برابر من مردی آمد در زیر علمی سوار بود و مردم را تحریص
بر قتال میکرد و هر که نزد او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و شمشیری بر دست
او زدم و دو نیمش کردم آنگاه در کنار نهری افتاد دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم
که او پسر زیاد لعین بود و بروایتی ... پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت
و سرش را برید و به ابراهیم آورد فرمود که بدن او را در تمام آن شب ... و بود و آن مرد دید و ... خود را ... میکرد
آن ... سینه های خود را میزدند و بر دفن ... چراغ اهل ... خود را ... و چون ... غلام
ملعون دیدم که ... آتش ... یاد کرد که دیگر ... آن ملعون
... و چون ... لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند
... ابن زیاد ... و چون عبد الملک ... دید گفت تو چه خبر داری از ابن زیاد گفت
لشکر ... گفت ... و ... از آن ... خود ...
... خود ... در پای جنگ ... پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای
لشکر او ... مختار فرستاد و آن سرها را ... وقتی که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت حمد خدا را که سر ابن لعین را
در وقتی آوردند که من چاشت میخوردم ... سر حضرت سید الشهدا را ... آن لعین ... که او چاشت میخورد و چون سرها را
... و مختار ... مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها گردید تا به سر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوشش
بیرون آمد و باز از سوراخ گوشش داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش
خود ... کفش خود را ... روی آن ملعون ... آن لعین ... خود ... غلام ... کفش
را بشوی که بر روی نجس ... ابن مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد
جشمی و سایب بن مالک اشعری به نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه ای نوشت که ... فرستادم ... شیعیان ...
دشمنان ترا ... چون ... بیرون رفتند ... و ... ایشان را ملاقات کردند

ترک کشتن قتل نصیبین کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهدم ساختند و دروازها و دیوارها با خاک برابر کردند و از آن
میدان رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای مومنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد کردند
و اینک سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد حنفیه آوردند در آنوقت حضرت امام زین العابدین
در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول مینمود پس
فرمود که چون ما را بنزد ابن زیاد لعین آوردند چاشت زهرمار میکرد و سر پدرم را نزد او گذاشته بودند من در آنوقت دعا کردم
خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید
پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون
بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین پیچید پس باز دیگر آن سر را بر نیزه
کردند و باز باد او را بر زمین انداخت همان مار پیدا شد و در بینی او پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد و چون این خبر بابن زبیر رسید گفت این
ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را می یافت بقتل میرسانید و جمعی بسیار نزد
او آمدند و از برای عمر سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط
آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر است روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم
که سوگند یاد کرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که
آنرا حمام میگفتند در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از ترس مختار بیرون نتوان رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفتهٔ میگوید
امان من شکسته شد و ترا میکشد پس ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون صبح شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون
هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی گفت من میشنوم که اراده قتل
داری مختار گفت بنشین و فرمود که ابوعمره را طلبید پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سلاح در تن داشت و نزدیک مختار رفت و در گوش او گفت
و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد و بعد از اندک زمانی ابوعمره آمد و سر عمر نحس لعین را آورد پس مختار گفت ای حفص این سر را میشناسی حفص گفت
انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابوعمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم همراه پدرش تنها نباشد ابوعمره او را نیز بقتل
رسانید پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد
و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسای قبایل و وجوه عرب مطیع و ذلیل او شدند پس مختار گفت بر من هیچ طعام و شرابی گوارا نیست
تا آنکه کسی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچکس از ایشان را زنده بگذارم اگر تخته و کسی ترا دور شفاعت ایشان بکند

سر ابن زیاد



تفحص کنید و مرا آگاه کنید از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت و یا معاونت کرده است پس هر که را می آوردند میگفتند که این
از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنت الله عليه شتری از شتران آنحضرت را
بغنیمت برده بود و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشتش را قسمت کرده بود و چنین خبر رسید گفت تفحص کنید که از آن گوشت
داخل هر خانه گشته است مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود و یا خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله
بن اسید جهنی و مالک بن بشیر کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را
بجبر بنزد او بردند گفت آیا منت نشد که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید بابن مالک گفت که تو بودی که کلاه آنحضرت را برداشتی گفت
نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس امر فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و بگذاشتند تا خود غلطید تا بجهنم واصل گردید و آن دو ملعون دیگر را امر فرمود که گردن
زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان
خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که کشتید بوزنها بود پس امر فرمود که ایشان را بجانب بازار بردند و گردن زدند
پس معاذ بن هانی و ابوعمره را فرستاد بجانب خولی بن یزید اصبحی لعنت الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود و چون بخانه او رسیدند او
رفته و در بیت الخلا پنهان شده بود و در زیر سبدی او را پنهان کرده بودند چون وارد شدند و در خانه او مختار را دیدند که با شکم خود اشاره می کرد
گفت این لعین را بر کرده بیرون آرند و او خانه خود پس او را کشیدند و بسرعت تمام آوردند و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلید او را آتش سوخت
و چون شمر ذی الجوشن لعین را طلب کردند آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابوعمره را با جمعی اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او
مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار حکم کرد و دیگی
را جوشانیدند و آن ملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه بدن پلیدش منحل شد و بروایت دیگر ابوعمره او را کشت و سرش را برای مختار
فرستاد و پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد اگر کسی از غلامان
کرا ابنای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میدهم پس بسیاری از غلامان
آقای خود را کشته و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند و شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب عمل الشیعه روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل
گردید تفحص قاتلان حضرت امام حسین نمود و اراده و اول طلب کرد و جمعی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند و اسب تاختند
بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین میخهای آهنین کوفتند و سواران بر بدنهای ایشان اسب دوانیدند تا پاره پاره
شدند پس فرمود که ایشان را بر آتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند
و جسد پلید ایشان را بآتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابوعمره را با جمعی فرستاد بجانب خولی

که خانهٔ او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و اظهار کرد که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا
که در آنجا پنهان شده است لهذا او را از آنجا بیرون آوردند و با آتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیرها بسوی
عباس انداخته بود و جامهای عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را طلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین
بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و او را از اسپ افکند عبد الله برجست و شمشیری بر او زد
و [illegible] دستش را قطع کرد و او گریخت و همراه او دست نیافتند و زید بن ورقا را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و با آتش سوختند و سنان بن انس لعین
از کوفه به بصره گریخت و مختار خانهٔ او را در کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون به نزدیک قادسیه رسید
مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند و در میان آن روغن افکندند تا بجهیم واصل شد پس
طلب عمرو بن صبیح فرستاد و شبانه او را در خانه‌اش گرفتند و فرمود که سر و پای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت که بقصر
که در حوالی قادسیه داشت چون مختار طلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانهٔ او را
خراب کردند و اموال او غارت کردند و حکیم بن طفیل را بنزد او آوردند و گفتند انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر
را برده است مختار فرمود که دستهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه روایت است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت کردند ایشان را معذب
گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود و اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مأمور ساخته‌اند
و ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول را که مأمور
شده‌اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند
بزرگوار من حسن و حسین الشهید خواهند کرد و حق تعالی عذاب بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیرهای کسی که بر ایشان مسلط گرداند گفتند آنکه بر ایشان
مسلط خواهد شد کیست یا امیر المؤمنین فرمود که پسری است از قبیلهٔ ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج
لعین رسید با او گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت اینها معلوم نیست که رسول خدا این خبر را گفته است یا علی
بن ابی طالب این را گفته است و علی بن الحسین کودکی است و باطلی میگوید و اتباع خود را فریب میدهد [illegible]
چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را فرمود که شمشیر بیاورید [illegible] تا دروغ او را ظاهر کنم
[illegible] و او را گردن بزنید ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چه شد شمشیر
گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه گم شده است پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد
کرد که هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان خود را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند



چون جلاد شمشیر را گرفت بسرعت تمام متوجه شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و هلاک شد و جلاد دیگر طلبید چون
متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و او افتاد و مرد پس مختار گفت که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه گفته است نزار بن معد بن عدنان
با شاپور ذی الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را مستأصل میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بسر
راه شاپور انداختند و چون شاپور به نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سؤال دارم
ترا گفت بچه سبب این قدر از عرب را میکشی ایشان بر تو چه گناه کرده‌اند شاپور گفت برای آنکه در کتب دیده‌ام که مردی از عرب
بیرون خواهد آمد که او را محمد میگویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم را برهم خواهد زد پس ایشان را میکشم
گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ دیده روا نباشد که بیک سخن دروغ چندین قتل بسازی و اگر در کتب راست گویان دیده حق تعالی
خواهد کرد آن اصل را اگر تمام را از آن بیرون کنی تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق را باطل کنی و اگر از جمیع عرب
یک کس آن مرد را او هم خواهد رسید شاپور گفت که راست گفتی ای نزار [illegible] و بدین سبب [illegible]
برخیز ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم [illegible] و اگر کشتن من [illegible]
خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفتهٔ حضرت رسول حق است و در آن سخن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن
او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی را بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط کرد پس چون جلاد
او را گردن بزند ناگاه از خواص عبد الملک بن مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک
نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه
از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامهٔ من بتو رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایهٔ پسر من ولید بن عبد الملک است
و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است [illegible]
[illegible] تکذیب قول [illegible] پس حجاج مختار را رها کرد
آنچه بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت که تو نمیتوانی مرا کشت [illegible] نامه از عبد الملک بن مروان
بتو آورند و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایهٔ پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق است ممنوع خواهی شد
از کشتن او چنانچه ممنوع شدی [illegible] پس حجاج او را رها کرد و گفت
چنین سخنان از تو میشنوم گفتم ترا بقتل [illegible] و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج طلب او فرستاد
پنهان شده و تا وقتی [illegible] حجاج در گرفت بازار او و قتل او کرد و باز بشفاعت آن عامل نامهٔ عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را

حبس کرد و نامه به عبدالملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه نفر از انصار بنی امیه را خواهم کشت

عبدالملک در جواب او نوشت که تو جاهلی او را بگذار که میگوید حقست پس البته او را تربیت خواهم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا اهو کل

کرد بر تربیت موسی تا آنکه او را بر او مسلط کرد و بعد از آن خبر در رفت چه او در حق و رعایت کسی که حکم کرد حق خدمت بر ما دارد و پس از مختار بر ایشان

مسلط شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یابن رسول الله ما را

خبر دهید که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سال دیگر خواهد بود و سر عبیدالله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی

که چاشت خوریم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود و اصحاب آنحضرت در خدمت او

جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمگاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا

حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرسانند و روز دوشنبه که دو سر ایشان را بنزد ما بیاورند و آن سرها در فلان

روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد حضرت از تعقیب نماز فارغ شد اصحاب آنحضرت آمدند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید

چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا داد مرا نمود

سر قاتلان پدرم ایمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و حلوا میخورد در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حلوایی برای

مهمانان آنحضرت می آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول نظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یابن

رسول الله امروز حلوا نیاوردند حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت

کرده که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود که یا

کیّس یا کیّس بجای زیرک و دانا و ایضا بسند معتبر از حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را که او

کشندگان ما را کشت و طلب خونهای ما کرد و زنان بی شوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگی مال بما فرستاد و ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک

روایت کرده است که گفت در روز عید قربان رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را

تراشد چون بخدمت آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی

گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزد خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت که مردم در باب پدرم سخن بسیار میگویند

و من میخواهم که از تو بشنوم هر چه بفرمایی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود هر چه تو بفرمایی در حق او

من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری بود که مختار فرستاده بود و او خانه های

ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین

حاضر بود و در وقت خواب زنان برای ایشان فرش می افکند و وسادها میگذاشت و فرمود خدا رحمت کند پدرت را هیچ حقی از حقوق ما نزد احدی نگذاشت

ملالا طیبه

مگر آنکه طلب کرد از او و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله

بن زیاد و عمر سعد علیه اللعنه را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد

و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد

و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده که اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابوطالب و خانه های

دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد و بعد از آن چهل هزار دینار

برای پدرم فرستاد از او قبول نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین

نوشت و هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان و هدیه بر در خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید

از در خانه من که هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد

بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که چون حق تعالی خواهد که انتقام کشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای دوستان خود

بکشد برای ایشان به بهترین خلق خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت

با حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم فریاد کند یا رسول الله مرا فریاد رس

پس یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس مرتبه دیگر ندا کند که یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس باز حضرت جواب نگوید پس مرتبه سوم ندا کند که یا حسین

بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول امام حسین گوید حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت جستن کند مانند عقابی که بگیرد جانور را

بربایند او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت که آن که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت چرا او را در جهنم عذاب

خواهند کرد با آن کارهای که او کرد حضرت فرمود اگر دل او را میشکافتند هر آینه محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن

خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل اندکی از محبت ایشان بهم رسد حق تعالی ایشان را برو

در آتش اندازد و در بعضی کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که از او

قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او ستم گردد و حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبدالملک نوشت

که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی میکرد که وحی خدا

بر او نازل میشود که احادیث در احوال مختار مختلف وارد شده چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلاف

هست بعضی او را خوب میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجهت خروج کردن او راضی بود و کتب علما از ترس مخالفان نوشته اند

سوهر کر

رضا نفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد
آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ آن کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین علیه السلام متوسل شد و چون حضرت
از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او نفرمود پس بمحمد حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را
مهدی قرار داده بودند و مذهب کیسانیه از او در میان مردم بهم رسید و محمد حنفیه را امام آخر میدانستند و میگویند که زنده است و غایب شده است
و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که این مذهب منقرض شده است و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگویند
که اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین موافق روایت ایشان او را کیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه
سرکردهٔ لشکر او و صاحب امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی
نداشته است و الکاذب والباطل را وسیلهٔ ترویج خود میکرده است و لیکن چون کارهای عظیم برو جاری شد امید نجات در بارهٔ او هست
و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

در بیان معجزاتی که از تربت و قبر مطهر ظاهر شده است

مشهور آنست که ظاهر کرده است شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه
از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش را ملاقات کردم الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که بطلب کیست و چون او در شیخ جلیل
و عظیم شمردم از او نپرسیدم و در رکابش روان شدم و من پیاده بودم و روان شد و چون رسید بخانهٔ که معروف بود بخانهٔ عبد الله
بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم همراه خود آوردم که بشنوی که با این طاغی چه میگویم گفتم
آن شیخ کیست ابوبکر گفت آن ملعون موسی بن عیسی که والی کوفه است پس الاغ را راند تا بدر خانهٔ موسی رسید و حاجب چون او را دید و نزد
مردم فرود می آمدند و فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب ترسید که داخل شود و منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار
بر آمد و بنده های ... داخل شد و مرا از گرفتند پس گفت ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود ... داخل
بشوی رفیق مرا پس من ... روان شدم همراه رفتم تا بر ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او طالبان
او مسلح ایستاده بودند چون موسی بر او افتاد و او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و برابر تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان
رسیدم بپا ... ایستاده که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که من پیش بیا ... نزد ایوان رفتم ... الاغی
و ازاری پوشیده بودم پس مرا دیگر فرو نشانید موسی گفت شفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت
در چه چیز میخواهی که گواه بگیری و در آن ایام ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود
که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم که آنچه تو کردی باین قبر آمدم که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر

حسین پسر

حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی آن سخن را شنید چنان غضب او مشتعل شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا باین
کارها چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم دو خنزیر
رو بمن آوردند و قصد من کردند حق تعالی مردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و چون بنینوا رسیدم راه گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم
گفت کجا اراده داری ای شیخ گفتم اراده دارم حاضریه را گفت درین وادی برو و چون باخر وادی رسی راه از برای
تو پیدا میشود من چنان کردم و راه را یافتم و چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود چون رسیدم گفتم از مردم کجائی
گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و لیکن بخاطرم می آید که در این بیابان آب
فرات را منع کردند از حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحابش و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آنروز حاضر بودی
گفت بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم و لیکن من و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر آنچه
کردید مسلمانان را بایشان که مجروح گردند از گریه و اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد کور گردد گفتم آن وادی کدام است گفت آنچه شما کردید
که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده و آب بر آن بسته و زراعت کرده گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع که تو ایستاده
و اثر قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر این قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس بجانبی که آن
مرد پیر گفته است که آن قبر است رفتم و آن مرد بانشان آمدم و جایی که در آن ایستاده بود و جماعتی
بیابانی در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت درین وقت داخل مشو
گفتم چرا گفت درین وقت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله با ایشان جبرئیل و میکائیل و گروه بسیاری از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند
ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن داشتم و بسیار بآن خواب مشغول شده بودم و چند روز برین خواب گذشت و دیگر
که این خواب را فراموش کردم تا آنکه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیلهٔ بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه
شدم و از آن خواب هیچ در خاطرم نبود چون به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد
و دزدان گفتند که هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و خود را نجات ده گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرضی که دارم
آمده ام مرا از راه خود منع میکنید ایشان مرا بسیار آزار دادند پس مردی از میان ایشان فریاد زد که بمولای من ... متعرض
او مشوید پس یکی از رفیقان خود را امر کرد که مرا بسر راه رسانید و من بسیار تعجب میکردم و تاویل آن خواب که ساعت بساعت ظاهر
می آمد تا آنکه به نینوا رسیدم و آن مرد پیر را بهمان صورت که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خوابی که دیده بودم مثل روز روشن است پس آنچه
در خواب از او سوال کرده بودم سوال کردم همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا ترا بآن موضع ببرم پس با او رفتیم آن

قبر برده نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آن را دیدم که تخم زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم بغیر [illegible]
بعد از آن مرد گفتم سوگند یاد کرده‌ام که آنچه بر حقیقت نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل
و میکائیل متوجه آن قصد زیارت شاد و [illegible] سزاوار است که مردم در رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بهشتی که ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول
فرموده که هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است و شیطان بشبیه من متمثل نمی‌شود چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید ملعون گفت که من از خواب تو
شده‌ام حرف احمقانهٔ خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده‌ای هر آینه گردن ترا بزنم و گردن این جماعت را
که آورده‌ای بر صدق گواه گیری ابو بکر گفت که خدا [illegible] زیرا که من برای خدا با تو در این باب سخن گفتم
که تو جواب سخن من بگوئی او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس ملعون در غضب شد و گفت که
این را بکشید او را بر زمین کشیدند و پاهای مرا کشیدند و مرا بر سنگها کشیدند و مرا میزدند [illegible]
و ابو بکر با کمال ملایمت که بکشد خدا زبان ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد خدا [illegible] کردیم برای فرزند پیغمبر [illegible]
بر تو توکل کردیم و ما را بزندان بردند و چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جاهای زخم دیده است و خون از بدن من جاری است گفت
ای جماعت این بلا برای خدا حق ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب نزد خدا و رسول خدا [illegible]
طلبید ما را بنزد او بردند [illegible] بود و [illegible] رسیدن با [illegible]
کم شده بود و او را پیاده می‌بردند و هر چند قدم راه که می‌آمد [illegible]
بر و چون ما را بنزد آن ملعون بردند بر [illegible] نشسته بود و چون نظرش بما افتاد ابو بکر گفت که ای احمق [illegible]
که مرحبا [illegible] در میان بنی هاشم [illegible] ابو بکر گفت [illegible]
و او گفت [illegible] خدا ترا [illegible] اگر بشنوم که این سخن را [illegible] کردن ترا [illegible]
و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو [illegible]
خدا بر ما [illegible] و چون بیرون آمدیم [illegible] پس ابو بکر [illegible]
بود و [illegible] گفت که [illegible]
از علمای [illegible] متوکل علیه اللعنه [illegible] ابراهیم [illegible] امام حسین [illegible]
بن [illegible] حسین [illegible]
[illegible] گفت که چون [illegible] بسیار [illegible]



نیامدم پس [illegible] متوکل که [illegible] رفت و قبر را [illegible] و [illegible] پس [illegible] کردم و [illegible] زمین [illegible] کرده‌اند [illegible]
قبر ظاهر [illegible] بگوید [illegible] در خلوت [illegible] حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم [illegible]
بردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه [illegible] چسبیده [illegible] و بوی [illegible] مشک [illegible]
بر او [illegible] و قبر را پر کردم و چون [illegible] پس [illegible]
[illegible] کردم اگر [illegible] روایت کرده که [illegible]
امرای متوکل بود [illegible]
[illegible] روزی [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] سوال کردم [illegible] گفت [illegible] حسین [illegible]
بر آن [illegible] چون [illegible] در خواب دیدم که گفت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] چون [illegible] متوکل [illegible]
رسول را در خواب [illegible]
من [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
مرا جواب [illegible] طبیب [illegible] حال خود را [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] امام [illegible]
بر طرف [illegible]
[illegible] قبر را خراب کنند [illegible]
و [illegible] گفتم [illegible]
که [illegible] در میان [illegible] قبر [illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible] پس [illegible] عظیم [illegible] در همان ساعت [illegible]

و مخالفت امر متوکل کردم و کشته شدن را بر خود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل گذشت و نیست متوکل
را با حاجت منتصر کشته شد گفت شنیده بودم و لیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی ندارم راوی گفت که آخر صحبت
در اول روز بود و پیش از روز آن شام بمرد و واصل شد و ایضا از مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل وقتی از پدر خود
شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد و این قصه را یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او و آن عالم گفت کشتن
بر او واجب شده است لیکن بدان که هر که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی شود منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن
او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او منتصر هفت ماه زندگانی کرد که میتوانست بود که کوتاهی عمر او سبب
سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بمنصب خلافت نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم
بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین علیه السلام
و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را امیر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند
و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر خود در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون
او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قریه و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه را بقتل رساند
که او داده و باز ماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر شاهد میکنیم و اگر ما را بزور منع
کنند ترک نخواهیم کرد و چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار
کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض ایشان نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که گروه بسیار
از نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم داد و معامله بسیاری میکنند پس باز یکی از امرای
خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهده امان ما بیرون رفت هر که بزیارت حسین برود و فرمود که اطراف
قبر حضرت را زراعت کنند و هر کرا بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس او کم
بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص بسیار کرد و شیعیان را تجسس میشود و ایشان را بقتل میرسانید تا آنکه از این حکایت
گذشت کشته شد و بجحیم واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج
برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با نهایت ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت
پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و آن زمین را شیار میکنند
و بچشم خود دیدم که چون گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند راه نمی رفتند و بجانب راست و چپ بر میگشتند پس



زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود میگفتم که بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت
و خویشی میکنند تاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد رسیدم اضطرابی در مردم
دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند پس دانستم که از معجزات آنحضرت است و شکر خدا کردم که آن روز را بدل
دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر از آنجا
گفت تا روزی که من بیرون آمدم قبر حضرت امام حسین علیه السلام را هموار کرده بودند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود آن را قطع
کردند چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حضرت سه مرتبه فرمود
که لعنت کند خدا قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که مراد قطع سدر قبر آنحضرت بوده و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن عمار
که گفت خبر داد مرا محمد بن عمر بن فسیح که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر حسین علیه السلام را خراب کنیم چون بکربلا رسیدیم و گاوها را بستیم
که قبر آنحضرت را شیار کنیم هر چند بنزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمی رفتند تا آنکه من عصای خود را گرفتم و آنقدر زدم که عصا
در دستم ریزه ریزه شد و گاوها و از جای خود نجنبیدند و جرم من بنهایت عظیم بود که با اهل بیت ... این حکایت را نقل میکرد و آن قوم روایت
کرده اند که چون مست شد ... های خود حضرت امام حسین علیه السلام را گفت قبر حسین علیه السلام ... و چون ... آنجا
رفت و ... کشته شد و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد و او و اهل بیت او دیوانه شدند و
ببیص مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بخوره و بیماریها مبتلا اند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند
و قبر را خراب کنند بعد از چند روز آن ملعون رفتند بصحرای کربلا دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است چون این معجزه را
دیدند این آیه را خواندند یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ
مقالی آنست که آن شخص جای قبر را خراب کردند و چون برگشتند قبر را بحال خود دیدند چون آن شخص که متوکل بآن کار فرستاده بود این معجزه
را دید شیعه شد و بآن سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه ساکن بودم
و همسایه داشتم که شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت حضرت امام حسین گفت
بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود
گفتم که در سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم و اگر بر ضلالت اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون
وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را صدا زدم زن او جواب گفت که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت
گفت من نیز از عقب او روانه شدم و چون بروضه منوره آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش

مینماید چون سر از سجده برداشتم گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین علیه السلام بدعتست امروز خود بزیارت آمده گفت ای شیخ مرا ملامت مکن که من پیوسته اعتقاد
بامامت ایشان نداشتم و درین شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در نهایت
خلقت و جلال و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواری بود بر سر اسبی و آن سوار تاجی بر سر داشت
که چهار رکن داشت و در هر رکنی جوهری بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه
بسیار با او احاطه کرده اند مردی گفت که او محمد مصطفی است گفتم آن سوار که در پیش روی او دیدم کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه
از دور دیدم که موجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن بر آن نشسته و جلال و عظمت و جلال در آن موج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین
و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این ناقه از کیست گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری است و جوانی دیگر سواره دیدم پرسیدم که این جوان کیست
گفت حسن مجتبی است پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس متوجه آن موج شدم و حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دیدم
که برگهای نورانی از آسمان فرود میآمد در آن حضرت میریخت پرسیدم که این برگها چیست گفت چنانچه در سرای اوست
برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن برگها برای من بگیرد گفت تو میگوئی که زیارت آن حضرت بدعت است
تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آن حضرت نروی از این برگها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و ترسناک از خواب بیدار شدم و در همان ساعت
متوجه زیارت شدم و شتاب کردم و از گفته خود استغفار کردم بسوی خدا که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت
مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را در خدمت امام رضا
خواندم و جوایز عظیم از آن حضرت گرفتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام
میخواندم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد و در راه ایستادم و از دیدن او وحشت
عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد و در کنار خانه نشست گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم چیزی
برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد و آن این است که من از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام بودم و در شب یکی از شبها با جمعی
جن بیرون آمدیم برای خلاص مردم پس گذار ما بکربلا رسید و متوجه زیارت امام حسین علیه السلام بودند در میان شب جمعه خواستیم که بسوی ایشان
برسانیم دیدیم که ملایکه بسیار از آسمان و زمین با ایشان احاطه کرده و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان برویم و بعضی جانوران زمین که
از ایشان دفع میکنیم بسی زیاد و بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و همراه ایشان
رفتم و زیارت آن حضرت رسالت پناه را کردم پس از آن بجانب دیگر نظر کردم و سواری دیدیم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند و میان ایشان نوری از او
میدرخشید پس پرسیدم که این کیست گفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق علیه السلام نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام فرمود گفت از کجا میآئی





که خوش آمدی ای اهل عراق بخاطر داری آن شبی را که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان را دیدی هم تو ظاهر شد
توبه کردی و بنده آن گناه تو را آمرزیده گفتم حقیقت بگیم خدا دیدم مرا گفتند که نبشته من بعوفت نماندی و حسن که اینست حال تو را بود و فارغ شد تا حصول
بعضی روایت کن که این شرف کردم و با اهل خود نیز خبر دادم پدرم محمد بن یحیی با او از پدر خود علی بن الحسین و از پدر خود حسین از پدر
خود علی ابن ابی طالب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیای پیغمبران حرام است تا تو داخل نشوی
تا امت من داخل نشوند و بر امت من کار او کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو با و سوگند یاد میکنم بخدا ای که من بر ستی
فرستاده ام که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله داشته باشد پس آن جن گفت که مرا غنیمت ها ای دعبل که هرگز شنیدی
انجمن شد از مثل من کسی که تو او را بشنیده ام انزال گفت ظاهر شد و نیز ارواح بیدیم و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین علامان خود را
فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که بزیارت آن حضرت رود بقتل رسانند این خبر بزید
رسید که شیعه بود و برای صلات وقت افطار و دعا بود که در مصر وقت که خواهد بگوید که کسی متعرض او نگردد و در آن ستم بسیار متوقف گردید
و در آن وقت در مصر بود و در آنجا متوجه بزیارت آن حضرت شد و دید که بلا در دل اوست چون بکوفه رسید بهلول دیوانه را در آنجا دید و بهلول در
در کمال فضل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود و چون زید به بهلول رسید سلام کرد بهلول گفت تو مرا
از کجا میشناسی که هرگز مرا ندیده گفت که ارواح با یکدیگر آشنا میباشند تا آنجا که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را باز
میشناسند بهلول گفت بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بکوفه شتافته ای زید گفت شنیده ام که این لعین جفاکار قبر سید الشهدا را بجور و جفا کرده و آب بر او
بسته و من از شنیدن این خبر بیتاب شده ام و میخواهم پاره سنگ نزدم و بالاتر بروم پس
چون بکربلا رسیدیم بهلول گفت من نیز با تو در این امر موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم در زیارت آن حضرت و دیدیم و دستگیری کرد او را گرفته
و متوجه زیارت آن حضرت شدند و چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور قبر مطهر ایستاده
و یک قطره داخل حایر نشده است و قبر مطهر آن حضرت بلند شده و در میان آب نمایان است چون این حالت را مشاهده کردند بعضی از ایشان زیاده
دگفته که هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خاییب و نا امید میگردد و نور خدا ابر فرق حاجدان منکران او روشنتر و ظاهر میشود و پس آنگاه
که این کار را باو فرموده بودند و به تهاون کرده بود در آن موضع قبر آن حضرت آب بستن و کندن و تخم کردن و محو نتوانست کردن چون
نظر زید بر بهلول افتاد و نزد ایشان آمد و گفت الحمدلله انکار جای آن کس است گفت برای چه آمده با تو که خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت
آن حضرت او را بقتل رسانم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این مطلب دل من جا کرده است و مرا این بیکان کرده است و با او در پای زید افتاد و پاهای او را بوسید
گفت ای نیت کن که من در این مکان چنین میکنم که این نور خدا است و از شبانه روز نیز روز بروز زیاده میشود و چون من از این امر تعجب کرده و در این قبر شریف

و آب دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هرچند گاو را زدم چون بنزدیک مرقد منور میرسید باز می‌ایستاد و پیش نرفت اکنون به برکت تو
با خبر شدم توبه میکنم و میروم به نزد متوکل و حقیقت حال را با او میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد مرا ببخشد و چون آن مرد به نزد آن ملعون رفت و [illegible]
مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون غضب کرد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار
کنند که دیگری نقل فضائل اهل بیت رسالت نکند پس زید چون این را شنید بسر من رای رفت و بدن او را از دار فرود آورد و غسل داد و کفن کرد و
بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد و چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان
بسیار دید که مویها پریشان کرده اند و گریبان دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می‌آیند و جمعیت عظیم مرد و زن از عقب
کرده اند و علمهای بسیار بلند در اطراف گرفته مردان و زنان برهنه سر [illegible] زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند
این جنازه کنیزکی است از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشت پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او فرو ریختند
و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالات را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که وا ویلاه
و وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند
که قبرش را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی این قدر گریه و نوحه
میکنند و او را با نهایت اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که با او رسانید چون
متوکل این ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت
ابوتراب که تو این قدر [illegible] کیست گفت که تو فضیلت اشرف انبیا و اوصیا [illegible] کسی که انکار فضل او میکند
کافری و دشمن خدا است [illegible] منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد و آن
ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سرپائی بر او زد و گفت برخیز و زید را از حبس بیرون آر و اگر او را [illegible]
پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت که داری بطلب گفت حاجت آنست که رخصت دهی که قبر آن امام
مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها منادی کرد که هر که خواهد زیارت
قبر حسین برود که او در امان است و ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از [illegible] ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر
زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفتم و چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف
شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت [illegible] بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم
و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم و باز همان مرد بسر من آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم چرا خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم

علیه السلام [illegible]

رسید من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام حایل میان من و زیارت آنحضرت مشو که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بکشند
گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت
آمده است تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین و استغفار میکنیم برای زائران آنحضرت
چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و لعنت بر قاتلان آنحضرت کردم
و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت یوحنای
نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت بحق [illegible] پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر ده که کیست آنکه قبر او در
قصر ابن هبیره واقع است و کوفیان بسیار از شما بزیارت او میروند و کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم از صحابه او نیست ولیکن فرزند
پیغمبر شما است بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا گفت شاپور خادم هارون الرشید شبی مرا طلبید چون
بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود و دیدم که عقل او زایل گشته بود و بر جامه ای افتاده بود و در زیر او
طشتی بود [illegible] و در آن ایام هارون در کوفه بود و [illegible] طبیب بود و پسر شاپور خادم مخصوص او طلبید و گفت [illegible] این چه حالت است که مشاهده میکنی
[illegible] این بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا که یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند
و خوشحال بود و صحبت [illegible] امام حسین بن علی علیهما السلام نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت
او را دوای خود قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس یکی از بنی هاشم که در مجلس او حاضر بود گفت
علت عظیمی بمن رسیده بود و هر معالجه کردم سودی نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که از تربت قبر حسین شفا بجو [illegible]
تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی نزد من مانده است موسی گفت قطعه
از آنرا برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا [illegible]
[illegible] فریاد کرد [illegible] و جدا شده [illegible]
صحبت مجلس او بهم خورد [illegible] گفت [illegible] شاپور بمن گفت [illegible]
و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و ریه و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که هیچ کس چاره
درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد [illegible] شاپور گفت راست میگویی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم کنی
نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بر همان حال ماند و بود تا وقت سحر که بجهنم واصل شد [illegible] که بعد از آن یوحنا را دیدم
که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت تا آنکه نصرانی بود و پس از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و [illegible] روایت کرده است از محمد [illegible] که گفت

کردم و در مسجد رفتم و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه سفر پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که فلان چیز علاج
نفعی است از برای هر دردی و ما من درد را فرو نشستیم و هر دوا که کردم نفعی ندیدیم تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس بسوی [illegible] رفتم که نزد
ما می بود روزی بنزد یک آمد و مرا با آنحالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا دعائی تعلیم کنم که ببرکت
بعزت حق تعالی شفا یابی گفتم میخواهم که این را تعلیم کنی پس آب طلبید در قدحی کرد و دعا برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم
و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را ملامت میکردند گفتم ای مسلمه بچه چیز مرا دوا
کردی گفت بحق این تسبیح که در دست دارم گفت به یکی از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر حسین علیه السلام است گفتم ای رافضیه
مرا بخاک قبر حسین دوا کردی غضبناک از نزد او بیرون رفتم و آمدم و در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد و بمرتبه اول بازگشتم
و از خود نا امید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت برخاستند بنماز دیگر ایشان را ندیدم

در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش
شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند
و مادرش لیلی دختر ابی مره ثقفیه بود و جعفر که مادرش زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی
در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادرش رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین [illegible] و فاطمه که مادرش ام اسحق
دختر طلحة بن عبیدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت
اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد مشهور در میان علمای امامیه است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین
بزرگتر بود و آن غلط است بلکه او در سن هیجده سالگی [illegible] بود و حضرت امام زین العابدین در آن وقت بیست و سه سال یا بیست و چهار سال داشت و حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او بر بامها برآمدند و چون
او را بمسجد آوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروج بادا هرمز
که فرزند او پسر تو شود عمر گفت ای بد زاده مرا دشنام میدهی و خواست که او را بزند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که او نمیدانست که
ترا نفرین کرد یا دعا و چنین روایت ذکر نموده که حضرت رسول فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید پس حضرت فرمود
مخیر گردان که هر که را از مسلمانان که خواهد اختیار نماید و هر که را خود اختیار کند [illegible] حساب غنیمت او حساب کنم چون [illegible] سعادت
بسوی آن گروه نظر کرد و دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه
باید نام تو شهربانویه باشد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت ای ابوعبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین

باشد بعد از تو

باشد بعد از حضرت علی بن الحسین علیه السلام را او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و از عجم
عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل میشد

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت

آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی
الاول از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز
جمعه بقولی و در پنجشنبه بقولی پانزدهم ماه جمادی الثانی و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت گفته اند شیخ شهید علیه الرحمه
گفته است که آنحضرت در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و
هشت واقع شد پیش از شهادت امیرالمؤمنین بدو سال با امیرالمؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار
خود ده سال [illegible] امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه
دختر یزدجرد بن شهریار [illegible] پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله
بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن داد و یکی را
بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آن که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او
برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را
تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین
سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج نمود کار بسیار مخالف دارد با آنچه
گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانویه را در زمان عمر آوردند [illegible] و این روایت
که در اینجا مذکور شد اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار
آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد از شعاع او روشن شد
و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت ای بدزاده
مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در
میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را
خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن

آورده است بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام که گذشت پس حضرت امیرالمؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری گفت شاه زنان حضرت
فرمود که بلکه شهربانویه و تو را نام کردم گفت این نام تو ام هست حضرت بار دیگر گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود
که این با سعادت تر است اینکه محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر
اوصیا و ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و در روایت دیگر وارد است که چون لشکر مسلمانان بر سر
ایشان رفتند شهربانویه در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با حضرت امام حسین عم و او را برای آنحضرت خواستگاری
نمود و با او تزویج کرد شهربانویه گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم
چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست
آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدرت غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی
رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بر تو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه
آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او
آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر
یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی از ایشان را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین عم از او بهم رسید و دیگری را
بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق عم از او بهم رسید تمام با امام زین العابدین خاله زاده بودند و مشهور کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت
صادق عم الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین
علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه
سجده کرد برای شکر آن نعمت و نمیخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد
که از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او دفع میکرد البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و اثر سجده
در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود و باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود
که از بسیاری سجود در پیشانی نور پینه بهم رسیده بود که هر سالی دو مرتبه آنها را می برید و باین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند
و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین عم نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان
سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس

که حضرت رسول

رسول صلعم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین عم پس گویا می بینم که فرزند من علی بن الحسین می آید و صفها را میشکافد
تا بپیش عرش الهی می رسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون از حضرت صادق عم روایت کرده است و در کشف الغمه نیز روایت کرده است که
آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات میفرمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت
مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد
دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت شد پس هاتفی سه مرتبه ندا کرد که توئی زین العابدین
و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شدند و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی
را بفرستد که شربتی از زیر عرش رسیده را به پدر آن امام بخوراند که او می آشامد و نطفه امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز
در شکم مادر سخن می شنود و بعد از چهل روز هرچه گویند می شنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد در میان دو دیده
او مینویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و در روایت دیگر وارد شده
که این آیه را بر بازوی راست او می نویسد چون بامامت رسید حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری
کند در آن نور مشاهده نماید

فصل ۲

در بیان شداید و ضرارهای که بر آنحضرت وارد شده تا هنگامی که بجام قدس بکمال خود رسید و ابن
قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی
چهل سال گریست و هرگاه که طعامی نزد آنحضرت حاضر میکردند میگریست چون آبی نزد آنحضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن
آب را مضاعف میکرد و یکی از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را هلاک کنی و کناره کار نشوی حضرت فرمود
که إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم
از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت
دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که حیوانات و درندگان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و در روایت دیگر
بآنحضرت گفتند که آنقدر میگریی که بر نفس خود رحم نمیکنی حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم و در روایت دیگر
روایت کرده اند که از بسیار گریه آنحضرت یکی از آزاد کردهای حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو تمام شود حضرت فرمود که وای
بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یکی پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیدهای او سفید شد و از اندوه موی سرش سفید شد و از غم و اندوه پشت
او خم شد با آنکه میدانست که پسرش زنده است و من دیدم پدر و برادران و عم و هفده نفر از اهل بیت خود را که در دور من کشته شدند
پس چگونه اندوه من برطرف شود و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل

مرا از زنان جمع کردی و بیداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و بسند معتبر از زهری
روایت کرده است که عبدالملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را از مدینه بزنجیر کشیده بشام بردند و جماعت
بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و مبالغه بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آن حضرت را سلام کنم چون بخدمت آن حضرت رسیدم
دیدم که پاهای مبارک آن حضرت بزنجیر بسته اند و غل در گردن آن حضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من
بجای تو بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که این بار بر من گران است اگر خواهم میتوانم از خود دفع کرد ولیکن
میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد
و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت و بعد از چهار روز دیدم که موکلان آن حضرت
برگشته اند و در مدینه تفحص آن حضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است در تمام
شب بیدار بودیم و او را نگاه میکردیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن قصد رفتم
عبدالملک از من سؤال کرد حال آن حضرت را من این قصه را با او نقل کردم عبدالملک گفت همان روزی که ایشان او را نیافتند نزد
من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آن حضرت خوفی بر من مستولی شد که گفتم [illegible] نسبت با او اراده کنم گفتم اگر خواهی نزد من
بنشین فرمود که نمیخواهم بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده او در خاطر
ندارد و پیوسته مشغول خدا است عبدالملک گفت که بحق تعالی مشغول است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و ابن بابویه روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون
آن ملعون مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانند آن ملاعین اسبهای خود را در ستونهای مسجد رسول الله
صلی الله علیه و آله بستند و آنها را بر دور قبر منور آن حضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
مرا بر میداشت و می آمد نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را
نمیدیدند و مردی بر اسبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت و هر روز می آمد و بر در خانه آن حضرت می ایستاد هر که
اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را بجانب او حرکت میکرد و حربه با او [illegible] او می افتاد و میمرد و چون دست از غارت برداشتند
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه های ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن
سوار بیرون آورد و گفت یا حبیب رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر توام چون بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم
که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و یاری کردم امید رحمت الهی از شفاعت رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید به بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد در پی کسی فرستاد و مردی از قریش را

طلبید

طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا بفروشم مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب
و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو اقرار کنم یزید گفت اگر اقرار نکنی
بخدا سوگند که ترا میکشم مرد گفت کشتن من برای تو بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر کرد که او را
بقتل رسانند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید و همان تکلیف را آن ملعون کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا
نیز خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف تو هیچ کم نشد
مؤلف گوید که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه
که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن حضرت فرمود
که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین رسید فرمود که آب وضو برای من
بیاور چون آوردم فرمود که در این آب میته است میخواهم بیرون بریزم چون بردم و نزد چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب
بود و آن را بیرون انداختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره محکم ببند و علف
برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و تا نزد قبر آمد
با آنکه قبر را ندیده بود سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میریخت چون این خبر بحضرت امام محمد باقر رسید
و آن حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندکی برگشت
بنزد قبر [illegible] و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر آن را بآن حضرت دادند فرمود که بگذارید او را که جزع کند چنین بعد از
سه روز هلاک شد و آن حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا
الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ یعنی حمد میکنم خدا را که راست گردانید وعده خود را برای ما و میراث داد
بما زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و برحمت ایزدی انتقال فرمود
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است [illegible] ذکر کرده است که سوره اذا وقعت الواقعه و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از
آن این آیه خواند و بعالم بقا ارتحال فرمود و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا
بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود [illegible]

باین وصیت در وقت وفات خود کرد که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از عبادت بسیار کردن و عموم ...
ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کرده‌اند و ابن بابویه و غیر او اعتقاد داشته‌اند که ولید بن عبد الملک علیه العذاب آنحضرت را بزهر شهید کرد و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است
از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین نفس زکیه بود و نظیر خود در ... نداشت سعید گفت که چنین بود و کسی قدر او را نشناخت
علی بن زید گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین
بیرون میرفت و در خدمت او بیرون میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او بیرون رفتم چون آنحضرت بمنزل سقیا فرود آمد دو رکعت نماز کرد و بعد از
نماز بسجود رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درختی و سنگی و کلوخی که در دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح ایشان بلند
شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح
را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این
تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکار همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند
و جمع مردم از پی جنازه آنحضرت حاضر شدند و هر کس از پی آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز غنیمت است که نمازی تنها در مسجد حضرت رسول کنم روز
دیگر چنین کی خواهم یافت که مسجد خالی باشد پس چون بنماز ایستادم صدای تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر از اهل زمین شنیدم تا آنکه هفت
تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در افتادم و بیهوش شدم و چون بهوش باز آمدم از نماز آنحضرت
برگشته بودند نه نماز آنحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را دانستم زیان کاری بزرگ از برای من در این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم
و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند در هیجدهم محرم سال نود و چهار از هجرت واقع شد و شیخ طوسی در ... نیز محرم
این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته‌اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه
دوازدهم محرم در سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در عمر شریف آنحضرت
نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در وقت وفات
پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زنده ماند و در کشف الغمه از
آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه گفته‌اند
در بیان اموری که در زمان آنحضرت از شیعیان واقع شد از حضرت امام جعفر صادق منقولست که سعید بن جبیر اقتدا با امام زین العابدین
مینمود و آنحضرت ثنای او بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر

سعید



سعید گفت مادرم مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت‌اند یا در جهنم سعید گفت
اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت‌اند و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم‌اند
حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده‌اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر یک از ایشان
که نزد خالق من پسندیده‌تر است حجاج گفت کدام یک نزد خالق پسندیده‌تر است سعید گفت که علم این نزد کسیست که اسرار و پنهان ایشان را میداند
حجاج گفت میخواهی بمن راست بگوئی گفت نمیخواهم ترا دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفان نقل کرده‌اند که حجاج بعد از شهادت سعید
زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض بیهوش میشد و چون بهوش می‌آمد میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر آنست که هرگاه
بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته و میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و از خواب بیدار میشد و میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار و کشی روایت کرده است که حجاج
دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب گفت چه میکنی اگر از او بیزاری نجویم
حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص
خواهم کرد از برای خود اختیار کن و هر چه خواهی بر تو میکنم حجاج گفت تو زبان آوری و دلیل ندارم که شناسی آنکه ترا خلق کرده است
بگو که پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها
و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من رای صاحب خود دارم که او را قتل کنید
پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون قنبر را آوردند نزد حجاج حضرت
امیرالمؤمنین ... حجاج لعین پرسید که چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت
چون از وضو فارغ میشد چه میگفت گفت این آیه را تلاوت مینمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى
إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
یعنی چون فراموش کردند آنچه را بایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای همه نعمتها تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده بودیم
گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار
عالمیان است پس حجاج گفت که این آیه را او بر ما تأویل میکرد قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر گردنت را بزنم
چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده‌اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او ملاعین گفتند که کسی را
نداریم که صحبت ابوتراب را بیشتر از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت

گفت مولای منست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ولی نعمت منست حجاج گفت که بیزاری جو از دین او قنبر گفت که دینی دیگر بهتر از دین او نشان ده تا از
دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم بهر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن گفت اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت
برای آنکه بهر نوع که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نوع خواهم کشت و بهتر آنست که برای خود بهترین مرگی اختیار کنم و بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین
خبر داده است مرا که تو مرا بقتل خواهی رسانید پس آن ملعون امر کرد که او را مانند گوسفند کشتند

در بیان تاریخ
ولادت و وفات و مختصری از حالات و تاریخ امامت و معجزات و مکارم اخلاق و فضایل و کمالات امام پنجم حضرت ابو جعفر محمد بن علی باقر علوم
اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین

در تاریخ ولادت امام و کنیت و لقب آنحضرت
شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب یا سوم
ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهور
ترین القاب آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را بلقب باقر ملقب گردانیده بود و برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت
رسول بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین
آنحضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین انگشتر آنحضرت این
کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین
بود و در روایت دیگر و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب از پدر و مادر بامام
حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق منقولست که چون
یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشود تا تمام آن روز از سستی و فتوری حاصل میشود پس در آن
راهی در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه
صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا
پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت
میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگران آن نور را نمی بینند مگر پدر آن امام پس آن امام نشسته متولد میشود و در حالتی که نشسته است
و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود
و آلوده بخون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیش او روییده می باشد و در تمام آن شب از دستهای او نور زرد مانند طلا ساطع میگردد
در بیان آنکه چه در میان آنحضرت و اطفال ظاهر شد تا وقت شهادت سید ابن طاوس رحمه الله و دیگران روایت

محمد ۳



بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من و پدرم بحج رفته بودیم در مکه
روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنیم خدا را که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی کرد پس ماییم برگزیدگان
خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های او در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی
که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق
رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز
ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح
در برابر خود باز داشته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او تیر می
انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون بنزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت
که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام الحال از من تیر انداختن نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است
آن ملعون سوگند یاد کرد بحق آن خدایی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده است که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که
کمان و تیر خود را باو ده پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از آن گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت کشید
و در میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که او را تا پیکان دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سوم را گرفت و بر فاق
تیر دوم زد تا آنکه نه تیر زد که همه در میان نشانه محکم شد تا آنکه هر تیر چنین بر فاق تیر سابق انداخت
که آنحضرت می انداخت بر حرکت هشام رنگ او متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین
عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که از تیر انداختن عاجز شده ای پس از آن گفته خود پشیمان شد و اراده قتل پدرم کرد و سر بزیر افکنده
و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک
میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبارکش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد و از غضب آنحضرت ترسید
و او را بر بالای تخت خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس روی بسوی پدرم کرد
و گفت سزاوار است که قبیله قریش بوجود تو بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو در میان ایشان هست این تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است
و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است من در جوانی چند روزی ممارست این
نموده بودم و در آن زمان تا حال ترک آن کرده و چون تو مبالغه کردی قبول کردم هشام گفت مثل این تیر اندازی
ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو است حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال را تمام از یکدیگر میراث میبریم

رسالت علم و کمال و تمام دین را که حق تعالی در آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» با ما
عطا کرده است از یکدیگر میراث می‌بریم و هرگز زمین خالی نمی‌باشد از یکی از ما که در او کامل شود آنچه دیگران در آن قاصراند چون این سخن را از پدرم شنید
بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده‌ها راستش گشاده و اینها علامات غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکنده ساکت شد
پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص
گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه
حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید «وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شده است
و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که
«لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ» امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و بنابرین سبب حضرت رسالت پناه خود علی بن ابی طالب را
مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای
ضبط کننده نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند و بنابرین جهت علی بن ابی طالب
میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب بر من گشوده میشد چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگویید و از دیگران
پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را با علی میگفت و دیگران را محرم نمیدانست همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل
خود را که محرم این اسرار بود آن رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم و رازها بما میراث رسیده هشام گفت که علی دعوای این میکرد
که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا از غیب خود احدی را مطلع نکرده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله کتابی فرستاده و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ
تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» باز فرموده است که «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ» و حق تعالی وحی فرستاد به
پیغمبر خود که هرچه از غیب و سر که بر او فرستاده علی را بر آنها مطلع گرداند حضرت رسول امر کرد که علی بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل
و کفن و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب گفت که حرام است بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بعورت من بغیر از برادرم علی که او از
من است و من از اویم و او را هست آنچه مرا هست و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و ادا کننده قرض من و وفا کننده وعده‌های من است پس
با اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال کند با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد
علی و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او بهترین قضات است و عمر بن الخطاب مکرر میگفت

لولا علی

اگر علی نبود عمر هلاک میشد و عمر گواهی بعلم آن حضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت
که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت افتاده‌اند امیدوارم که مرا رخصت مراجعت بسوی ایشان دهی هشام
گفت رخصت دادم همین امروز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون
آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام
گفت قسیسان و رهبانان نصاری‌اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه بنزد او می‌آیند و مسائل خود را
از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده‌اند پس پدرم سر خود را بجامه خود پیچید که کسی او را نشناسد و من نیز سر خود را پیچیدم و بنزد
گروه نصاری رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندی برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری ابروهای
او بر روی دیده‌هایش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی حرکت داد و در دو سوی حضار
نظر کرد و چون خبر به هشام رسیده بود که آن حضرت میکند داد او در خبر داشت چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت
مرحومه‌ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم
گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که از من سؤال کن من از او سؤال کنم چند مسئله از او
بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت که ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس اگر از ساعات
شب و روز نیست از کدام ساعات است پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران هوش می‌یابند و درد ساکن میشود و کسی که شب خوابش نبرد در این ساعت خوابش میبرد
و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بآخرت گردانیده است و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار
کنندگان و منکران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه تو دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود که بلی جنین در رحم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود
نصرانی گفت که تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه‌های بهشت
برطرف نمیشود و هرچند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیرش هست حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است
که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله‌ای سؤال کنم که جواب آن نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت
مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و یکی صد و پنجاه سال عمر کرد و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود
عزیر و عزرا بودند حق تعالی عزیر را میراند و صد سال او را مرده گذاشت بعد از آن زنده گردانید و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند

برخواست و گفت ای مسیح آیا داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند بخدا سوگند که این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نگویم گفت هرچه خواهید از او سؤال
کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم نصرانی بخدمت آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند خبر
مباحثه امام محمد با نصرانی در شام منتشر شد و بر اهل شام علم و کمال آن حضرت ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه
کرد و بروایت دیگر آن حضرت را حبس کرد و چون گفتند که اهل زندان همه مرید او شدند پس حضرت را بزودی روانه مدینه کرد و پیکی پیش
فرستاد که در شهرهایی که بر سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که از شام طلبیده بودم میل
کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان معانقه کند خونش هدر است
چون پیک بشهر مدین رسید بعد از آن ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب
گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در را نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان مدارا نمود و گفت
ای قوم از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنانچه باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از ما [illegible]
آن بیچارگان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید
و گفتند در نمیگشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون امر را بر این منوال مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر از جای
حرکت مکن و کوهی در آن نزدیک بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت
و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است مشتمل است بر مبعوث کردن شعیب بر اهل مدین و معذب کردن ایشان بنافرمانی او برایشان
خواند تا آنجا که میفرماید بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ پس فرمود که سوگند بخدا که ماییم بقیة خدا در زمین پس حق تعالی
بادی وزانید که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب آن حضرت
نظر میکردند پس مردی پیری از اهل مدین چون پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد به صدای بلند گفت ای گروه اهل مدین بترسید از خدا
مرد در موضعی ایستاده است که در روزی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشایید
نازل میشود بر شما عذاب خدا پس از ترس در را گشودند و ما را در منزل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا
بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را به هشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پس
از رسیدن آن نامه به رحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند پیش از آنکه این اراده بعمل
آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود
در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه بالا



ماند و رنج بسیار کشیدند پس ناگاه از میان ایشان شخصی بیرون آمد و بسوی کوه بالا آمد و من از کوه بزیر آمدم بعد از چند شب [illegible] آن خواب حضرت بعالم بقا رحلت فرمود
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی بنزد پدرم محمد باقر آمد و گفت یابن رسول الله و [illegible] فرزند امام حسن گوید که فرزند بزرگ
اولی است از فرزند امام حسین و پس روزی زید عمو مرا بخانه قاضی برد و در آنجا با حضرت امام حسن گفت ساکت شو ای فرزند که نسبت بی عم
کنی اف بر تو خصوصی که نام مادران مذکور شود دیگر باز نشود ام پس حضرت فرمود که ای برادر من بخدا سوگند که یاد کردم
باز زید از حسن سخن بگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او شوی تو را بضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او شد یاد کرد و گفت
در نظر مردم چه خواهم کرد پس نزد پدرم آمد امام محمد باقر و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که ای زید
دعوای باطل مکن و با دوستان خدا بجهت محاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که تو حق با منست بر آنکه کارد و در دست داری و از فرزندان
کرده انکار و بقدرت حق آن کارد گواهی داد برای من بالکاه کارد از دست زید رها شد و بر زمین افتاد و زبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری
و امام محمد باقر احق است و اولی است از تو و اگر دست از محاصمت او برنداری من ترا هلاک میکنم زید از شنیدن آن حال بیهوش شد و افتاد
پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر سخن این سنگی که بر روی آن ایستاده ام را قبول نکنی گواهی از سنگ بشنو پس آن سنگ
که زید بر آن ایستاده بود در حرکت آمد بنوعی که نزدیک بود که بلغزد و از آن جایی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن آمد
و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید بیهوش شد و بر زمین افتاد
دست او را گرفت بحال خود برگردانید و فرمود که اگر سخن این درخت که نزدیک است برای من گواهی بدهد باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم او را
طلبید آن درخت بقدرت خدا روانه شد و زمین را شکافت و آمد نزدیک ایشان ایستاد و گواهی داد بنحوی که بر آن ایشان
گفت زید بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از او بردار و اگر نه تو را هلاک کنم پس
باز زید بیهوش شد و افتاد و بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد دیگر با پدرم نزاع نکند و محاصمت ننماید پس حضرت زید روانه
شد بشام بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او در آمد گفت که بنزد تو آمده ام از پیش جادوگری دروغگوی که حلال نیست که او را
واگذاری [illegible] عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده بفرست و بزید گفت اگر قتل او را بتو واگذارم
زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت که این جوانی که بتو نوشته ام از روی مخالفت نوشته است و نگفته
قصد نصیحت و خیرخواهی آن مردی که تو او را امر کرده که او را بفرستم در روی زمین مردی که در عفت و زهد و عبادت و ورع
و عبادت با وی برسد و چون در محراب عبادت صدای تلاوت بلند میکند حیوانات و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین
و تلاوتش و چون تلاوت داود در وقت خواندن زبور بود و او نافع ترین مردم و دلسوزترین مردم است و مشغول ترین مردم است به تضرع و زاری و عبادت

دولت خلیفه مناسب دیده ام که توهم برای چنین کاری خود و بر عمر و دولت خلیفه بترسم اگر کسی با او بماند زیرا که قوم تغیر یافته به نعمت خود را بر روم
تغیر یافته حال خود را مشکر نعمت او چون نامه عبد الملک رسید مضمون نامه را شنیده و از والی خشنود شد که این امر شنیع مبادرت ننمود
و دانست که خیر خواهی او کرده است و چون نامه را بر بید خواند زید گفت که زر داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت
در این باب بهانه تر انجا طلب رسید که این سبب آنرا در عوض انتقام خود در آورده ام زید گفت بلی تر داده است پس حضرت رسالت پناه و
سلاح و زره و انگشتر و عصا و تبرکات آنحضرت نزد تو است و آنها را از او طلب که اگر آنها را نفرستد ترا برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و ترا مردم معذور خواهی
پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و سلاح و زره حضرت رسالت پناه را از او طلب و آنها را بفرست
آمده نامه عبد الملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت ده پس والی گفت چنین باشم پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک
میخواست از شمشیر و عصا و زره و انگشتر و غیر آنها مهیا نمود و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک چون
آنها را بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را با او نمود و چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک از اینها از متاع حضرت رسالت پناه نیست
عبد الملک بپدرم نوشت که مال مرا گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی
کن پس نظام عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخره آن متاع را بایشان نمود و گفت اینها متاع حضرت رسالت
است که برای من فرستاده اند و طلب نظام زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نخواستم که کسی از هیچیک از فرزندان
تبلا کرده ام هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه ای نوشت به پدرم که پسر عم ترا برای تو فرستاده ام که تو او را ادب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی برای آنحضرت
فرستاد که بر آن حضرت سوار شود و چون زید بخدمت آن حضرت آمد حضرت خبر داد که آن نامه و مکر و حیلهای آن ملعون است که او را فرستاده است که
شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیعی است که بر دست تو جاری
و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که آن زین را از چوبی که ام در خت ... ساخته اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین
مقدر شده است که شهادت من از این کار باشد پس آن زین را امام از خلیفه ملعون برآن اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری با مر خلیفه
لعین تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار مرگ
در خود مشاهده نمود و بعضی سوره گفتهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامه احرام خود بود که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که آنها
را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم به شهدای اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق گردید پس حضرت
صادق فرمود که آن زین هنوز نزد ما است و آنچه دانسته بودم رفت که در آن تمام میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آوریم و چنین آنچه خواهد بود از طلب خون
خود از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید برادر وی عارض شد و مضطرب گردید و هر بار میخورد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی

بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد و آن دندان را در دست گرفت و بجمعه نزد حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد و باز در کف گرفت
و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و در بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت
کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند پس حضرت
فرمود که در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح بود تا آنکه روزی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کرد فرمود که ای جعفر چون من از عالم بقا رحلت
کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره ای بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر سر من
بگذار و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من مرد تنومندم و در زمین مدینه برای من لحد میتوان ساخت
و قبر مرا چهار انگشت بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه فرمودی بعمل
آوردم و گواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند تو وصی منی و امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم
ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میبینم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض بیمار آمدند
دیشب بر من آمدند و گفتند ای فرزند گرامی نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود بیش ما
توجه بر ای ... در بصایر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوارم بنزد آنحضرت رفتم که با او سخنی بگویم اشاره کرد
که دور شو با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی
امشب از دنیا رحلت میکنم و در این شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وداع میکنم و عالم بقا رحلت فرمود و در این وقت امام
محمد باقر علیه السلام برای من شربتی آورد که من آنرا میدیدم و مرا بشارت لقای حق میداد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون وفات پدر بزرگوارم شد دعالی اشتر کرد و گفت آب وضوی آنحضرت را امشب نزدیک رخت خواب ادبکشاده بود که رسیده خود
آب را ریختم گمان کردند که حضرت از بیهوشی تب این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت
در آن حالت دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود و در خواب دید که برو و نماز کن
بر امام محمد باقر که ملایکه بر او نماز میکنند چون از خواب برخاست شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند حسن
روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای
جعفر از مال من وقفی بکن برای نوحه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من نوحه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند ... بر مظلومیت من گریه

کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و شانزده و بعضی صد و هفده هجرت گفته‌اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی
ماه ذی حجه گفته‌اند و بعضی ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی حجه بود و مشهور آنست
که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال
ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت گفته‌اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده که ولادت
آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت
نمود و علی بن الحسین [illegible] سال و دو ماه ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود [illegible] نوزده سال زنده ماند و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت بود و مدت امامت
آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آنحضرت به زهر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک واقع شد
و آنحضرت را مسموم کرد و بعضی هشام بن عبد الملک بود و مخالف اقوال مشهور در تاریخ بعضی غلط است و بنا بر ان روایت هشام افتاده
و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود و حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
امام محمد باقر علیه السلام به ارتحال [illegible] حضرت صادق [illegible] هر شب میفرمود که چراغ می‌افروختند در حجره‌ای که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود

در تاریخ ولادت و وفات و مجملی از حالات حضرت مبین المشکلات و الحقایق موضح المسالک و الطرایق امام
المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه الصلوة و السلام

در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر
بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که حضرت امام زین العابدین را پرسیدند که امام
بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او که امام خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند
چرا مخصوص او را صادق مینامید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون متولد
شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد بود و دعوای امامت خواهد کرد
بدروغ و افترا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا می‌بینم جعفر
کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و الرحمن و گویند که
آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید [illegible] گشته بینی بود و موهای او سیاه و جعد بود و بر خد او خال سیاهی بود و بروایت
حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت دیگر



انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس و بروایت
دیگر رب عصمنی من خلقک ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی هشتاد و بعضی هشتاد و شش گفته‌اند
و مشهور آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول بود و بعضی غره ماه رجب نیز گفته‌اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته‌اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر بود
و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اکثر در بیان [illegible] و احوال [illegible]
[illegible] و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان
حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکاری کردند و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران
را و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که در باب امام [illegible] در وقتی که در شکم مادر است [illegible]
میشنود و چون متولد میشود و چون از رحم بیرون می‌آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو
او مینویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بمرتبه امامت
فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال اهل آن شهر را باو عرض نماید

در بیان بعضی از معجزات که

از جانب آن امام متقیان رسیده و در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را
به عراق از مدینه طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار [illegible]
مرخص ساخت و آنحضرت به مدینه معاودت نمود و چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و [illegible] شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع
بود دیگر آنحضرت را به عراق طلبید و [illegible] قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیم مشاهده نمود و از آن [illegible]
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود
حاضر کردند و نطع انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود با او مشغول سخن شوم دست بر سر زنم او را بقتل آور ربیع گفت که
چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله شما را برای آن طلبیده‌ام که قرض شما را ادا کنیم و حوائج
شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی که چون ربیع
بیرون آمد بخدمت حضرت رسید گفت یا ابن رسول الله که آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود و چه دعا خواندی که از شر او
محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت از منصور گفت ای خلیفه چه شد آن خشم عظیم
مشغول کرد منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیم دیدم [illegible] و دندانهای [illegible] و بزبان فصیح گفت
که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید ابن طاوس [illegible] روایت کرده است که چون

منصور با لشکر در سال حج آمد به ربذه رسید در آن وقت حضرت صادق علیه السلام در آنجا تشریف داشت ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جعفر بن محمد را از آنجا
دکش بنزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که آنچه او گفته بود حضرت
را ببرم دست آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا می‌طلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس
دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعایی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که هر کس که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا
سوگند اگر کشته شوم ترا بدین طریق نخواهم برد دست آنحضرت را گرفتم و بردم و دانستم که حکم او خواهد کرد چون بنزدیک پرده رسید
دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید ابرار افتاد دشنام و عتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا البته خواهم کشت حضرت
فرمود که دست از من بدار که زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را
شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بموت
من خواهد بود یا بموت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد
روایت کرده است که روزی منصور لعین در قصر حمرای خود نشسته بود آن روز که در آن قصر می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا
که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون
شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب منزلت خود را نزد من میدانی و ترا محرم خود دانسته‌ام که بسیاری
که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و نیز از دولت
خواهی و تربیت خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالی که بیابی بیاوری و
مگذاری که تغییر حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا اگر او را در این وقت
بنزد این ملعون بیاورم با این شدت غضبی که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مسامحه میکنم و نمی آورم
مرا میکشد و نسل مرا برمی‌اندازد و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت
اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری‌تر بودم و سنگین دل‌تر بودم پس گفت
برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بحجره او داخل شو و بر هر حالی که او را بیابی بیاور پس قرب صبح بمنزل آنحضرت
رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او و بحجره درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد
گفتم بیا که خلیفه ترا می‌طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسل کنم و مهیای مرگ شوم گفتم
مرخص نیستم و نمیگذارم پس آنحضرت را در حالی که از هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه بیرون آوردم چون



پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بقصر خلیفه رسیدیم شنیدم که با پدرم میگفت وای
بر تو ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را باین حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص
بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری بقدر
مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن پس بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد
از روی طیش و غضب که زود حاضر گرداند و حضرت دو رکعت نماز کرد و در نماز طول داد و ادای فرض نماز کرد و چون فارغ شد
ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعایی خواند و چون امام بنزد منصور رسید و نظر آن
لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی
ملک ایشان فایده نمی‌بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها که میگویی هیچیک را نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین خلق بودند
بر ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید اینها را اراده نکردم و از من بایشان بدی نرسید با شما این اراده کنم با خویشی
و نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی بالشی نشسته بود و در زیر آن مصلی
داشت و در زیر مسند خود پوستی میگذاشت پس گفت دروغ میگویی و دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون
آورد و نزد آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌هایی است که باهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که
اینها را من ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این مهمات نکرده‌ام اکنون که ضعف پیری مستولی شده است چگونه این
اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ من برسد که مرگ من نزدیک است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان میفرمود
طیش آن لعین زیاده میشد تا بحدی که شمشیر از غلاف کشید ربیع گفت که چون دیدم که آن لعین دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین
کردم که آنحضرت شهید خواهد گردید پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه بر پا کنی که خونها ریخته شود حضرت
فرمود که بخدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام خط و مهر من نیست بر من افترا کرده‌اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک وجب از
غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من
گردد و توبه از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام
غریب مظلوم نزد آن بکیفیت ایستاده بود و منتظر شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمی‌نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و برداشت
و گفت راست میگویی و بمن خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص را بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود
نشانید و از آن غالیه بمحاسن مبارک آنحضرت خوشبو کرد و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کنند و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم

با دعا کنم و همراه برو تا منزل او و آنحضرت را حاضر کردان مبادا که باشد با نهیب و کشت کرامت و میان کشتن بمنبر جوزا کو در خود
ربیع گفت که شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه آخر عمل آورد و چون بمجلس قصر رسیدم گفتم یابن
رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو عمل آورد و دیدم که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی آن
دعای دیگر که در ایوان نماز خواندی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه ترس داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم کسی
از این ده هزار درهم قیمت آن بمن دادی من بتو دادم آنرا بتو بخشم من گفتم یابن رسول الله من آن دعا را از شما میخواهم که بمن
تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت عطا را پس نمیگیریم و آن دعا را بتو تعلیم میکنم چون خدمت
آنحضرت بکار رفتم دعاها را خواندم من برگشتم و مشکل برای مزرعه نوشت و بمن داد من گفتم یابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند
و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار خشم میکرد و تاکید در حاضر شما مینمود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت
فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است و هیبت و شوکت مخلوق در نظر او بیقدر باید و کسی که از خدا
ترسد از بندگان پروا ندارد و ربیع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم یا امیر المؤمنین از شما حالتهای غریب مشاهده کردم
در اول حال آن شدت غضب جعفر بن محمد علیه السلام بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر
شمشیر از غلاف کشیده با زیاده تر غضب کشیدی و بعد از آن خشم را برطرف کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام نمودی و زر بقیه عطا به
خصوص خود که فرزندان خود را بآن مخصوص میگردانیدی و اکرامهای دیگر نمودی مرا امر نمودی که مشایعت او نمایم سبب اینها چه بود منصور گفت
ای ربیع من از برای آنکه تو پنهان میکنم و لیکن میدانم که سر را پنهان داری که بیخ فرزند فاطمه و شیعیان ایشان برسد که موجب ضرر و مفاسد است
کرد و بس است ما را از آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق منتشر است پس گفت مرا که در خانه ایستادم و آن کس چون
خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو بگویم از کسی بشنوم
ترا و فرزندان تو را بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم بعد گفت ای ربیع در روزی که او را طلبیدم مصمم بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذر نپذیرم
قبول نکنم و بودن او بر من هرچند خروج به شمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن حسن و اهالی که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران
او در امر دین امام میدانند و ایشان را او جب الاطاعه میشمارند و دارند بهر خلق عالم و در خوش اخلاق تر اند و در زمان بنی امیه من از احوال
ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را کشیده از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای منع من
شد من داعای کرده بود دستها گشوده بود و سینهای خود را برزده بود و در خشم کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف

چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمناک تر و اراده
بر من حمله کرد که اگر قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من داشت باین سبب شمشیر را باز بغلاف کردم و در مرتبه سوم جرأت کردم و گفتم این از افعال جن
باید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت در نزد من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و بر او خشم
کرده و چنان نزدیک من آمده که نزدیک بود که دست او بمن برسد از این هیبت از اراده برگشتم و او را اکرام کردم و این فرزندان
فاطمه اند و جاهل نمی باشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود و محمد بن ربیع گفت که پدرم
این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین
و این حکایت بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشتن محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بنزد منصور رفت
رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال را بگیرد و اراده خروج دارد و در محمد پسر عبدالله
نیز با او شما و این کارها کرده آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمان بر او دهم نمود که والی مدینه بود نوشت که بزودی تمام امام علیه السلام
را بنزد او بفرستاد و او را بر منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت امام علیه السلام فرمود
شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و بر خواست متوجه حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد
و دعای خواند و روز دیگر شتر را برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه راه شدیم چون بنزد منصور رسیدیم بر خانه او رفتیم داخل
شد و آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال را جمع میکند حضرت فرمود
این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم
از من قبول نکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانش میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ما معدن
علم و حکمت منصور گفت احوال جمع میکنم میان اکنون مبادا برای تو گفته است در برابر تو بگوید و فرستاد و آن ملعون را بخدمت حضرت
او را بر سیده گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت که سوگند یاد کن ملعون شروع کرد بقسم گفت والله الذی
لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن من دعا میکنم که میگویم بگو منصور گفت ای سوگند
او یاد کرد در چه علت است حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را صح کند بصفات کمالیه از رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت
نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین باشم چون این سوگند یاد کرد در همان ساعت افتاد و مرد و بجهنم
واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خلیفه کرده و گفت آن سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و عطا فرستاد و گفت محمد بن عبدالله
اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی بودم و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم و او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید گفتم

یا امیر المؤمنین تعقیب کرده‌اند و ثابت است که صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کرده‌ام و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی‌توانم کرد گفتم
کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم یا امیر المؤمنین او مردیست که بسیار عبادت میکند و اشتغال او بعبادت خدا او را از طلب ملک و خلافت
غافل کرده است گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانی ولیکن ملک عقیم است من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه
این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم
پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابو عبد الله صادق را بطلبم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر خود بردارم و بر زمین گذارم او را گردن
بزن این علامتیست میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که لبهای آن حضرت بحرکت
در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب شود دیدم که منصور بر جست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بدنهای او بلرزش
در آمد و دندانهایش بهم میخورد و ساعتی سرخ و زرد میشد و آن حضرت را با اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید
و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود نشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی
حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من ترا نطلبیدم رسول اشتباه کرده است اکنون که تشریف آوردی هر حاجت که داری
طلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا احضار نکنی تا من خود بیایم گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون رفت و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن
ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین
نشسته‌ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم
و داخل قصر شد دیدم که اژدهای عظیم پیدا شد و دهان خود را گشود و لب بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من
گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده بکنی نسبت بآن حضرت ترا با خانه و قصر ترا فرو می‌برم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن
من بلرزه در آمد بحدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخواند
روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریا بخواند ساکن میگردد و بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آن حضرت بروم
دستوری داد و اباء نکرد و چون بخدمت آن حضرت رفتم مرا دستوری داد و اباء نکرد و چون بخدمت آن حضرت رفتم التماس کردم که آن دعا
که خواندی در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید اجابت التماس من نمود و ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت وزیر منصور مرا
طلبید و گفت می‌بینی که چها از جعفر بن محمد بمن نقل میکنند خدا او را بکشد که نسل او را بر می‌اندازم پس یکی از امرای خود را طلبیدم و گفت با هزار نفر
بمدینه برو و آتش بخانه جعفر بزن و او را و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و در
خانه حضرت بار شدند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه آمد

و دیگر لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و چون بازگشت و نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت
منصور چون سر کیسه را گشود سرهای شترها دید پرسید که اینها چیست گفت یا امیر المؤمنین چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید
و در نظرم تار شد و دو شخص دیدم در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او هستند حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار
که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را برای این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردیم
در بیان تاریخ و شهادت آن نیر فلک امامت خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شده و مشهور
آنست که در ماه شوال واقع شده و بعضی در بیست و پنجم آن ماه گفته‌اند و در ماه رجب سال ... گفته‌اند و اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال
و بعضی شصت و هشت گفته‌اند و در کشف الغمه از ... روایت کرده است و بروایت خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر
شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود و یا شصت و هشت سال صد و چهل و هشتم و ولادت با سعادت آن حضرت در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین ع
دوازده سال و چند روز زندگانی کرده‌اند و بروایتی دیگر پانزده سال با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از
ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع در هنگام وفات صد و چهل و هشت بود و شصت و پنج سال و هشت ... و ایام امامت آن حضرت بعد از پدر سی
و چهار گفته‌اند که ایام امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک بود و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم
بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد و در سال ... و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از آن
منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و در روایت دیگر سال دهم حضرت صادق ع
بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر گفته‌اند که بامر منصور ملعون آن حضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر آلود بآن حضرت خورانیدند
و باتفاق امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب ... فرموده دفن کردند و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آن حضرت
شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را
سبک شمارد و استخفاف نماید پس فرمود که عطا کنید حسن افطس که پسر عم آن حضرت بود و هفتاد اشرفی برای هر یک از اقارب وصیتی فرمود
و سالمه آزاد کرده آن حضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید اراده قتل تو کرد حضرت فرمود میخواهی من نباشم از آنها
که خدا امر کرده است از تعبدها در شان ایشان گفته است وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که ای سالمه خدا بهشت را آفرید و آن را خوشبو
گردانیده و بوی آن از دو هزار سال راه میرسد و بوی آن را نمی‌شنوند عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی ع
روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه شطوی مصری که احرام در آنها می‌بست و در پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه که امام

العابدین علیه السلام رسیده بود و در پرده بیان که [illegible] طلا خریده بودم و اگر امر در می بود چهار صد هزار درم از زید و افضل روایت کرده است که نزد

حضرت صادق و حضرت امام موسی نیز بود که هر شب چراغ بر او [illegible] فرزند دیگر که آنحضرت وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه روایت

روایت کرده اند از ابو ایوب نحوی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته

و شمع نزدیک او نهاده و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است

و خبر وفات امام جعفر آنحضرت است پس سه مرتبه گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم رسد پس گفت بنویس که اگر کسی را آنحضرت

وصی کرده است او را طلب کن و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است محمد بن سلیمان را و ابی جعفر و عبدالله و موسی

و حمیده مادر امام را و چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت چون بعلم امامت میدانست که ملعون چنین اراده

خواهد کرد این جماعت را بظاهر در وصیت شریک کرده است و اول نام آن ملعون [illegible] نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی مخصوص

بوصیت و از این وصیت بر اهل علم ظاهر میشد که صاحب امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی بنزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر

اصحاب علیهم السلام بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود در وقتی ابو حمزه او را پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق

از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر فریادی زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که آیا احدی را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله

و موسی کاظم و ابوجعفر منصور ابو حمزه تبسم کرد و گفت حمد خدا را که ما را هدایت کرد و گفت حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه

کرده و [illegible] فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبدالله است ذکر کرده [illegible] که عبدالله [illegible] بامامت

که فرزند بزرگ [illegible] و عبدالله [illegible] بود و جاهل بود باحکام [illegible]

اگر او [illegible] که امام موسی علیه السلام امام است و دیگران برای مصلحت است

در بیان معجزات آنحضرت

در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت [illegible] ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا کرد اولاد

امیرالمؤمنین علیه السلام را تفحص میکرد و هر که را می یافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت [illegible] روزی کودکی خوش رو

و خوش موی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و [illegible] او

موکل کرده بود که در حضور او این واقع سازد و چون نظر آن بنا بر جمال [illegible] آن [illegible] افتاد [illegible] بر او ترحم نمود

[illegible] آن نونهال [illegible] پس آن جوان را در میان ستون گذاشت [illegible] که برای

نفس کشیدن او [illegible] گفت [illegible] از این مهلکه نجات [illegible] چون شب [illegible]

در جاهای [illegible] آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان عرب را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم [illegible]



بر من رحم کنی و از خون من در گذری [illegible] از نظر خلق پنهان سازد و حیات خود را [illegible]

در این شب [illegible] نجات دادم [illegible] در روز قیامت خصم [illegible]

[illegible] گیسوهای آن سید عرب را برید [illegible] از این دیار بیرون رو [illegible] امامزاده مظلوم چون

گفت چون صبح [illegible] نجات دادی [illegible]

من باقیست [illegible] برای او [illegible]

شب امامزاده گریخت [illegible] بعد از آن من [illegible] رفتم [illegible]

و خود آن شهید مظلوم را [illegible] پس خبر حیات [illegible] رسانیدم [illegible]

در بیان [illegible]

در احوال حضرت سید [illegible] امام ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است

در بیان ولادت و نسب

و کنیت و لقب آنحضرت [illegible] اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل [illegible]

[illegible] لقب شریف آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین [illegible] آنحضرت کاظم است [illegible] امام جعفر صادق [illegible] مادر آنحضرت ام ولدی

بود که او را حمیده [illegible] نقش خاتم آنحضرت [illegible] حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده

بود و ولادت آنحضرت در ابوا که [illegible] میان مکه و مدینه واقع شده و مشهور آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود [illegible]

بعضی گفته اند روز ولادت یکشنبه [illegible] از دیگران روایت کرده اند [illegible] که حضرت [illegible]

حضرت امام جعفر صادق [illegible] خدمت آنحضرت [illegible]

عرض کرد که یابن رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] حضرت امام جعفر علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible] عرض کردم [illegible]

چه نام داری گفت حکیمه نام دارم حضرت فرمود که ای حکیمه در دنیا ستایش کرده خواهی بود و در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیّب گفت باکره‌ام
حضرت فرمود که چگونه چیزی است نخاسان نمی‌آید که خاست نکنند چگونه باکره مانده گفت هرگاه که نزد من می‌آمد و اراده مقاربت مینمود ملکی
مرد سفید موی را بر او مسلط میکرد که آنچه میزد بر روی او و مانع میشد او را از آن عمل مکرر چنین واقع شده در هر مرتبه آن مرد مانع او میشد
پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیزک را که از وی بهتر است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود پس بنده بجز دیگری کرده
که حضرت صادق فرمود که حکیمه پاک و پاکیزه است از هر چرکی و پلیدی و پیوسته ملایکه با او حق اند او را حراست کرده که دست بیگانه
باو نرسیده تا بدست من رسیده برای بزرگواری من و بزرگواری حجت من در بر خواهد آمد و حکیمت در خواب دیده که ماه در دامن او فرود آمد پس
حضرت او را بجز ده و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده‌اند که گفت در رسالت که حضرت امام موسی متولد شد
من در خدمت حضرت صادق بحج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید بسیار نیکو آورده خیر و خوشنامی طعام خوردن
از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمده و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در خود ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر حمل ظاهر شود ترا خبر کنم که بی تو
متولد نشود حضرت برخاست و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حمیده شد و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را
برزده بود گفتم خدا همیشه دندان ترا خندان و دل ترا شاد دارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی پسری عطا کرد که بهترین
خلق خداست و حمیده مرا خبری داد از او که من مطلع تر بودم بان ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حضرت فرمود که حمیده گفت
که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد من با او گفتم که چنین علامت ولادت حضرت رسالت
و هر امامی که بعد از او است ابوبصیر گفت که این چه علامت است از برای امام فرمود که تو حضرت فرمود که در شبی که نطفه جدّ من منعقد شد ملکی نزد
جدّ پدرم آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد و آن آب صاف‌تر از شیر سفیدتر و از مسکه نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر
و از برف خنک‌تر که او را آشامید و امر کرد که او را با جمع شود پس آن پاکیزه شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود و بامادر جدّم نطفه جدّ من
از آن شربت منعقد شد و هم چنین در وقت انعقاد نطفه پدرم آن ملک بنزد جدّ من آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد
میشد آن ملک بنزد من آمد و همان شربت برای من آورد و آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک شد و اوتو که فرقت
رسیده او را او باشد که او است امام بعد از من نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار گیرد و حق تعالی روح مقدس ایشان را بجوی متعلق
میگرداند ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا
لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون از رحم بزیر می‌آید دستها بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و چون سر بلند کرده
صدای منادی را که از جانب العزت از افق اعلا و ترا در عرش بسه تقریب نداییکند که او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش که ترا



برای امر عظیمی خلق کرده‌ام تو منتخب و برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و برای آنان
تو دوست دارند ایشان را رحمت خود را بخشیده‌ام بهشتهای خود را او شمار او را در جوار رحمت خود جا داده‌ام و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا
به بدترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزی بر ایشان فراخ کرده‌ام چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر همان فیان تی که
است شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ چون این سخن تمام
میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابوبصیر گفت که روح جبرئیل نیست فرمود
که بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملایکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملایکه نه چنانکه حق تعالی میفرماید که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
بعد از ملایکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب نقل روایت که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود برای مولود مسعود سه روز ولیمه کرد

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای خود بر آن امام مظلوم واقع شد مشهور در شهادت آنحضرت آنست که در سال
صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و شش ماه گفته‌اند و در روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی بیست و پنجم ماه گفته‌اند
نیز گفته‌اند و هم در تاریخ آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار نیز گفته‌اند و در مدت امامت عمر شریفش سی و پنج سال بعد
و کمتر نیز گفته‌اند مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و او ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال
ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب شاهد معجزات بسیار و کرامات از آنحضرت ممنون دار آنحضرت را بمدینه برگردانید
و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز بسببی آنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را به بغداد
آورد و در زندان محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران
روایت کرده‌اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهار پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار
کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود کرد و بعد از او خلافت را بعبدالله و برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد اشعث امر پدر را ببیند که پسر بود بیحیی برمکی
که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت محمد امین منتقل شود دولت از من برگردد و خواهد گردید و دولت از ایشان
من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرر بنزد هارون میگفت تا آنکه او را نسبت تشیع و قرار با امامت پسر جعفر
میداده و گفتار او رجحان و موالیان آنحضرت است و او را خلیفه حق میدانند و هر چه بهم میرسانند خمس آنرا بآنحضرت میدادند و این سخنان تا شد دیگر آن لعین
را بتفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم و بجعفر را احوال موسی بن جعفر
از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل جعفر را نشان دادند و یحیی برمکی محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو نمود
و برجمیع خطایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس هارون خلیفه نامه باو نوشت و او را طلبید چون حضرت بر آن امر مطلع شد او را طلبیده منع نمود که اراده

گفت ... [illegible] ... حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که ... [illegible]
... [illegible] ... قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت
باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس صد و پنجاه دینار طلا و چهار هزار درهم با او عطا کرد و چون برخاست حضرت بحاضران
فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد
با او احسان مینمایید و این مال جزیل را باو میبخشید حضرت گفت بلی زیرا که پدرم از پدرانش روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با خویش خود
احسان کند و او در برابر آن بدی کند ... [illegible] ... قطع رحم خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکرداند
القصه چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی چون او را دید با او ملاطفه کرد ... [illegible] ... حضرت امام موسی
که هارون ... [illegible] ... و چون بر او داخل شد بر او سلام کرد و گفت ... [illegible] ... دو خلیفه ... [illegible]
تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند ... [illegible]
کرده است ... [illegible] ... چون آن بدبخت بخانه برگشت ... [illegible]
... [illegible] ... چون آن زر را برای او آوردند ... [illegible]
بود و از آن زر ... [illegible] ... بخانه خلیفه ... [illegible] ... هارون
برای استحکام خلافت اولاد خود ... [illegible] ... اطراف نوشت که علما و سادات و ... [illegible]
که از ایشان بیعت بگیرد ... [illegible] ... گرد و در اول بمدینه ... [illegible] ... روایت کرده است که چون ... [illegible]
شبی ... یحیی برمکی ... [illegible] ... بر رسول خدا ... [illegible]
... [illegible] ... امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را ... [illegible]
که چنین گمان دارم که فردا او را ... [illegible] ... که آنحضرت ... [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله ... [illegible] ... محمد بن سلیمان روایت کرده که چون ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... یا رسول الله ... [illegible]
... [illegible] ... چون امام مظلوم را ... [illegible] ... بآنحضرت گفت ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت را ... [illegible] ... بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد ... [illegible]
بصره فرستاد ... [illegible] ... آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن ملعون بود تسلیم نمایند ... [illegible]



... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... آنحضرت را تسلیم ... کردند ... آنحضرت را در یکی از حجره های خود ... [illegible]
محبوس گردانید ... مشغول ... [illegible] ... در آن حجره ... [illegible] ... آنحضرت برای ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... محمد بن سلیمان گفت ... [illegible] ... در این ایام ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... در آن حبس محبوس بود ... [illegible]
که آنحضرت را شهید کند ... [illegible] ... چون حبس آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... موسی بن جعفر ... [illegible] ... احوال او ... [illegible]
... [illegible] ... چیزی نشنیدم ... [illegible] ... خدا ... [illegible]
... [illegible] ... کار خود ... [illegible] ... دیگری ... [illegible]
... [illegible] ... احوال آنحضرت ... [illegible] ... از آن حضرت میشنیدم که در مناجات ... [illegible]
خداوندا ... [illegible] ... عبادت ... [illegible] ... شکر میکنم ... [illegible]
... [illegible] ... چون ... [illegible] ... هارون ... [illegible] ... آنحضرت را ... [illegible]
... [illegible] ... عبدالله ... [illegible] ... فضل بن ربیع ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... نظر کن ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... مولای ... [illegible] ... مولای من ... [illegible]
گفت این موسی بن جعفر ... [illegible] ... احوال او ... [illegible] ... نماز ... [illegible]
آفتاب مشغول تعقیب ... [illegible] ... سجده ... [illegible] ... زوال شمس ... [illegible]
زوال شمس ... [illegible] ... نماز ظهر و عصر ... [illegible]
... [illegible] ... سجده ... [illegible] ... چون شام ... [illegible] ... نماز ... [illegible]
مشغول نماز و تعقیب ... [illegible] ... وقت نماز خفتن ... [illegible]
... [illegible] ... صبح ... [illegible] ... نماز صبح ... [illegible]
... [illegible] ... چون این سخن را از او شنیدم گفتم ... [illegible]
... [illegible] ... در دنیا ... [illegible] ... نقل کرده که ... [illegible]

ایشان داده‌اند و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من صاحب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در غایت خشم دیدم و شمشیری در دست
داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عمم را در این وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم
کدام پسر عم تو [illegible] گفت این سر با حجاز فضل گفت که چون نجات را [illegible] دیدم و خشم و غضب [illegible] کردم از غضب رشید گفتم که آنحضرت را چنین
وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و آنچه مال و اعتبار دنیا بود گذشت [illegible] بر خود قرار دادم گفتم چنین [illegible] کنم گفت
حاضر کن [illegible] و تازیانه و جلاد را فضل گفت من آنجا حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون تفحص کردم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه
از چوب نخل ساخته بودند و در آن [illegible] غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت طلب کن داخل شوم غلام گفت داخل شو که مولای مرا دربان نیست
چون بخدمت او رفتم دیدم غلامی سیاهی که مقراض در دست دارد و گوشتهای [illegible] از بسیاری سجود [illegible] و بینی آن نور عابدان [illegible] سجده
متواضع میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا طلبیده حضرت فرمود که مرا با رشید چکار است آیا در نعمت او را از حال من غافل
نمیکند [illegible] پس [illegible] برخاست و فرمود که اگر این بود که از جدم رسول خدا روایتی رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای [illegible]
که ضعیف تر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا من نیستم کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذشت که [illegible] من برساند انشاء الله
پس [illegible] خواند [illegible] دست [illegible] چون بنزد هارون رفتم دیدم که [illegible] در میان خانه ایستاده است [illegible]
مرده [illegible] چون مرا دید گفت آوردی پسر عمم را گفتم بلی گفت مباد او را خایف کرده باشی [illegible] او را خبر داده باشی [illegible] گفتم
گفت [illegible] اگر آنچه میگفتم [illegible] رخصت [illegible] داخل شو و چون آنحضرت داخل شد نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای برجست
و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم و برادر من و وارث [illegible] خلافت من پس آنحضرت را در جای خود
نشانید و گفت [illegible] حضرت [illegible] دنیای تو [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] برای آنحضرت [illegible] حضرت فرمود که اگر نه آن بود که [illegible]
فرزندان ابوطالب [illegible] نسل ایشان [illegible] منقطع [illegible] این مال را قبول [illegible] پس حضرت بیرون آمد گفت الحمد لله
رب العالمین و چون حضرت بیرون رفت من با هارون گفتم [illegible] چون حاضر شد [illegible] و نوازش کردی [illegible]
گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که [illegible] احاطه کردند بخانه من [illegible]
و گفتند اگر ایذای پسر [illegible] رسول خدا [illegible] از زمین فرو [illegible]
از ثوبان منقولست که گفت حضرت امام موسی [illegible] و در روایت دیگر
[illegible] آفتاب بلند شد [illegible] تا زوال [illegible]
[illegible] لعین [illegible] بر بام خانه [illegible] و نظر میکرد [illegible] آنحضرت را [illegible] حبس کرده بود جامه دید که بر زمین افتاده



و کسی [illegible] بود روزی با ربیع گفت که این جامه چیست که من می‌بینم در خانه افتاده است ربیع گفت آن جامه نیست بلکه موسی بن جعفر علیه السلام است [illegible]
طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال [illegible] هارون گفت [illegible] ربیع گفت
چرا او را در این زندان تنگ جا داده‌ای آن لعین گفت برای دولت من [illegible]
فضل بن ربیع بر قتل [illegible] اقدام ننمایید آنحضرت را از خانه او بیرون آورده [illegible] فضل بن یحیی برمکی محبوس کرد [illegible]
[illegible] از جای دیگر طعام برای آن امام [illegible] آن امام مظلوم [illegible]
[illegible] فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این [illegible] طعام [illegible]
[illegible] چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر [illegible] طبیبی [illegible]
[illegible] فرمود که علت من [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible] آنحضرت [illegible] هارون لعین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سندی بن شاهک [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] عباس بن محمد [illegible] هارون [illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] آنحضرت السندی بن شاهک [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible] سندی [illegible]
بن شاهک علیه اللعنة [illegible] امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گردانند [illegible] سندی بن شاهک لعین [illegible] آنحضرت [illegible]

و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک لعین آن رطبها را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد
بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از حسن بن بشار که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر علما بود و اعتماد بر قول
او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بنجا آورد که حضرت موسی بن جعفر ع در آن خانه
بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید بحال این مرد که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که ما [illegible]
آسیبها باو رسانیده‌ایم و [illegible] بسیار میگویند و او را در چنین منزل [illegible]
[illegible] نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای او [illegible] که چون برگردد با او صحبت بدارد [illegible]
[illegible] شیخ گفت تمام آن مجلس [illegible]
بسوی آن امام بزرگوار [illegible] بفضل و عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
این شخص را [illegible] سندی بن شاهک [illegible]
[illegible]
[illegible]
کردن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرده [illegible]
در فوت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سندی بن شاهک [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

دقایق [illegible]

[illegible]

نقلها را کشیدیم و حال آنکه جامهای آن و گلهای آن بر در بار نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین بدان که تو ضعیفی در قدرت خدا و بزرگی که [illegible]
که خدا و بندی که در رهای علوم [illegible] و آفرین بر روی ما گشوده است قادرست برآنکه مرا از اینجا بمدینه برد و در [illegible] مسیب گفت [illegible]
دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که [illegible]
[illegible] آن را ببرد [illegible] از دیده ما بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردید [illegible]
و بسر من و در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شدند و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر [illegible]
و بعد از اندکی [illegible] دیدم که حضرت باز در مصلای خود نشسته‌اند و زنجیرها در پای خود کرده‌اند پس [illegible]
آنحضرت عارف [illegible] حضرت فرمود که [illegible] ای مسیب [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible] حضرت فرمود [illegible] فرزندم علی امام و مولای تست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روی بمن آورده و فرمود که ای مسیب شیوه که در امامت من شک نیاوری و دست از دامن متابعت من باز نداری بترسی که زمین ترا فرو برد

توام و عجب شده ایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام معصوم مظلوم را در مقبره قریش که الکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن

بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را بر دوش کشیده بر جسر نهاد جمعی

کسی را مقرر کرده بود که ندا میکرد که هر که میخواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون

داشت در کنار شط صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمده غلامان خود را امر کرد که آن علامان را از دور

و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرده و پا برهنه در پی جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که

هر که میخواهد نظر کند بطیب و پسر طیب بیاید و نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بفریاد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین

بفلک نیلگون رسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بجهت غسل نمودن ایستاد و متوجه غسل شد و کفن آنحضرت و کفنی که برای خود

ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بود و بعد بر آن کلام الله ناطق پوشانید و با عزاز و اکرام

تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر مقدس را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح مقدس بر روی قبر آنحضرت گذاشتند و قبه

منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون لعین رسید بجهت ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه با و نوشت که سندی بن شاهک

آن اعمال را بی رضای من کرده بود و شده از تو خشنود شدم که آنکه است که با تمام رسانید یکی از غلامان حضرت امام موسی کاظم روایت کرده است که چون آن

روباه ستمکار آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگام که خبر وفات من بتو رسد

باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب آنجناب را در دهلیز خانه میگستردیم چون از تعقیب نماز عشا فراغ میشد

لحظه استراحت فرمود و تعقیبات را در آنجا بجا می آورد و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الحکم پدر بزرگوار تا مدت چهار سال

بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی رختخواب آن حضرت را گستردیم و انتظار میبردیم که آن سید از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بر طریق معهود باز آید چندانکه

انتظار بردیم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خواتین اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردیدند و وحشت عظیم در بردگیان حرم

امامت و طهارت بهم رسید و چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید و بمنزل درآمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه

امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری

و از سینه پر درد آه سرد برآورد و گریبان صبر را چاک زد و دست اضطراب بروی طاقت خراشید و فریاد برآورد که والله که آن مونس دل

دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آنجناب او را تسلی داد و از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را

کتمان نما و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که تا اینکه خبر بوالی مدینه برسد و بگوید که ایشان دعوی امامت دارند چنانچه اعلم غیبه بیست و چند





بانچه پدر بزرگوار ما کردند با ما بتر از آن کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که

آن گل بوستان نبوت و امامت سر از دامن ما بیرون کرد این امانتها را بمن سپرده و مبالغه بسیار فرمود که کسی را برین مطلع نسازی و هرگاه که از دنیا

که بیرون رفته باشد از پسرانم هر که آن را از تو طلب نماید باو سپاری و بدان که من بسعادت شهادت فایز گردیده‌ام و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود و ابو

که گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن حجت الله در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام

بنا بر امر الهی از مدینه غایب شده رفته بود و مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد گردیده بود و بدین سبب در خانه باز نیامده بود و آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام

برای ایشان ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از واقدی روایت کرده است که هارون

ملعون همیشه بسیاری آنچه ظاهر میشد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه میشنید از وفور

در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بخدمت آنحضرت بر ملک و بر پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید

و رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام معصوم را بزهر قهر شهید کند پس طبقی از رطب طلبید و بیست رطب بر داشت و قدری از آن رطب را در میان آن

و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر قهر فرو برد و یکی از آن رطبها را بر گرفت و آن رشته را که زهر در میان آن داخل کرد

که زهر در میان آن دانه جا گرفته است پس آن دانه را در میان خرمای دیگر گذاشت و بخادم خود داد و گفت برای موسی بن جعفر

ببر و بگو که این رطب را برای خلیفه آورده بودند و خواست که از این تناول کند و این را برای تو فرستاده است که از برای من تناول کنی

و همه را تناول نمایی و احدی را با تو شریک نگردانی و بگذار که دیگری بخورد چون خادم رسید و گفت آنحضرت آنچه را دو رسالت آن لعین را رسانید

حضرت خلال طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاده و حضرت مشغول طعام خوردن شد و با آن خلال رطب میبرداشت و تناول مینمود و هارون لعین سگی

داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و مرصع در گردن آن کرده بود در آن وقت با مجاز آنحضرت خود را از بند رها کرده

خود را بکشید تا آنکه بنزدیک آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت و بنزد آن سگ انداخت آن سگ آن رطب را

خورد و در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریادی کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم چون برگشت بنزد آن لعین

برد هارون پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بچه حالت دیدی گفت تغیری در او ندیدم چون آن سگ را

آنگاه شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بسر آن سگ آمد و دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در او ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطع حاضر کرد

و گفت اگر خبر رطب را نگویی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد و آن لعین گفت مرا از موسی بن جعفر

چاره نیست طبقی از نقش و در برابر حلوا با نسک خورده و زهر را ضایع کرد و این شیوه از کتاب انوار روایت کرده است که او را بیای حضرت امام موسی

در حبس هارون بود آن لعین جاریه را بنزد ایشان جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر او

کم شود یا آنکه برای تفضیح آنحضرت بهانه بدست آرد و چون آنرا بخدمت آنحضرت آوردند فرمود مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها را نظر بنیاید به
دیگر من قدری ندارد چون خبر برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگویید که ما ترا بر خواهش تو حبس نکرده ایم و مارا بار خصت تو کاری نیست
و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخاست و خادمی فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد
خادم برگشت گفت جاریه را بسجده است میگوید قدوس قدوس سبحانک سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون
جاریه را طلبید و اعضای آن میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت حالتی غریب مرا روداده چون نزد
آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ میشد مشغول ذکر خدا بود من نزد او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن
نمیفرمایی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا برای تو فرستاده اند گفت ترا اهدا نیست گفتم گفت پس این جماعت چه کاره اند بجانبی اشاره نمود چون
نظر کردم باغها دیدم که منتهای آنها بنظر درنمیآید و باغها بانوار و ریاحین و فواکه آراسته بودند و در آنها حوران و غلمان دیدم که هرگز
مثل آنها در حسن و جمال و صفا و بهجت ندیده بودم و جامهها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند
و اصناف طعامها و میوهها و شرابها گذاشته بودند و ایشان در خدمت ایستاده بودند و چون اینها را مشاهده کردم مدهوش
گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا نزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی
جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم و برای آن در سجده رفتم پس هارون بیکی از خاصان خود گفت که این جاریه را حفظ کنید
که این قصه را اذکر کسی نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد و گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت چنین حالتی دیده ام
من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای کلمات آن کنیزان که در آن باغها دیدم و حوران که در آن بهشتها مشاهده کردم
مرا ندا کردند که دور شو از بنده صالح که ما میخواهیم در آییم بخدمت او قیام نماییم زیرا که ما خدمتکاران اوییم نه تو گفتند سبب آن دانستم که او
بنده صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روز قبل از شهادت حضرت بود و در بعضی از کتب معتبره
بنظر رسیده که هارون لعین هرکس را که مکلف میساخت بقتل آنحضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود در نواحی ملک فرنگ
نوشت که جمعی از برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم بایشان استعانت جویم ایشان پنجاه تن چنین کسان
برای او فرستادند چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند که ما خدای و پیغمبری نمیشناسیم
پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت
و چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و اسلحه خود را از دستها انداختند بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده درآمدند و میگریستند
و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالات را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود و باد در خود

کو



گفت که بروند و ایشانرا بیرون کن پس ایشان بجانب حضرت نگاه میکردند و برای تعظیم آنحضرت از عقب برمیگشتند تا از خانه بیرون آمدند
و بنزد هارون نیامدند و براسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی طلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی
در حبس او و این زمان را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت با او بگو حضرت میگوید چه باعث شد ترا که مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان
من و عیال من جدایی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد و گفت که من تقصیری ندارم
دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه ترا بخدا و استغاثه میکنم و نفرین میکنم بر تو چون نفرین نمود در همان روز
افعال او را دریافت و به تدریج احوال کشته شد و سلسله ایشان از هم پاشیده و ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عبدالله قطعبی که چون هارون
لعین حضرت موسی بن جعفر را حبس کرد و پیوسته غرایب معجزات از آن حضرت مشاهده میشد و هر چاره که در رفع آنحضرت میاندیشید فایده نمی بخشید یحیی
برمکی را طلبید و گفت ای ابا علی نمی بینی این بلایی که ما را از این مرد رسیده است که ما در چاره امر او عاجز شده ایم آیا ترا تدبیری بخاطر میرسد که
بر او منت گذاری و او را از حبس ما نگاه داری موجب اطفای آن شود هارون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او
و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عم تو میگوید که من درباب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار نکنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب
عفو نمایی و ترا در این اقرار کردن و سوال نمودن عاری و نقصی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر من است بنزد تو فرستاده ام
که تا در اقرار بجرم خود کنی و طلب عفو از او نمایی پس آنچه گفتم بعمل آور که از سوگند خود بیرون می آیم و هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام
آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که بگو از عمر من پنج روز نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیاید جنازه من
نماز کنند و اگر چون این ملعون بر قرار است و بسوی عراق برگرد و از تو و اولاد تو منحرف نخواهم شد و سلسله شما را بر خود
بس گو ای یحیی پیغام مرا باین ملعون برسان و بگو که در روز جمعه من و تو بخواهد رسید در روز قیامت که من و تو نزد حق حاضر شویم و او میان
من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه والسلام یحیی گوید از خدمت آن امام عالیشان
بیرون رفت بنزد هارون و آن قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند بر حال خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت
بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هارون بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت نامه‌ای بحضرت امام موسی در حبس
هارون لعین بود و حضرت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت رسید
و جواب مسایل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب مقدس الهی و بیان حقایق و معارف ربانی علمی فرموده بود که اما بعد ای علی نوشته
بودی و از من چند سوال کرده بودی که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر خود روا نبود و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من
منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و در ظل جوار رحمت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیای

که هرگز وفا نکرده است با من خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کردم لهذا جواب سائل را بیان میکنم که منتقل شدن ما در این
خود و میراث باشند پس رضا الجرس و آنچه تو نوشته بودی [illegible] فتنه و بلای شیعیان خود و شیعیان که اول چیزی که تو را اعلام میکنم آنست
که خبر رحلت خود را بتو میگویم و تو را خبر میدهم بآن که در این شبها از دنیا مفارقت خواهم کرد از مفارقت دنیا و فانی [illegible] تمام آنچه
در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم [illegible] قضاهای تو و تمام شکر کنم پس تمسک نما بعروة الوثقای ولایت اهل بیت
و اقرار کن بامامت بعد از امام دیگر و بهره و حیثیتی بعد از وصی دیگر و با ایشان و مقام انقیاد و تسلیم باش که گفتار ایشان و کردار ایشان [illegible]
تو نامه طولانیست و بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است و در کتاب بحار از علی بن زید و غیر او که چون سندی
بن شاهک لعین رطب زهرآلودی برای آن امام مظلوم فرستاد و خود ملعون نزد آنحضرت که منتظر تناول کردن بایستاد و وقتی رسید که حضرت ده
دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود و گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو حاصل آمده بزیاده احتیاجی نیست پس
از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی
است تمام احوال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و بر او مکاری [illegible] رفتم امام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که
سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند بظاهر صحیح و سالم مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم
و سرخی شدید و خود از درد خواهم شد زردی شدید و در روز سیم زنگم سفیدی مایل خواهد شد و رحمت و خشنودی حق تعالی را در اصل خواهم شد چون
آن روز سیم شد روح مقدسش در علاء اعلا بجوار ایشان صدیقان و شهدا ملحق گردید و بمقتضای وَاَمَّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِیْ
رَحْمَةِ اللّٰهِ روسفیدی بر ارض جنان خرامید و در بحار از رجال کشی بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا
پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند فرمود که بلی حضرت امام موسی فرمود در وقتی که یحیی برمکی رطب بگمان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا
دانست که آنها زهرآلود بوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت آنها را تناول کرده و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست
برای آنکه تهیه خود را درست کند و در وقت خوردن [illegible] از خاطر او محو شود که قضاهای حق تعالی برای او جاری گردد و شیخ کلینی روایت کرده است که عبد الله
بن طاوس از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی در اول زهر داد و در سی دانه رطب گفت آیا پدر
آنحضرت که آن رطبها را بزهرآلود داده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی از جانب خدا او را حدیث میگفت راوی گفت محدث
کیست حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول خدا بوده و با امامان صلوات الله علیهم السلام میباشد مترجم گوید این احادیث دو چنین
وارد شده است از بعضی از اخبار سابقه مفهوم میشد که در هنگام تناول خوردن خبر نیست و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده
و مجمل از تحقیق این مطلب بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله مذکور شد که تکلیف ایشان با تکلیف دیگران نیست و در خصوص انتقام نمیشوند

که آنحضرت را از تناول خوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها توانند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند آنحضرت
میدانست که اگر این نخورند شمشیر و خنجر بر آنحضرت را شهید خواهند کرد و بس چه توانند بود که وجه سهل را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر کردن
و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود حق و صواب است اولی و احوط است    در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان
آنحضرت واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبید الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طائی معامله بود در سالی بنزد او رفتم
چون خبر آمدن من را شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل
شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای او آوردند دستهای خود را شست و مرا
نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطر من رفت که ماه مبارک است و من روزه ام چون دست دراز کردم
بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی
باشد که موجب افطار او شده باشد ملعون گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب
گریه چیست گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر
برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال تو را اطاعت و فرمان بردار میکنم
پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده
قتل من دارد چون مرا دید سر برداشت و گفت چگونه است اطاعت تو مرا
قتل من دارد چون مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا طلبیده که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم
فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا مرخص ساخت همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید
چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن
شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه خادم تو را امر نماید بآن عمل آور خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که دری در آن خانه مقفل
بود و قفل را گشود و مرا بآنخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود در یکی از آنها
مقفل بود در آن را گشود و در آن خانه بیست نفر دیدم و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان
امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند آن خادم گفت که خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون میآورد و من در کنار
آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر
از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما بودند گفت که خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی یک یک بیرون می آورد و من گردن ایشان را میزدم و چون
آن بیست نفر را هم کشتم حجره سوم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی بودند [illegible]

و می‌بود و نگاه کرد علامات شهادت است داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزن داو بیرون می‌آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر از ایشان را
بقتل رسانیدم چون بیستم را بیرون آورد مرد پیری بود و گفت دست بریده باد ای روی شوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز قیامت نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه وآله
در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس غلام بر من خشم نمود
بر من آمد و بانگ زد بر من و مرا نیز بقتل آورد و در چاه انداخت و الحال که من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله را کشته‌ام
روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که من همیشه در جهنم خواهم بود

در تواریخ ... اصفیاء و امام اتقیاء و بیان

و شهید شدن امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوات والتحیة والثنات

در بیان تاریخ ولادت و نام

و کنیت و لقب آنحضرت است و اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آن حضرت رضاست و صابر و رضی و وفی
و قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز گفته‌اند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما
گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ
میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت
پسندیده بودند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس سبب چیست که از میان ایشان این لقب مخصوص آنحضرت گردید
برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیده بودند و راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او
مخصوص آنحضرت بود پس بسبب این باین اسم مخصوص گردید و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را
رضا می‌نامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم بفرزند خود رضا و چون آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن خطاب میکرد پدر او امام موسی بود و مادر آنحضرت
ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و ام البنین می‌نامیدند و بعضی خیزران و صقر نیز گفته‌اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی
بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از اشراف زنان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه بعقل و دین بهترین
زنان بود و در عقل و دین و حیا و خداترسی خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خریده بود هرگز نزد او نمی‌نشست برای تعظیم و اجلال او
پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه‌ایست که من از او بهتر ندیده‌ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که نسلی
که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا از او بوجود آمد
او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد و بدن آنحضرت تمام بود روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند که
شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیگویم بخدا سوگند که شیر من کم نشده است ولیکن من نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن
کم شده است و باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک نمایم و ابن بابویه بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا را بامام موسی بخشید حضرت

الرم

رسالت صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم و آن حضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی ببخش که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او بکر بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید
که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت
آنحضرت سوار شدم چون بمجلس معهود رسیدیم دیدم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را
عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم مگر یک کنیز بیمار حضرت فرمود
که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت فرمود و روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من بخر
و بیاور من چون رفتم و آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من او را باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن میخواهم بدانم
که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این
کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را نزد من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم او را از برای خود خریده‌ام
گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مثل تو کسی باشد و میباید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک وقتی فرزندی از
او بوجود آید و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آن حضرت روایت کرده است که چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ ثقل حمل در خود احساس
نکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تحمید و تمجید از شکم خود می‌شنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای
خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند میکرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخن میگفت که من نمیفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی
بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش
اذان گفت و در گوش چپ اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خداست در زمین
بعد از فوت من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا متولد شد فرمود که این فرزند
من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شده و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت
آنحضرت خلاف است در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد روز پنجشنبه یازدهم
ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم
ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته‌اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذوالقعده در سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایتی معتبر که از آنحضرت منقول شده
ماشاء الله لا قوة الا بالله است و بروایت دیگر حسبی الله

فصل دوم

در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا آمد و گفت من حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید

بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا و بسیار نزد شما امانت مرا ضایع کرده در زمین شما ستاره‌ای روشن

فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره از تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هر که مرا زیارت کند عارف بحق من

و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات می‌یابد هرچند بر او گناهان

مثل جن و انس بوده باشد و بسببی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیشود

بصورت من و نه بصورت یکی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستیکه خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو از نبوت

و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یابن رسول الله که ترا

شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و دور از دیار و یار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس

هر که مرا در این غربت زیارت کند حق تعالی ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد

و در زمره ما محشور شود و در درجات عالی بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون لعین علما و فقهای

اقطار را جمع کرد که با آن امام بزرگوار مباحثه کنند آنحضرت بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و در مجلس مأمون بر خاستند و بخانه خود

معاودت نمودم من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و رعایت حق شما میکند

حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می‌بینی از اکرام و مبالغه در حق من و اعتماد مکن بر او که او بزودی مرا بزهر شهید خواهد

کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوارم رسیده است و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت

در راه خراسان بخدمت آن امام مظلوم رسیدم فرمود که من از این راه که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد

و فرزند مظلوم در پهلوی جد معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره‌ای از تن من

در زمین خراسان مدفون خواهد شد و هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است

که حضرت صادق فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و از آنجا بزهر

شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که زیارت او رود و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که از فتح مکه در راه خدا مال و جان

خود را بذل کردند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم میدان

شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته

و آینده او را بیامرزد اگرچه عدد ستاره‌های آسمان و قطرات باران و برگ درختان باشد     در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت

است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مأمون لعین که از خلفای بنی عباس بود و تسلط بر اطراف عالم یافت و قدر ولایت

و لقد به حسن بن سهل تفویض کرده خود در بلخ و مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت و جمعی از سادات

خلافت بر او شوریدند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از

تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طیبه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات

بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که

آنحضرت را بسوی خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز

کرد آن سفر قیامت اثر را بالجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند

عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود و الحال تعزیت من قیام نمایند و بر من زاری

کنید و آب حسرت از دیده خود بیارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار بطلاب ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از

محول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس حضرت سید انام آمد و جد بزرگوار

خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت سید المرسلین بر دیده می‌بارید و بزاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضه

مقدسه بی‌تاب شد و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید فرمود و چند مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت فرموده و هر مرتبه گریه و زاری و فغان

و بیقراری آنحضرت می‌افزود و چون با دل پر حسرت از روضه مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد

گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون

خواهم گردید و من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده‌اند که گفت در سالی که حضرت

امام رضا علیه السلام متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی را در آن سال بحج برد و چون حضرت امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش غلام آنحضرت

بود و در اطراف میگردید و چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و بطول انجامید غلام بسیار طول داد و گفت

برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم و احوال فرزند سعادتمند او را

عرض کردم حضرت برخاست و بنزد نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و حال آنکه خانه کعبه

را وداع کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب

خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید

در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن معدن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها حال موجود است و ابوالصلت هروی روایت کرده است که چون

آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه‌ای شد که قبر هارون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که اینست تربت من و در اینجا مدفون

خواهم کرد به وضع قبر این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد کرد بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند
و بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کردند و چند رکعت نماز
بجا آوردند و دعای بسیار خواندند و چون فارغ شدند بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت پس از سجده برخاست و بیرون آمد و چون
حضرت داخل مرو شد و آن ناملعون را اعلام کردند با احترام آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت علم و زهد و ورع و عبادت
ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بورع و پرهیزکاری
از محرمات امید فایز شدن بغنیمتها دارم و بخشوع در دنیا امید رفعت در نزد حق تعالی دارم مأمون گفت که اراده کرده ام که خود را
از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری
بخشی و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمایی مأمون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است
که بپذیری قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه مبالغه بیشتر کرد حضرت جواب
آنرا ابا و امتناع فرمود و چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت قبول نمیکنی پس ولایت عهد را قبول
کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا
بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مأمون از استماع
این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند که ترا بقتل رساند و کرا یارای آن است که من زنده باشم و بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود
که اگر خواهم میتوانم گفت که مرا بزهر شهید خواهد کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول ننمایی تا مردم بگویند که تو
ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار مرا خلق کرده است هرگز دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا
میدانم مأمون گفت غرض من چیست حضرت فرمود تو میخواهی که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع
خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگویی و از سطوت من ایمن شده بخدا
سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا مجبور میکنی قبول
میکنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور در بساط حکومت نظر نمایم ملعون بآن
شرطها راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم
پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده خود را و پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان
زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه



که تو نیکو مولایی و نیکو یاوری پس بحزن و کراهت ولایت عهد را از مأمون اختیار کرد و مأمون لعین روز دوشنبه مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت
در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم
بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را با ایشان رسانید و هر احسان و انعام که در [illegible] ایشان آنحضرت گفتند و شاعران
را جوایز بسیار داده و زر و سکه بنام آنحضرت زدند و مردم را امر کرد که لباس سیاه که
شعار بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام
نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید که هر روز انوار علم و کمالات و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال
بر مردم ظاهر میشود و محبت حضرت در دلهای ایشان جا میگیرد آتش حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت
در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا
با آن اکرام و تعظیم که نسبت با او اظهار میکرد و او را ولیعهد خود کرده بود ابوالصلت گفت که مأمون برای آن حضرت را گرامی میداشت
که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را بآن تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان شناسند که رغبت بسوی دنیا
دارد و دلهای مردم کم شود و چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد جمیع فرقه را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان
و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم پست شود آنحضرت
[illegible] همه را مغلوب گردانید و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت مکرر
اظهار میفرمود که خلافت حق منست و از دیگران بامامت سزاوارترم و بعضی این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد
او زیاده شده و ایضا حضرت هرگاه با او مکالمه و مجادله در حق او میکرد و در اکثر احوال سخنان درشت بر روی او میگفت موجب مزید حقد و کینه
او میگردید باین سببها بقتل آن بزرگوار راضی شده بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی
بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مأمون رفتم چون به سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مأمون و موالیان آنحضرت بود دیدم
چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من از [illegible] گفتم بلی گفت دیشب [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمل کنیم و راز او را پنهان داریم [illegible] حضرت امام رضا [illegible]
با او سخن بگویید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب [illegible]

بوده کنید و اجزای او را بیکدیگر بپیامزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و نیز دمی آنجا بیاید و اگر آنچه گفتم عمل نمایید و این
راز را افشا نکنید هر یک را دوازده بدره زر دهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از مأمون
گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره درآمدیم دیدیم که آنجناب بپهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد
و سخنی تکلم میفرمود که ما نمی فهمیدیم من یکطرف حجره ایستادم و شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بجانب
آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را بر بدن مطهر آن سرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی در جامه پوشیده بود که مانع بریدن
شمشیرها شد پس آن امام مظلوم را در میان بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند و رسیدند که آنچه گفته بود آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح شد
مأمون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست
تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت چون نزدیک حجره
رسید آوازی از میان حجره شنید و مضطرب گردید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت که چون بحجره آن حضرت درآمدم دیدم آنحضرت
در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و دامن خود را بر سر کشید و گفت
خدا بر شما باد که مرا فریب داده اید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک
عتبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که ای صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت
کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون میخواهند کافران که خاموش گردانند
نور خدا را بدهانهای خود و خدا اتمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صاحب آتش شد
تاریک گردید بود گفتم والله که در حجره خود نشسته مشغول عبادتست و اثر زخمی در بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان مملکت
تعزیت حضرت امام رضا حاضر گشته اند بگویید که آنحضرت غشی کرده بود و بحمد الله زایل گشت و صحت قبول کرده و هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح
استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود و اعتقاد کنید که ایشان کردن هیچ ضرری بما نرسید تا اجل موعود رسد
آن جناب گذشت رسول خدا ابر روایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید
شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بویید و بو کرد
فرمود که مأمون میخواهد که قبر مرا قبله قبر پدر خود کند و مرا در این مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع
شوند نخواهند توانست ذره ای از آن جدا کنند تا آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بویید فرمود که زود
باشد که قبر مطهر را در این موضع حفر نمایند پس امر کن که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد آماده کنند بر مثال سازند که حق تعالی هر چه اکنون خواهد فراخ گرداند



سازد و باقی از بالا بفضا نهادی بشکافت گرداند آنگاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعای که ترا تعلیم نمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب
جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان بدید این نانی که ترا میدهم ریزه ریزه کن در آب
بریز که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چیند و در آنحال دست بر آب گذار و آن دعا که ترا تعلیم نمودم
بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را بکن در حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه بیرون آیم
سر برهنه پس بدان که با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا نماز بامداد
ادا نمود جامه های خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مأمون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک
بر دوش افکند و بمجلس آن لعین درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بود و خوشه
انگوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بود در دست داشت و بعضی از دانه ها که زهر نیالوده بود میخورد از برای دفع تهمت
چون نظرش بر آن حضرت افتاد و شتافت از جای برجست و دست در گردن مبارکش درآورد و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید و لوازم اکرام
و احترام ظاهری بجا آورد و دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت ای پسر رسول خدا انگوری نیکوتر از این ندیده ام
آنحضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مأمون گفت که از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه
بسیار کرد و گفت البته میباید که تناول نمایی که مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمایی این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشه انگور را
گرفته و دانه چند از آن خورد و چند دانه بدست آنحضرت داد و بتکلیف خوردن فرمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون
گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مأمون لعین گفت یا ابن عم کجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت غمگین ردا بر
و نالان سر مبارک را پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در را
ببند و بگریه و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود و چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت و در سرا را بستم و در میان خانه غمگین و محزون ایستادم ناگاه جوانی خوش روی
خوشبوی مشکین موی را در سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین نازنینش ظاهر بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس بسوی وی شتافتم و سؤال
کردم که از کجا آمده داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه در یک لحظه بشهر طوس آورد و از درهای بسته مرا داخل خانه گردانید
کرد تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو ای ابا الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را ببینم و وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا
در آنجا بود درآمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف گمشده خود را در آغوش کشید و دست در گردن
وی درآورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی اسرار ملک و ملکوت
و فرائض علوم لایموت در اثنا چند سخن گفت که من نمی فهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای آنحضرت گفت

دیدم شعیبه قرار از برف حضرت امام محمد تقی ع را پسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی بسته مصفی بیرون آورد و در دهان مطهر
قدس بمالی شهادت انتقال کرد و تعلقات جسمانی را از دهان مطهر خود انداخته بجانب باغ قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود
که ای ابوالصلت برخیز درون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم در این منزل آب و تخته نیست فرمود که آنچه میگویم چنان کن چون بر آن آب و تخته آمده
بینم چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری
هست که مرا اعانت نماید ملایکه مقربین مرا یاری مینمایند و ترا احتیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور و چون داخل
شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنها را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس جسم مطهر پدر را کفن
پوشانید و بر ساعد مرحمت نمود بجانب ابوالصلت کردید چنان که پیش و اعادی افهام و بر او نماز گذارد و بعد از آن فرمود که تابوت بیاور
من آوردم گفتم یا بن رسول الله تابوت نجار بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که بدست قدرت
حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنحضرت آماده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود
که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین بلند شد سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم
یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چگویم فرمود که خاموش باش که زود برمیگردد ای ابوالصلت هر پیغمبر
در مشرق رحلت کند و وصی او در مغرب وفات نماید البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع مینماید و حضرت
در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت فرود آمد آنحضرت پدر بزرگوار خود را از تابوت بیرون آورد
خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در را بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را
دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بود پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری کرد و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک کرد و
بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید من در مصیبت تو دل مرا به درد آوردی و داخل حجره شد و بر بالای سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید
در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت فرموده بود ظاهر شد و چون در پس ها رون سنگی
که قبر منور آن سرور را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد و یکی از اهل مجلس آن گفت که تو اقرار بامامت او نمیکنی گفت بلی اقرار دارم گفت امام
میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند و چون آب و ماهیان پیدا شد مامون گفت پیوسته امام
رضا ع در حال حیات غرایب بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ آن ماهیان خورد را برچید
یکی از وزرای مامون گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت که آنجناب اشاره فرموده است بآنکه دولت
ملکها و تناهی نامی عباس مثل این ماهیانند که باین کثرت و درازی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما برآید و سلطنت شما از هم





بعد و حق تعالی شخصی بر شما مسلط سازد که همچنان این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچیده شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت
از شما بکشد مامون ملعون گفت راست میگوئی و بعد از آن فرمود ساختند مرا پس مامون ابوالصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت مرا
تعلیم کن آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آن را فراموش کرده ام و راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال
در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم را شفیع نمودم که بحق ایشان
از خداوند عالمیان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که امام محمد تقی صلوات الله علیه در زندان تشریف فرما شد
فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده و دلت گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان
بیرون آورد و نگاهبانان و غلامان مرا میدیدند و یارای آنکه با آنحضرت باری تکلم کنند نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان
خدا که دیگر تو مامون را نخواهی دید و مامون ترا نخواهد دید و چنان شد که فرموده بود ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از محمد بن جهم کاتب که چون حضرت امام رضا ع با مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون
لعین پیشتر یکی از غلامان خود را امر نموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر آن
مطلع نکرد و چون شنید که حضرت اراده فصد دارد و تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را با آن آلوده کن و همان
ناخنهای خود را از آن پر کن و دست خود را از آن پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت
آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر گذاشت که آنحضرت فصد کند و در خانه که آنحضرت بود بستانی بود که درختهای انار در آن بستان بود و همان
غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت آنها را برای حضرت در جام دانه کن و جام بدست خود گرفت و تر در آن امام مظلوم آورد
و گفت از این انار تناول کنید باید که البته در حضور من تناول نمائی اگر نه ظلمی در حق من نموده و مرا متهم با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت
بجبر آن ملعون چند قاشق از آن آب انار تناول فرمود و مامون بیرون رفت و در همان ساعت حضرت بتقاضای حاجت بیرون تشریف برد و هنوز
نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داده و از آن زهر قاتل احشاء و امعای آنحضرت بزیر آمد چون خبر آن لعین رسید پیغام فرستاد که اراده تو
از قصد بر گشته و است و دغش برای شما نافع است و چون شب درآمد حال آنحضرت دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و دنیا و اهل آن
محن گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ
أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بعد دیگر فرمود که بگو یا محمد که اگر جهود بشما در خانهای خود هم بیرون می آمدند آن کسی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن
محل وفات خود با قربانی خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون رسید امر کرد و غسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پا برهنه
جامه کنده بر دوش صاحبان مصیبت میرفت برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بر مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد

آنچه من در باب تو خواستم حاصل نباید و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابوالصلت هروی گفت که چون مامون لعین از خدمت آنحضرت بیرون رفت
من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای اباالصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات
بسند صحیح روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود که یا علی آنچه نزد ما است
برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام در منزل اول از
وارد شدن طوس مرض عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز
دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر مردم چیزی خورده اند
گفتم ای سید من که را در این حالت بخوردن و آشامیدن میل میشود با این حالت که در تو مشاهده میکنیم پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی
برای رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید
و بر سر خوان احسان خود نشانید و یکیک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند
ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پا برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش
از جمیع مردم برآمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک رسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای
ریش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جرم و رسوائی خود زار زار میگریست و چون بنزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم را بیهوش دید
مامون گفت ای سید و بزرگ من نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از تو و مفارقت از تو یا تهمت مردم که من ترا کشته ام
پس آنحضرت بهوش آمد و چشم مبارک گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که دولت تو و دولت
او هر دو بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که مامون
خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید که از جنازه حضرت را در آن روز بیرون بردن نتوانستند پس محمد بن جعفر
آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بیرون
رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون آن سرور افلاک امامت بسرای
بقا ارتحال نمود مامون لعین یکروز و یکشب وفات آنحضرت را پنهان داشت پس محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابی طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات
آنحضرت را باایشان اظهار کرد و بسیار حزن و گریه و اظهار مصیبت بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را نشان داد و گفت که او
بسی از ما بار رسید پس آنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من
باشی لکن تقدیر خدا را چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون



مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان جواب گفت که کیست گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو میطلبد هرثمه گفت
برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و تعجیل روان شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم
لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و حفظ کن و بدان که هنگام آن شده است که بسوی حق تعالی رحلت کنم و بجد
بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمرم بپایان رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا بزهر شهید گرداند و انگور و انار را بزهر آلوده بخورد من خواهد داد
میان و رضای آن خواهد بود و مقدر شده است که امام بزهر شهید گردد و آن لعین انگور را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست خود بمن خواهد داد و خواهد
طلبید آن انگور و انار را و چون من خواهم خورد شهید خواهم شد و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد گشت و چون من از دنیا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که برای
تو ضحک و ابراز محبت نماید که غسل مرا خود بدهد و بدان که غسل و کفن و دفن امام را بغیر امام کسی متولی نمیشود پس اگر او اراده کند که خود غسل مرا دهد
تو ملعون را بگو که این امر را بکسی دیگر واگذارد و اگر نه نباید قبول کند و چون من از دنیا بروم بخانه خود برو تا آنکه صدای گریه بشنوی پس ببالین من بیا و نعش مرا از خانه
بیرون آر و ببین که خیمه سفیدی در کنار خانه بر پا کرده اند پس مرا در آن خیمه ببر و چون بیرون آمدی کسی بر در خیمه ایستاده باشد و امام را بر دار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدان که در آن وقت آن لعین از بالای
خانه بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امام مثل خود پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد حال آنکه پسرش در مدینه است پس
تو باو بگو در جواب که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد و اگر ظالمی منع کند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام
باطل نمیشود و اگر امام رضا در مدینه ماند بود البته پسرش غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمی بینند پس بعد از آن
خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی قبر من ببر و چون مرا بقبه هارونی
ملعون ببرند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند یک ذره ریزه از زمین جدا نخواهد شد
چون این حالت را مشاهده کنی بگو که یک کلنگ از جانب من بر زمین بزند و بگو که من ترا باین صورت امر کرده ام قبر امام مقدم باشد و اگر در پیش روی قبر هارون یک
کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از زیر آن آب سفیدی بیرون آید و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی کوچکی
در میان آن آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و نگذار که
بر قبر من خاک بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و عمل آور و در هیچ امری از آنها مخالفت من مکن گفتم ای سید من پناه
می برم بخدا از آنکه در امری از امور ترا مخالفت نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی مرا
بر حال من مطلع نبود و چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا برسان و بگو که اگر شما را
آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کنند مبالغه کن که زودتر بیایند چون بخدمت آنحضرت رفتم

پس از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا آیا ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچکار فرستاده است و کفش را پوشید
و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شدم چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی
نورانیش را بوسید و آنحضرت را بر تخت نزد خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور
گفت که چون نام انگور و انار شنیدم سخنان آن سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون
ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و بخانه خود رفتم بعد از ساعتی [illegible] از مامون بیرون آمده که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب را پرسیدم گفتند مرضی
آنحضرت را عارض شده است مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن
شد و دویدم بخانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و آواز بلند گریه
و نوحه میکند من چون [illegible] مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی [illegible] آن
امام مظلوم شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من این سخن را شنیدم بنزد او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون مامون
آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل و تعجیل آن کوتاه کرد چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد و من با حضرت
دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس [illegible] میکردم که هرگز
چنین بوی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه متوجه شده مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود و من چنان جواب
دادم گفتم تو امر فرموده پس دیدم که آن خیمه برپا نیست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن سرور را بیرون
آوردم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه هارون رفتیم دیدم که کلنگداران میخواهند که در پس پشت هارون قبر از برای آنحضرت
حفر نمایند و چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مامون گفت که می بینی که چگونه امتناع می نماید زمین از حفر قبر او گفتم مرا آنحضرت
امر فرموده که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما
از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است عمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله قبر هارون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن
قبر کنده شد و در میان آن ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و فرموده
که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد و ماهی در میان آن آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون
ماهی غایب شود و آب از قبر بر طرف شود جسد شریف مرا در کنار قبر بگذارم و دیگری که خدا خواسته که او را در لحد گذارد مامون گفت ای هرثمه آنچه
فرموده است عمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را ندیدم و آنحضرت
را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر بریزند گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند گفت وای بر تو پس قبر را

قبر اگر پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دستهای خود بجنبید بسوی قبر پاک [illegible] و از غرائبی که ظاهر شده
بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی با
من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین
متغیر شد و از رنگ برنگی میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و بیهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون
از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام
زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام
علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان کاری هویدا و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد و من از مشاهده احوال او ترسیدم و در گوشه
خانه خزیدم و چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و [illegible] و دهشتی بود پس گفت بخدا سوگند که تو در نزد من از جمیع اهل زمین و آسمان عزیزتر
نیستی اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جایی ذکر کرده باشی ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان در جایی اظهار کنم خون من بر تو حلال
پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ
مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان
میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است
و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده است که گفت چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم
چون نشستم فرمود که ای پسر عباد داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله از اهل و فرزندان ناامید
گردیدم حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت [illegible] طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد و وصیت فرمود که از برای او
در جانب قبله [illegible] بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند و پیشتر برای هارون قبری کنده بودند که در آن موضع چند کلنگ بسیار
شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که [illegible] خواهد شد و صورتهای مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته
بخط عربی و لغت عربی خواهد بود پس چون لحد را حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورتها را نزد [illegible] پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن
قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا
[illegible] و از کوه [illegible] هارون جبار است مولف گوید که اگر این روایات با یکدیگر جمع میتوانند شد با آنکه [illegible] قریب بقطع آمده باشد و آنحضرت از انگور و انار
مرد و [illegible] و اختلاف در تاریخ شهادت آن سرور است که در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و در بعضی روایات در روز آخر صفر گفته اند
و بعضی چهار دهم گفته اند و شیخ کفعمی روز سه شنبه هفدهم ماه صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و نهم

نیز گفته اند و مادر ابعضی اغره ماه رمضان گفته اند و بعضی هفت و بیست و سیم ماه ذی الحجه گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده

که وفات آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بوده و در اول ماه رجب سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود

و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و بعضی این گفته اند که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان

دویست و سیم هجرت واقع شده و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و دو سال و دو ماه زنده ماند

و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بوده و بسند دیگر روایت کرده اند که وفات آنحضرت در سال دویست و سیم صفر بوده و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال

بوده و بسند دیگر پنجاه سال بوده و شیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و من در مدینه بودم

بخدمت امام محمد تقی میرفتم و اهل و خویشان آن امام عالیشان بسیار بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جواری عظیم

می پذیرفتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم و پرسیدیم برای چه

گفتی که مهیا شوند فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت را در آن روز که فرزند بزرگوار من پدرم فرمود وفات

کرده بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر

سوار شو گفت بکجا تشریف می بری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم در پیش نظر غرم با ... کردم و برگشتم

در تاریخ ولادت و وفات امام نهم و نور رحمت داد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیه و بیان اسم و کنیت آنحضرت

در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت آنجناب اسم شریفش محمد بوده و کنیت مشهور ابو جعفر بوده و بعضی ابو علی

نیز گفته اند و اشهر القاب تقی و جواد است و قانع و منتجب و نقی و مرتضی و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنجم

هجرت و اشهر آنست که روز ولادت موفور السعادتش جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده

که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده نیز مؤید این قول است

این قول سیوم بوده و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوارش حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه

و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول

خدا بوده است و این شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون عمه محترم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام

فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب شد زنان

در زمان قابله در حجره درآوردند و آنحضرت از حجره بیرون رفت و چراغی در حجره روشن نمود و ... در ... او را در پیش گرفت و او را برخیالی

طشتی نشانیدم چراغ ما خاموش شد و در خاموشی شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردیده و در میان طشت

نزول

نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شده و از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین

برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمال او دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیدیم

و آن گوشواره عرش امامت را از من گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرده و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون

روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

ان محمدا رسول الله چون این حالات غریبه از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم

حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده که گفت بخدمت

حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی یک پسر بمن کرامت خواهد کرد و وارث امامت من خواهد بود

چون حضرت امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس

و مطهر گردانیده بود مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و براو خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب

خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او زنده نماند بهره که آنکه بر و بزودی بعذاب الیم و اصل خواهند شد و در شب ولادت آنحضرت

صبح در گهواره با او سخن میگفت و سر او بالا میکرد و میل الحام بجوش او بر ساند و مشهور است که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بوده و بعضی سفید گفته اند و بیان ...

که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بوده         و بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن آنحضرت در وقت وفات ولادت ... بیست سال

بوده و بعضی بیست و پنج گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت شک داشتند

و از افاضل اشراف و اماثل شیعیان از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات علوم

امامت آن منبع سعادت مطمئن شدند و زنگ شک و شبهه از آیینه خاطرهای خود زدودند و شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس سی هزار مسئله و از ...

مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سوال کردند و از همه جوابهای شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا

مردم بر زبان داشتند و او را بمعرف لعن و ملامت ساختند و بجهت آنکه ظلم خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد

بخدمت محمد تقی نوشت باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آورد و پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار

سوار شده در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام نیز در میان ایشان ایستاده بود و کودکان که کوکبه او را مشاهده کردند

پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت

و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردیده عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که این کودک چرا با سایر کودکان

دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نکردی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده کردم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو گریزم و گمان ندارم
که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پرسید که ای کودک
چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا ع ام چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم
که شهید کرده بود شرمنده شد و صلوات بر روح مقدس آن حضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و باز را بر آن
رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز حیات در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد
و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود دید که کودکان پراکنده شده اند و حضرت
بر جای خود ایستاده مامون گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت به الهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریا چند خلق کرده است که ابر آنها را
بلند میکند و ماهیان ریزه با آنها میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان
مینمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضائی از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آن حضرت
را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید از استماع این قصه بنی عباس مضطرب شدند و نزد مامون آمدند
و گفتند که خلعت را که از کفن ما برگرفته بنی عباس در دست آمده و این شرف که از ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ما بیرون بری و در اولاد علی بن ابی طالب
قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان هست بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم
او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند به ایشان اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردی عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوار ترند
به امامت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودک خورد سال است هنوز از کتاب علم و کمال بهره نبرده است اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او مزاوجت نمائی
مناسب خواهد بود مامون گفت شما این را نمی شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف به کسب و تحصیل نیست و کم ایشان را از دیگران افضل
خواهید که بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند پس ایشان یحیی بن اکثم را که از علمای ایشان بود در آن وقت قاضی بغداد بود
اختیار کردند و مامون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف
اقرار به فضل آنحضرت نمودند که بنی عباس مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را عقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و
بخششهای بی پایان داد و بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت ام الفضل همیشه با آنحضرت موافقت
نمی نمود و سبب آنکه حضرت میل به کنیزان و زنان دیگر مینمود و مادر حضرت امام علی نقی ع را بر او ترجیح میداد و به این جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد
مامون از شکایت او رنجیده و آنچه نسبت به حضرت امام رضا ع کرده بود دیگر متوجه اذیت اهل بیت رسالت از اصحاب دولت خود نمیدانست
بن طاووس رحمه الله در کتاب ... کرده است که ... حضرت امام رضا گفت معاذ الله حضرت برادرم روزی به دیدن من آمد و ام الفضل زوجه او را دیدم که

سبب آن ... بسیار برای او گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از او ترا خبر دهم گفتم بلی گفت روزی
در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورتی خوش محاوره به دیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد
من در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت صبر و طاقتم از دست رفت بر خاستم و نزد پدرم مامون رفتم و گفتم که ابو جعفر چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد چون صبح شد
و عباسیان تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در آن حال چون مست شراب بود و خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و برخاست
و شمشیری برداشت و خادمان همراه من شدند چون به بالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بجان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت
گفتار و کردار خود نادم گردیدم و چنانچه به سر و روی خود زدم و در گوشه به خواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو
پرسید چه چیز بود یاسر نقل کرد که دختر تو آمد چنین چنین گفت و تو بر سر وی رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع
این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند
من سلام کردم جواب شنیدم و خواستم که با او حرف بزنم به نماز مشغول شد من در آن وقت نزد مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر زنده است
سجده شکر کرد و هزار دینار به من انعام نمود و گفت بیست هزار دینار به آنحضرت برسان من چون آمدم خواستم که به او برسانم
رنجهای او پاره گفتم یابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا مطلع گردان که آیا کفن خود کرده ام پیراهن را بیرون آورد و به من داد و گفت چنین باشد
چون میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و به شرمندگی و پشیمانی نگاه میکند با کسی کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم
و ماجرا را نقل کردم مامون از بیم سختی به تیغ شب در دست داشته بود بیجا او فرستادم و ام الفضل گفت که پس سرانجام کرد که اگر با او دیگر عرق
آن از آنحضرت از تو بشنوم جز شکستن ... نتوان شد و خود به خدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد و گفت که ...
کند و در دست او بسته و آنحضرت با او دعای تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن نقل بمن نرسید آن دعا در جمع الدعوات
مسطور است و مامون زنده بود و به برکت آن دعا از جمیع بلیات محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید و بر او بجمیع مفید و دیگران چون حضرت به معاودت
مامون منتشر گردید از مامون رخصت طلبید متوجه بیت الحرام شد و از آنجا به مدینه جد خود حضرت رسالت معاودت نمود و در آنجا متوطن
بود و در سال ... روایت است که مامون بعد از آنکه به اصل شد معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از غور استماع فضایل و کمالات آن معدن
خیرات و سعادات ... در کاوش ... اکنون مشغول شده در صدد دفع آنحضرت آمد و او را از مدینه به بغداد طلبید و آنحضرت چون اراده
نمود حضرت امام علی نقی ع را در مدینه خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی
و آثار حضرت رسالت پناه و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده و آن فرزند گرامی را وداع کرده با دل حزین مفارقت

تربت مقدس خود را اختیار نمود و روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و پنجم هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال آنحضرت را
بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته‌اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را بزهر شهید کرد و کیفیت شهادت آن
امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین اغوای ام الفضل را از آنحضرت و اشتاء آن ملعونه
را طلبید و او را تکفل آن سر در خبر کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرد و بحضرت امام
مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شده و چاره نمیتوانست کرد و گریه
و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی ترا خدا بلایی مبتلا کند که علاج پذیر نباشد و بدردی مبتلی خواهی گردید
که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم آن ملعونه را بجرم خود دور کرد و در اندک زمانی
ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه که داشت از مال دنیا صرف مداوای آن زخم کرد
و چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن بابویه
در هنگام مقاربت آن ملعونه استعمال زهر آلوده کرد و بآنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا ابتلا کرداند ترا بدردی
که [illegible] زخم در فرج او بهم رسید چند آنکه اطبا دوا کردند سود نبخشید تا آنکه در اغلب اوقات [illegible] لعین خود مبتلی شد و بروایت دیگر چون با معتصم لعین
کرده [illegible] احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام بعبد الملک نامه نوشت که والی مدینه بود و امر نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل
بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نموده تحفها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن کوزه را
مهر کرده بود و چون شربت را بخدمت حضرت آورد گفت خلیفه این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این حصه را
برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که شب بخورم وقت
افطار تناول خواهم نمود آن ملعون گفت که برف آب میشود و این شربت سرد باید تناول کرد و هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن آن امتناع مینمود آن ملعون
ابرام زیاده میکرد تا آنکه آن شربت زهرآلوده را دانسته با علم نوشید و [illegible]
که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد از سبب غم او سوال کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد
که موجب رسوایی ما گردید بدرستیکه دزدی را بنزد خلیفه آوردند و امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند
دست باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از علما گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه
محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت تو چه میگویی درین باب گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا بگفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی
بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف را بگذارند

[illegible]

که این عبادتگاه [illegible] دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و در آن حالتی گذشت که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که کاش
سال پیش از این مرده بودم و چنین روز را نمیدیدم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که نیکخواهی خلیفه بر من
لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و
اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و چنین مجلسی از مردم که نصف عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق میشمارند او را
پرسید و سوال نمود و بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید آن لعین
چون این سخن را شنید رنگ او متغیر شد و [illegible] گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر
یکی از نویسندگان و وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت
طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس امری که مناسب طبع شریف شما نباشد نخواهد بود و غرض طعام خوردن
و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون
لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود دریافت برخاست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی
از نشستن برای تو بهتر خواهد بود و برخاسته سوار شد و بمنزل خود مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریف ظاهر شد و در تمام آن روز و شب [illegible]
تا آنکه مرغ روح مقدس [illegible] بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو هاشم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در مرض آخر بمن فرمود که
از دنیا خواهم رفت [illegible] اهل بیت [illegible] خدا دنیا را برای ما نخواهد [illegible] رحمت خود می برد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که یکی [illegible]
امام محمد تقی علیه السلام بود گفت روزی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه
تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد و برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردم
حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار دنیا رحلت نمود گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی عارض من شد که پیش
از این چنین حالتی در خود نمی یافتم از اینجا دانستم که پدرم بجوار رحمت ایزدی رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت
بسعادت شهادت واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بمدینه
مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدیم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد
واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چگونه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود
[illegible] یافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و [illegible] نشست [illegible]
که [illegible] ترا چه حالت است ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد [illegible] گفتند ای فرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که [illegible]

که گفتیم این دو کلمه نوشته چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و مشهور در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت
واقع شده و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی القعده گفته و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و بنا بر قول
مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و ... روز از عمر شریفش گذشته
بود و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و در روایت دیگر از محمد بن سنان
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت
سال و سه ماه زندگانی کرده و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و در روایت دیگر در وقت وفات والد خود شش سال
داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دو روز گذشته بود
و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت
در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم علیه السلام مدفون شد در بقعه که الحال آنحضرت را زیارت میکنند

## در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی گل گلستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام

## در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت

و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیتش ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و متقی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب
و عسکری نیز میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده اند او را عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری را بسبب سکنای آن بلده عسکری می نامند و در
و در سال ولادت آنحضرت خلاف است که در سال دویست و دوازدهم هجرت بوده و بعضی گفته اند در سال دویست و چهاردهم و ماه ولادت مشهور نیمه ذی الحجه
بوده و شیخ در مصباح نقل کرده است نیمه ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در روز دوم یا روز سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شده و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم
ماه رجب واقع شده و از دعائی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعی است در حوالی
مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی خلق نماید ملکی را بفرستد که از زیر عرش آبی
برای امام بیاورد و چون تناول فرماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد و در چهل روز صدا میشنود و چون بزمین می آید عمودی
از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ
لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و والده اش ام ولدی بود سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت
بروایت فصول مهمه اللهُ ربّي وهو عِصمتي من خلقه بود و بروایت دیگر حِفظُ العهودِ من اخلاقِ المعبودِ و بروایتی آنحضرت ... کرد

## در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن امام مبین واقع شد

سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه
و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافت و بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش در روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت دیگر ابن خشاب بیست و پنجم

ماه جمادی الاخر

جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت
دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و از عمر شریفش شش سال
و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بیست و سه سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را
بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود و در خانه که الحال مرقد شریف آنحضرت است و بنا بر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد بن متوکل
آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت جمیع اهل سامره
حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرده و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شده و آنحضرت را در حجره که محل عبادت
بود دفن کرد و بعضی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در منصب امامت نیست حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین
خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع
اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله ...
اذیت و آزار و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید آنحضرت نامه بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب ... خشم و غضب آن لعین گردد
و بروایت دیگر بریحه آن لعین نوشته که اگر ترا احتیاج بمدینه و مکه است علی بن محمد را از این بلاد بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده و بروایتی
اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته است که موجب اذیت و اهانت آنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه
فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته همه از کذب و افترا است متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بآنحضرت نوشت و در آن
نامه ... تعظیم و اکرام نموده نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوکی نامناسب کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای
او منصوب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم بن عباس را گفت که نامه بآنحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات شما است و از برکات
گردیده و خواهان آنست اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان
خاطر حرکت فرمائید و آرام و آهسته بیائید و هر وقت که خواهید در این راه و در خدمت شما باشم و در همه باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار کرد
و در نامه ... اهل بیت و خویشان و فرزندان و مصاحبان خلیفه تر دادار از شما گرامی تر نیست و نهایت لطف و شفقت در باب شما دارد و چون نامه
رسید بر وفق آن نامه با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد و آن لعین از غایت عداوت ... و سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را
روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت در کاروانسرای غربا که گدایان در آنجا میبودند فرود آمدند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت
خانه نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه
امور در اطفاء نور تو و پنهان کردن قدر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان باشد حضرت فرمود که ای پسر سعید
تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و مکان میباشی که اینجا بر طرف ما ... پس حضرت بدست
مبارک خود اشاره کرد و گفت چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم با انهار روان و انواع میوه ها آراسته و نهرها دیدم که در حضرت

خارجی بود و قصرها و حوران و غلمان در آنجا مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بود [illegible] این احوال حیران [illegible] پس حضرت فرمود که هر جا که باشیم
اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلههای بسیار برای اذیت آن حضرت بر انگیخت و معجزات بسیار از آن
حضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آن حضرت هلاک شد [illegible] و [illegible] طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح
بن خاقان وزیر خود را فرمود که اعزاز و اکرام نماید و قرابت خود [illegible] دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر و قربت حضرت
امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود [illegible] بسیار گرمی بفتح خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب او
پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن حضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و عرق بسیار
و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم ای پسر رسول خدا [illegible] از انبیا استخفاف [illegible]
و لیکن حرمت [illegible] من نزد خدا اکثر از ناقه صالح نیست [illegible] فرزندان زرافه [illegible]
بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل کردم [illegible] آن حضرت شنیدی [illegible] سوگند یاد کردم
گفت پس فکری کار خود بکن که [illegible] روز دیگر متوکل هلاک میشود [illegible] گفت برای آنکه حضرت [illegible]
فرموده [illegible] تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام [illegible] بعد از [illegible] روز هلاک شد [illegible] این سخن را از او شنیدم [illegible]
دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم [illegible] این سخن [illegible] بخواهد [illegible]
کنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم و چون روز سوم [illegible] متوکل [illegible] از اطراف [illegible] آن لعین در آمدند [illegible] فتح بن خاقان
پاره پاره کردند بعد از مشاهده و انفعال [illegible] آن حضرت کردم و [illegible] میان من [illegible] عرض کردم حضرت فرمود که [illegible]
گفت من در آن روز بر او نفرین کردم [illegible] دعای [illegible] و [illegible] دیگران روایت کرده‌اند [illegible] گفت چون حضرت امام
علی نقی [illegible] آوردند [illegible] آن حضرت رفتم [illegible] از احوال آن حضرت [illegible] زرافی حاجب متوکل [illegible] کرده بودند چون [illegible]
چه کار داری گفتم [illegible] ساقی [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] امام [illegible] گفتم [illegible]
گفت [illegible] مولای تو بر حق است [illegible] اعتقاد تو دارم [illegible] امام [illegible] میخواهی [illegible] گفتم بلی گفت [illegible]
[illegible] چون بیرون رفت [illegible] گفت [illegible] علوی [illegible] گردید چون [illegible] آن حضرت
[illegible] بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده‌اند [illegible] سلام کردم [illegible] آن حضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده‌ام که از احوال
شما خبری بگیرم چون نظرم بر [illegible] افتاد گریان شدم حضرت فرمود [illegible] که در این وقت [illegible] گفتم الحمد لله [illegible] آن حضرت
پرسیدم چون جواب سؤالم بیان کرد فرمود که [illegible] وداع کردم و بیرون رفتم [illegible] گفت از آن [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی [illegible] و [illegible] بهبود [illegible] کرده‌اند [illegible] احوال آن حضرت [illegible]
چون نظرش بر من افتاد گفت ای [illegible] خدای تو [illegible] گفتم [illegible] خدا [illegible] کسی [illegible] امام [illegible]



بخواهم [illegible] دادم تا [illegible] دست [illegible] آن حضرت رفتم چون [illegible] آن امام مظلوم [illegible]
روی او [illegible] چون سلام کردم و جواب [illegible] حضرت فرمود [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] برای تو [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] متوکل [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
که حضرت فرمود [illegible] فضل بن احمد [illegible] روایت کرده است که گفت [illegible] متوکل [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible] سلام کردم [illegible] حضرت [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible] فتح بن خاقان [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible] حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible]
[illegible] حاجبان آن لعین [illegible] حضرت داخل شده [illegible]
[illegible] دعای [illegible] آن حضرت [illegible] چون نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ای فرزند رسول خدا [illegible]
[illegible] متوکل گفت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] تعظیم آن حضرت [illegible]
چون حضرت بیرون رفت متوکل [illegible] تعظیم کردند [illegible]
[illegible] چون بیدار شد [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] این امامت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابراهیم بن محمد طاهر روایت کرده‌اند [illegible] متوکل [illegible]
متوکل [illegible] حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible] فتح بن خاقان [illegible] حضرت امام علی نقی علیه السلام
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فتح بن خاقان [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت
[illegible] حضرت [illegible] اموال بسیار جمع کرده [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] امام علی نقی [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سجاده [illegible] خود را [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]

[illegible]

... و چون از جانب خلیفه مأمور بودم ... سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ...

[illegible]

... این حالت را مشاهده کرد ... آنحضرت را از زندان بیرون آوردند ... اعتقاد ... گردد

در بیان اسم و لقب و کنیت و تاریخ ولادت و نسب

در احوال سرور اولیا و مفخر اوصیا ... امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام

و اسم و لقب و کنیت آنحضرت ... اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القابش ... زکی ... عسکری ... پدر آنحضرت امام علی نقی است و مادرش ام ولدی بود ...

[illegible]

... سبحان من له مقالید السموات والارض ...

[illegible]

... وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم

[illegible]

تاریخ شهادت آنحضرت ... ابن بابویه علیه الرحمه ... احمد بن عبیدالله بن خاقان ...

[illegible]



پدرم بصدای بلند گفت ... [illegible]

[illegible]

آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که در خانهٔ آنحضرت مراقبت نمایند و جمیع حجرهای خانه را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان
آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی از ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را احتمالی هست خلیفه نحریر خادم را امر کرد که او را در حجره‌ای
که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود و بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق
بر جنازهٔ او جمع آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آنحضرت
حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو
عیسی را فرستاد که بر او نماز کند چون جنازهٔ آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک
دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضات و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت ببینید
و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زادهٔ امام رضاست و بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضات
و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت
را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شدند زیرا که شنیده بودند که فرزند آنحضرت
عالم را پر از عدالت خواهد ساخت و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و هر چند که تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل در او برده بودند
تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری از او ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود
و مادرش دعوی کرد که من وصی او ام و در نزد قاضی ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس نمیداشت پس جعفر کذاب به نزد پدرم
آمد و گفت میخواهم که منصب برادرم را به من تفویض نمائی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا به پدرم ... پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق
منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبل توان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و
برادر تو برگردند نشد اگر تو در نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری محتاج به تو خواهند بود و ترا احتیاج به خلیفه و دیگری نیست و اگر در نزد ایشان این مرتبه
نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم از این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را
به مجلس او راه ندهند و بعد از آن دیگر هیچ او را راه نیافتند تا پدرم فوت شد و امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت را میکنند و بر آثار آن فرزند مطلع نشده‌اند
و ابن بابویه به سند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من خدمت امام حسن عسکری ع میکردم و نامه‌های آنحضرت را به شهرها می‌بردم
پس روزی در بیماری که در آن مرض از عالم بقا ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز داخل
سامره خواهی شد و صدای شیون از خانهٔ من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان گفت که ای سید من هرگاه این واقع شود بعد از تو امامت
با کیست فرمود که هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین من است گفتم دیگر
بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام است ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه‌ها را
به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند
شده بود و چون به در خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده‌اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت
به امامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است زیرا که من این فاسق را میشناختم که پیشتر از این
که شراب میخورد و قمار می‌باخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد
که ای سید برادر ترا کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدم که امام حسن عسکری علیه السلام را
کفن

کفن کرده و بر روی نعش گذاشته‌اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم‌گون پیچیده‌موی گشاده‌دندان مانند
پارهٔ ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد پس آن طفل پیش ایستاد
و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی ع دفن کردند پس متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب نامه‌ها را که با تست پس تسلیم کردم
و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری ع فرموده بود ظاهر شد یک علامت مانده است پس بیرون آمدم پس حاجز وشا به جعفر گفت که این طفل که بود
که بر برادر تمام کند که او امام نیست که بود آن طفل جعفر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند
از احوال حضرت امام حسن ع چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند به سوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت
دادند و گفتند با ما نامه‌ها و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال
خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه‌های فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی و در میان ده اشرفی
هست که طلا را روکش کرده‌اند پس آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت
امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت به نزد معتمد که خلیفه بود در آن زمان و این واقع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را
فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن ع را گرفتند که آن طفل را به ایشان دهد او انکار کرد و از برای رفع مظنهٔ ایشان گفت حملی دارم از آن
حضرت به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره
خروج کرد و ایشان به احوال خود درماندند و کنیز از خانهٔ قاضی به خانهٔ خود باز گشت ابن بابویه به سند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع
در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وفات کرد و در همان شب نامه‌های بسیار به دست مبارک خود به اهل
مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود بجز جاریهٔ آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا
میدانست یعنی حضرت صاحب الامر ع عقید گفت در آن وقت حضرت امام حسن عسکری ع آبی طلبید که مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود
که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد
از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای آنحضرت میخورد چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز
کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان در همان روز هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور گفته است و اکثر گفته‌اند
که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه نیز گفته‌اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک به شش سال بود
و ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را به زهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از محمد بن اسمعیل روایت کرده است که روزی به خدمت حضرت
امام حسن عسکری ع رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون ولادت سید ما
صاحب الامر ع به ما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن از شیعیان همه اعتقاد به امامت آنحضرت کردند حضرت فرمود که نمیدانید که زمین خالی نمی‌ماند از حجت خدا بر خلق
پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و بعد از آن وصایا و فقها و تسلیم کرد پس اسم اعظم
الهی و مواریث پیغمبران و سلاح و کتب حضرت رسالت ص را به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الاول
دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن صلوات الله علیه است مشهور در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال
دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان
نیز گفته‌اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رأی واقع شد و در سن پنج سالگی بعد از
رحلت پدر بزرگوار امامت به آنحضرت منتقل شد و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنحضرت مهدی و قائم و منتظر
و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی
و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود در سر من رأی گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام بنزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت
رفتم نشستم فرمود که تو از فرزندان ابو ایوب انصاری و ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد
ما بوده‌اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن
کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود
و فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها
خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن
به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان صفت دارد و دو جامه حریر پوشیده باشد
و ابا و امتناع خواهد نمود از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید از پس پرده صدای رومی از او
پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز که عفت او در خریدن
رغبت مرا زیاده کرد پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود و ملک و پادشاهی او بیایی که من بتو رغبت نمیکنم
مال خود را ضایع مکن در قیمت من پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست آن کنیزک
گوید چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من
است که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخا و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن
کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از برای او بخرم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده
بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگند
های عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام
بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و
بر دیده‌ها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیزک گفت ای عاجز کم
معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ کن تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه
دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است خبر دهم ترا بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد
فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی علیه السلام از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان



قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی
خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کرده بود و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار داده بودند و پسر برادر خود را
بر بالای تخت فرستاد و چون کشیشان انجیلها بدست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایه‌های تخت خراب شد
و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر گردید و اعضای ایشان بلرزه در آمد پس بزرگ
ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد
پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را بجاهای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این
ادبار برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر نحوست این برادر را دفع کند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای
تخت بردند همین که شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر یکسان بود و سر این کار را ندانستند که این
از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پرده‌های خجالت در آویخت پس چون شب شد
خوابیدم و در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در
همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان
بزرگوار ایشان آن قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت
و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند
خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بامام حسن عسکری فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بجانب
شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت کردم پس همه بر آن منبر بر آمدند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن
خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن
خورشید فلک امامت در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرارم را بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام
شد و هر روز چهره‌ام کاهی میشد و بدن نحیف میشد و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من
حاضر کرد و از دوای درد من سؤال نمود و هیچ سود نمیداد و چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ
آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان
تواند رفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش مرا عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک
صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی میداشت پس بعد از چهار شب دیگر در خواب
دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت
که این خاتون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس در دامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بمن جفا
میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که پسر من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم

دختر عمران پنهان بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری بدیدن تو آید بگو که
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون این کلمه طیبه را تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری
فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت می
بردم چون شب دیگر در آمد و بخواب رفتم خورشید فلک جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کرده چرا
از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بسوی تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب
بنزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل کرد پس از آن وقت تا حال یک شب ترک ملاقات نکرده [illegible]
را شربت وصال [illegible] بشیر گوید که پرسیدم از او که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن [illegible]
که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد و بعد از آن خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را از میان کنیزان و خدمتکاران بیرون [illegible]
بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چون چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و مارا اسیر کردند و آخر
کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد
گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن
داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد
لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible]
ای کنیزک چگونه شناختی حق تعالی را که بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم را او گفت که
چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو از
اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت شرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا
بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت ای فرزند از که حمل خواهد آمد فرمود
از آنکسی که حضرت رسالت ترا برای او خواستگاری کرد پس فرمود که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو حضرت
امام حسن عسکری حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من
نیامده پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیز است که
میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را در خانه خود و واجبات
و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر
ایشان [illegible] باسنادهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورده
و نگاه تندی بر نرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شما را خواهش است بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که
این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد تو
[illegible] فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت طلب در این باب حلیمه گوید که جامههای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم چون سلام کردم و نشستم [illegible]



حضرت [illegible] افزود و گفت ای حلیمه نرجس را [illegible] برای فرزندم [illegible] گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که اذن [illegible]
امر [illegible] فرمود که ای [illegible] صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره [illegible] از خیر و سعادت [illegible]
و [illegible] چنین امری [illegible] حلیمه گفت که [illegible] بخانه خود [illegible] و زفاف آن معدن عفت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز [illegible]
[illegible] خورشید انور [illegible] و بعد از چند روز آن آفتاب [illegible] در مغرب عالم [illegible] غروب [illegible] و ماه برج خلافت [illegible]
در امامت جانشین او گردید و من [illegible] بخدمت آن امام البشر میرفتم [illegible] نرجس خاتون [illegible] و گفت ای خاتون من [illegible]
[illegible]
[illegible] چون حضرت امام [illegible] این سخن [illegible] شنید [illegible] ای عمه [illegible] وقت غروب [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش [illegible] فرزند گرامی [illegible]
[illegible] از نرجس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] سوره انا انزلناه فی لیلة القدر [illegible]
[illegible] سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
[illegible]
[illegible] نرجس [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
صاحب الامر علیه السلام [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی محمدا [illegible]

رسول الله و ان امیر المؤمنین ... پس گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی

و املأ الارض بی عدلا و قسطا ... حضرت ... امر خلافت و امامت ... ثابت گردان

زمین را ... پس ... حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع گردید تا افق آسمان

شنیدیم ... پس حضرت امام حسن علیه السلام آواز داد که ای عمه

فرزندم را ... جاء الحق

و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ... باطل مضمحل شد ... ثابت بقا

... گفت که چون آن فرزند ... سلام کرد ... حضرت را

مبارک ... زبان ... حضرت ... گفت ای

فرزند ... حضرت صاحب الامر ... فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا

فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم

ما کانوا یحذرون ... آیه ... حضرت ... منت ... ضعیف ...

... بر جماعتی ... در زمین ذلیل ... ایشان را ... امامان ... وارث

... زمین ... حضرت ... بر ایشان ... حضرت

صاحب الامر صلوات الله بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین ... علیهم الصلوة و السلام ... پدر بزرگوار ... پس ...

... حضرت ... پس ... مرغان ... این طفل ... محافظت ... روز ... بیاور ... حضرت

... آسمان ... مرغان ... پس حضرت امام حسن فرمود که سپردم ... مادر موسی ...

... خاتون ... حضرت فرمود ... پستان ... بر ... چنانچه حضرت موسی ... مادرش

... حضرت ... مرغ ... روح القدس ... علیهم السلام ... میکرد ... بود ... روز

... آن حضرت ... چون ... داخل شدم ... طفلی ... میان خانه ... گفتم ای سید این طفل ... حضرت ... فرمود که اولاد

... اوصیای ایشان ... امام ... خلاف ... نمو میکنند ... ایشان ... سخن میگویند قرآن

... میخوانند ... پروردگار ... ملائکه فرمان ایشان ... صبح و شام ... روز ...



او رسیدم و در زمان امام حسن علیه السلام ... چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملازمت کردم بصورت مرد کامل او را شناختم ... او

گفتم که این مرد کیست که مرا امر میکنی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما بروم

باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از جهان قدس ارتحال نمود و الحال من حضرت

صاحب الامر صلوات الله علیه هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤال کنم هنوز سؤال نکرده

جواب میفرمایند و در روایت دیگر ... وارد شده که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر مشتاق لقای آن حضرت شدم

و رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآن کسی که از ما و تو با او احق و اولی بود چون روز هفتم

شد بیا چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من تبسم

مینمود پس حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان مبارک در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگوای فرزند

حضرت صاحب ... فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام

حسن فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق سبحانه ... بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا کرد از صحف آدم علیه السلام بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب

نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریت موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... خبر

خواند قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن فرمود که حق تعالی چون مهدی این امت را به من عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برداشتند

بسراپرده عرش رحمانی بردند پس حق تعالی ... خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر

شریعت خود و تویی هدایت یافته بنده ها ... قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم ... و بمخالفت تو عقاب میکنم مردم را و ... شفاعت

... هدایت توبندگان را ... مخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای ملک برگردانید او را ببوی پدرش و از جانب من او را سلام

برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان نگاه میدارم و محافظت

مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را با او بر پا دارم و باطل را او نگون

سازم و دین حق برای ... خالص ... باشد انجام کردم این مجالت

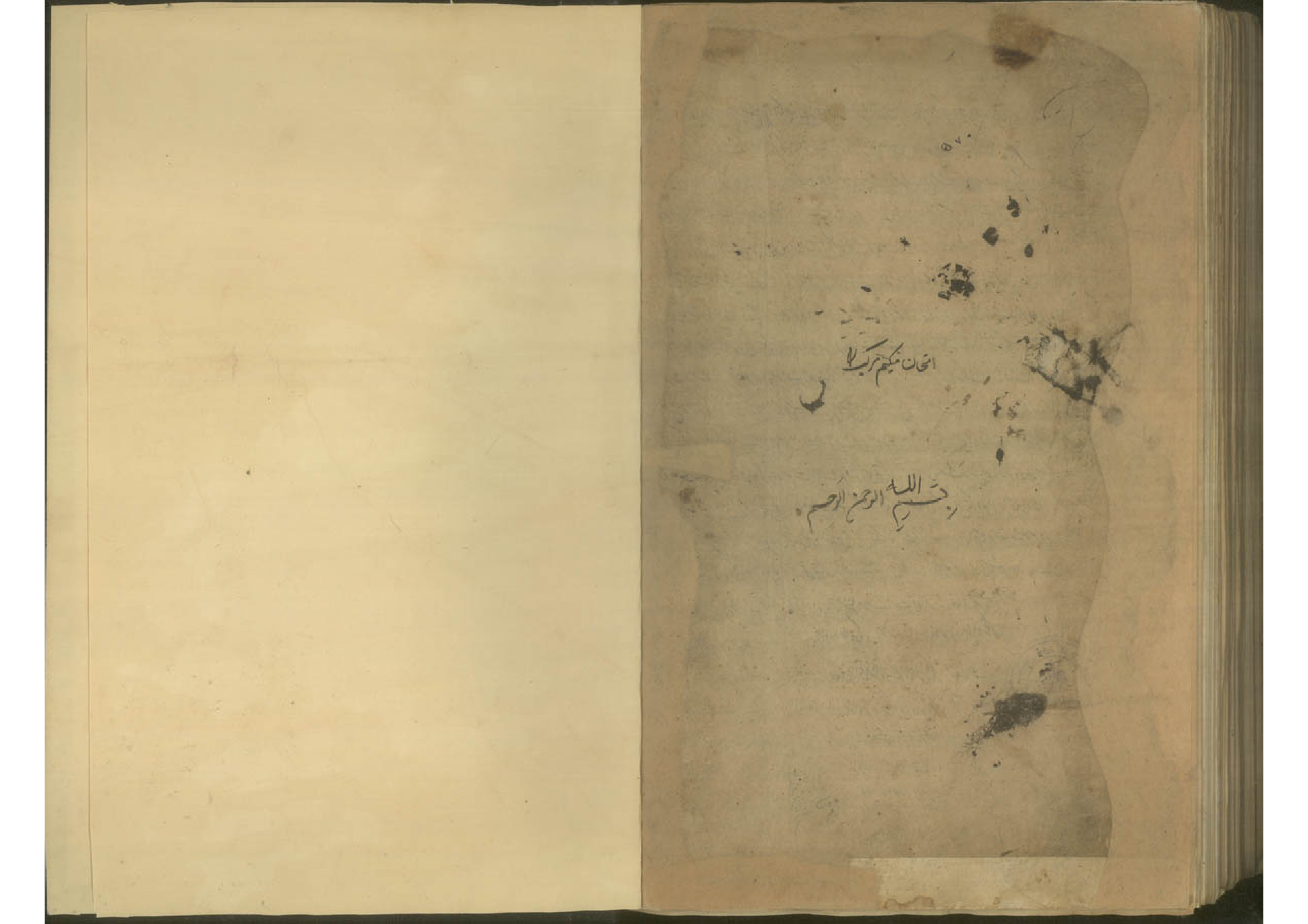
کثیر الفوائد را و از حق تعالی امید دارم که در روز

جزا باعث نجات این ... گردد

تمت الکتاب بعون الملک

الوهاب فی یوم الاربعا

... شهر ... ۱۲۰۱


بسم الله الرحمن الرحيم

